

بیر فراز ۴۵ سالگی "سیاهکل"

طرحی اولیه پیرامون

سیر گفت‌ماتی ما!

بهزاد کریمی

طرح بحثی پیرامون

سیر گفتمانی ما

از آغاز تا امروز

طرح بحثی پیرامون "سیرگفتمانی ما"

نویسنده: بهزاد کریمی

چاپ نخست؛ ۱۹ بهمن ماه ۱۳۹۴

چاپخانه: باقر مرتضوی- آلمان (کلن)

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

نشر اینترنتی: ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۴۰۱

همه حقوق محفوظ است.

فهرست

- پیش‌درآمد و توضیح مکمل ۶
- خیزش "فدایی خلق"، محصول چپ دهه چهل ۱۲
- یک گرایش فراگیر ۱۵
- نخستین جلوه‌های نه‌چندان مؤثر مبارزه قهرآمیز ۱۸
- تولد درون‌مرزی این مبارزه: گروه جزنی - ظریفی ۲۱
- "حماسه سیاه‌کل" ۲۶
- هسته اصلی "چریک‌های فدایی خلق" ۳۰
- امیرپرویز پویان ۳۴
- مسعود احمدزاده ۴۳
- تحولات هم‌زمان درون سازمان و زندان
(از اواخر ۱۳۵۲ تا تیر ۱۳۵۵) ۴۹
- درون سازمان ۴۹

سیرگفتمانی ما!

- پرچمافراشتن جزئی در زندان ۵۵
- بیرون از ایران..... ۶۵
- در پی ضربات سهمگین ۵ ماهه..... ۶۸
- مدخل ۶۸
- انشعابیون "توده‌ای" ۷۲
- تفکر نظامی‌گرایی اما بی‌برآمد عملی ۷۵
- عمده رویکرد گفتمانی..... ۷۶
- تطورات در راستای حزبیت سیاسی**
(از نیمه ۱۳۵۵ تا پایانه سال ۱۳۵۷) ۸۱
- چپ بعد انقلاب** ۹۴
- یک جمع‌بست عمومی از بحران ۹۴
- جوهره گفتمان نوین چپ ۱۰۱
- بحران همگانی متجلی در هر کدام ما** ۱۰۳
- حزب توده ایران ۱۰۳
- خط سه ۱۰۹
- راه کارگر ۱۱۴

سیرگفتمانی ما!

- ۱۱۸ - خروج "چریک‌های فدایی خلق".....
- ۱۲۱ - تقسیم سازمان به "اکثریت" و "اقلیت".....
- ۱۲۸ - اخراج جناح چپ اکثریت.....
- ۱۳۰ - انشعاب ۱۶ آذر.....
- ۱۳۵ - تحولات سازمان طی چهار سال بعد انقلاب.....
- ۱۳۵ - دفاع از انقلاب - انتقاد تند به حکومت.....
- پروسه چرخش از سیاست اپوزیسیونی به مشی
- ۱۴۰ - انتقاد - اتحاد.....
- گردش از انتقاد - اتحاد به اتحاد - انتقاد.....
- ۱۵۴ - زمانه تمکین به آرزوی "شکوفایی"!.....
- ۱۶۷ - به خود آمدن در پی مهاجرت.....
- ۱۷۳ - نقد بی‌امان گفتمانی و برگشت به مبداء.....
- نقد سیاست.....
- نقد برنامه و تئوری ناظر بر سیاست و برنامه.....
- ۱۸۹ - پلنوم فروردین ۱۳۶۵.....
- مضامین و صف‌آرایی‌های فکری در پلنوم.....

سیرگفتمانی ما!

- نگاهی گذرا به سیاست تشکیلاتی در داخل..... ۱۹۵
- جایگاه این پلنوم در تحولات گفتمانی سازمان..... ۱۹۸
- نقبنی بر اصول و دگردیسی نوین ۲۰۰
- نخستین کنگره سازمان و نوسازی در حال جریان..... ۲۱۹
- پسگفتار ۲۲۸
- پنج ضمیمه:..... ۲۳۸
- (* ضمیمه یک - سیری در سرگذشت سازمان
فدائیان خلق ایران (اکثریت) و کیستی امروزین آن..... ۲۳۹
- (* ضمیمه دو- کدام چپ؟..... ۲۵۴
- (* ضمیمه سه - باز هم درباره چپ و
درباره وحدت و اتحاد چپ ۲۷۲
- (* ضمیمه چهار - مدخلی بر
بحث استراتژی سیاسی چپ دمکرات!..... ۲۸۶
- (* ضمیمه پنج - منشور پیشنهادی برای
تأسیس وحدت چپ دمکرات ایران..... ۳۰۹

به یاد آن بزرگ هم‌ره نخستین‌ام: بهروز ارمغانی

سپاس از مایه‌گذار همه زندگی‌ام: همسر م سهیلا

پیش‌درآمد (*)

فهم هر پدیده تاریخی، در گرو شناخت تاریخ آنست.

آنچه در این کتاب آمده، طرحی است از سیر فکری جنبش "چریک فدایی خلق" و عمدتاً متمرکز بر تلاطم‌های روشی، نظری، برنامه‌ای و سیاسی در شاخه "اکثریت" که من خود به همین تعلق داشته‌ام. کتاب نگاهی دارد به سمت و سوی تحولات این جریان تاریخی و کوششی در تبیین درون‌مایه رخدادهای فکری آن طی مسیری که پشت سر نهاده است.

نگارنده، ادعای تاریخ‌نویسی ندارد و در این کتاب نیز صرفاً به تاریخ تفکر در یک متن تاریخی معین پرداخته است و این را هم می‌داند و خود اعلام می‌دارد که نیامدن اسناد در این کتاب، در زمره نواقص آنست. اما امید دارد که ارائه طرح کلی موضوع در قالب یک خوانش، کنکاشی شناخت‌شناسانه تلقی شود و یاری‌گر مورخینی شود که مبتنی بر اسناد، تاریخ

سیرگفتمانی ما!

می‌نویسند. کتاب را بازخوانی تحلیلی کسی می‌توان دانست که خود در همین بستر فکری - سیاسی زیسته است.

کارنامه مورد بررسی این کتاب از بحث‌انگیزترین کارنامه‌های تاریخ معاصر ایران است. نه تنها عملکردها بر متن این تاریخ که حتی اساس آن نیز از دیروقت با داوری‌های رنگارنگ روبروست. قضاوت هم البته از جایگاه‌های جانب‌دارانه تا خصومت‌ورزی‌های محض، و در میان این دو، طبعاً هم طیفی از نقادی‌های متفاوت. اینجا، سخن از پدیده‌ای می‌رود که با چرخیدن‌های سیاسی در طول حیات خود، همواره در معرض پرسش‌گری از سوی گرایش‌های گوناگون قرار گرفته است. نقدهایی که گرچه هر کدامشان دربرگیرنده این یا آن بخش از حقیقت‌اند در همان حال اما، غالب آنها در برخورد با این پدیده، به درجاتی هم دچار کم‌انصافی شده‌اند. این نوشته کوشیده است درون این جریان را با دیدی نقادانه بکاود.

پیشاپیش بگویم که این نوشته، بازنگاری هر رخداد از این تاریخ را در نظر نداشته و به هر دست‌اندرکار این تاریخ هم نمی‌پردازد. هر جایی که در آن به رخدادی مشخص اشاره رفته، صرفاً برای پرتو انداختن بر تحولات فکری و یا ویژگی معینی در آن مقطع بوده است و بس و نه فرورفتن در حوادث و یا فرارفتن از حیطه اندیشه و مثلاً تعیین سهم این یا آن امر و عامل در خود رخداد. قصد از ارجاعات مشخص به اشخاص هم، برای نشان دادن اثرگذاری کمابیش آنان بر روندهاست. هم از اینرو، نیامدن نام‌های دیگر، به معنای نادیده

سیرگفتمانی ما!

گرفتن نقش هیچ رفیقی نیست که در طی شدن این مسیر سهم داشته است.

سرانجام اینکه نگارش تاریخ، خود نوعی از سیاست است و نوشتار مرتبط با سیاست در هر حال جانبدار، و لذا تاریخ‌نویس بی‌طرف، افسانه‌ای بیش نیست. از سوی دیگر اما حفظ فاصله از موضوع تاریخی، شرطی است لازم برای پرداختن ناجانب‌دارانه به آن البته در حد ممکن. پس، پرسش می‌تواند این باشد که چنین فاصله‌گیری برای انسان درگیر خود متن، حتی آنجا و آنگاه هم که خود او بکوشد با اجتناب از غرق شدن در روایت‌ها از توجیه عملکردها به جد بپرهیزد، تا چه میزان عملی است؟ قضاوت البته در این زمینه، با خواننده است.

در پایان باید بگویم که لازمه نقد هر تبیین تاریخی، آگاهی داشتن به جایگاه و دیدگاه خود تبیین کننده است. این الزام نیز، از دو طریق پاسخ می‌گیرد، یا استنتاج از لای سطور نگاشته‌های تاریخ‌پرداز و یا که دسترسی مستقیم به نظراتی که خود او آنها را نوشته یا فرموله کرده است. این دومی، پی بردن به شناخت از مواضع این تاریخ‌پرداز را آسان‌تر می‌کند. من از میان نوشته‌ها و مصاحبه‌های متعده طی سال‌های اخیر در زمینه نگاه امروزی‌ام به چپ و اینکه به کدامین چپ باور دارم، پنج تایی آنها را دستچین کرده‌ام تا تحت عناوین ضمایم اول تا پنجم پیوست این کتاب شوند. در این نوشته‌ها، خواننده می‌تواند خطوط کلی نگاه نگارنده به نوع چپی را که او در پی

سیرگفتمانی ما!

آنست، بازیابد و با نگاه برنامه‌محورانه‌ی معطوف به جهت‌گیری راهبرد سیاسی او برای دگرگونی سیاسی ایران امروز بیشتر آشنا شود.

"سیر گفتمانی ما" را پیش از انتشار در اختیار تعداد معدودی از دوستان قرار دادم تا اگر در بازتاب وقایع و روندها خطائی صورت گرفته، به‌موقع تصحیح خطای لازم در آن صورت گیرد. من از این یاری‌ها بهره زیادی بردم و همینجا ضمن پوزش از همه این عزیزان به‌خاطر اجتناب از ذکر نامشان، سپاس خود نسبت به تک‌تکشان را تقدیم می‌دارم.

ممنون و مدیون سه دوست گرامی دیگر هم هستم که در غلطگیری متن و چاپ آن، مرا یاری رساندند.

برای خواننده گرامی آرزوی حوصله مطالعه این کتاب را دارم و بسیار سپاسگزار خواهم بود هرگاه از نظرات انتقادی سازنده دوستان و بی‌هیچ محدودیت و ملاحظه‌ای برخوردار شوم.

بهزاد کریمی

(* توضیح: پیشگفتار فوق که در مقدمه کتاب چاپی آمده بود و تاریخ "۱۹ بهمن" ۱۳۹۴ را بر خود داشت، در این نشر

سیرگفتمانی ما!

اینترنتی با حذف مواردی از آن مقدمه، مورد بازنویسی قرار گرفته است.

همچنین باید تصریح کنم که این کتاب و بالطبع مقدمه آن، در زمانی تحریر و منتشر شد که روند وحدت "سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)"، "سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران"، "شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران" و جریان "کنشگران چپ ایران" دوره واپسین و سخت خود را طی می‌کرد و درون این پروسه - پروژه هنوز تفکیک‌ها و درآمیزی‌های بعدی به پایان نرسیده بود. با تفکیک‌هایی که متأسفانه بر سر شکل‌گیری امر وحدت صورت گرفت، بخشی از سازمان ما یا از همان آغاز و یا حتی بعد اعلام وحدت و تشکیل حزب چپ ایران (فدائیان خلق)، با اعلام اینکه بر حفظ سازمان "اکثریت" اصرار دارد، از حاصل پروسه - پروژه وحدت کنار مانده و کنار کشیدند.

من که در زمره نیروی طرفدار امر وحدت در این سازمان بودم و همین وحدت‌خواهی را از نتایج مهم سیر انتقادی و تکوینی سازمان "اکثریت" می‌دانستم، وقتی پائیز سال ۱۳۹۷ در کنگره ۱۶ آن متوجه اصرار گرایش از رفقای مصمم بر سر حفظ سازمان حتی بعد تشکیل حزب چپ ایران شدم، با اعلام خودتعلیقی‌ام از این تشکل، به فعالیت در آن پایان دادم. هم از اینروست که در قبال هرآنچه بعد این تاریخ به نام سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) گفته و عمل شده است، نه هیچ‌گونه تعلق خاطر و نه که طبعاً مسئولیتی داشته و

سیرگفتمانی ما!

دارم. مفاد این کتاب، صرفاً ناظر بر "سیر گفتمانی" ما تا پیش از امر وحدت حزبی است.

نکته آخر نیز اینکه در رابطه با امر سیاست طی این نزدیک به ده سال، تحولات مهمی در ایران رخ داده است که مسلماً پاره بازبینی‌ها در نوع سیاست‌گذاری امروز را بی‌آنکه تغییری در مبانی آورده شده در نوشته‌های آن زمان بدهد الزامی می‌کرد. با اینهمه، با وفادار ماندن به تاریخ این ضمایم، آنها را در نشر اینترنتی نیز به همان‌گونه آورده‌ام که آن زمان پیرامون سیاست نوشته بودم.

بهزاد کریمی

۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۱

(سالروز جان باختن بهروز ارمغانی و چهار یار دیگر در
۱۳۵۵)

خیزش "فدایی خلق"، محصول چپ دهه چهل

زایش "چریک فدایی خلق"، پاسخ نهایی انقلابیون جوان چپ ایرانی بود به پرسش جوشان "چه باید کرد؟" دهه سراسر کنکاش چهل شمسی. پاسخی اگرچه نه از آن همه چپ این زمانه، که متعلق به عصاره این جریان و از سوی بیشترین و به مرحله اقدام رسیده‌ترین‌های آن. برای اینکه بتوان به درکی روشن‌تر از برآمد مشخص این چپ رسید و تحولات بعدی برآمد آن در زیست دهه پنجاهی‌اش را پی گرفت تا بتوان در رازگشایی از سرنوشت پسین‌تر فدایی به برداشت‌هایی دست یافت، ضرورت دارد مسیر عمومی آن را به بررسی نشست.

نوع گفتمان غالب بر چپ دهه چهل که هرچه سال بیشتری پشت سر گذاشت وجه رادیکال‌تری به خود گرفت، در جهت‌گیری آن برای نبرد قهرآمیز و آمادگی برای اقدام مسلحانه و عمل‌گرایی متبلور شد. گفتمانی معطوف به رهجویی‌های عملی و ناظر بر اهداف انقلابی و بدینگونه قابل فرمول‌بندی: سرنگونی رژیم دیکتاتوری میراث کودتا و طرد امپریالیسم از کشور با محتوی تدارک انقلاب خلقی با سمت‌گیری سوسیالیستی.

رشد این رویکرد روشنفکرانه انقلابی از نظر عینی بر بستر فروکش نسبی اعتراضات توده‌ای صورت گرفت که این رکود مقطعی ناشی از رفرم‌های اوایل دهه چهل بود. و همچنین مولود واکنش روشنفکر چپ انقلابی به تشدید و تثبیت دیکتاتوری که در سمت استبداد فردی شاه تکوین روزافزون می‌یافت. در شرایطی که، شکاف بین الزامات رشد شتابان آمرانه دستگاه قدرت و مطالبه جوانان آرمان‌خواه چپ خواستار مشارکت در سرنوشت کشور، رو به تعمیق داشت.

به لحاظ ذهنی نیز، رویکرد چپ رادیکال از یک طرف محصول سرخوردگی‌های محافل روشنفکری تحول‌خواه از عملکرد دهه سی و آن روزی حزب توده ایران و بی‌اعتمادی‌ها نسبت به رهبری این حزب بود و از طرف دیگر گسترش ایده مبتنی بر پایان‌یابی رسالت جبهه ملی میان آنان. روندی که در ادامه خود به نقطه عطف گسست قطعی از خوی و خصال رایج در و مسلط بر دهه سی منجر شد. گسستی که بیش از آنکه بیانگر نقد علمی و همه‌جانبه فکر و عمل چپ پیشین و بررسی سنجیده همه شرایط زمانه خود باشد، حاکی از گسیختگی سیاسی بینا نسلی در کشور بود.

مبارزه مسلحانه، در همان حال قویاً ملهم بود از فضای انقلابات توده‌ای و رهایی‌بخش آن زمان جهان، همخوان با تحولات انقلابی خاور دور، همخون با برآمدهای مسلحانه انقلابی در منطقه خاورمیانه ما و امریکای لاتین، و نیز همزمان با خیزش شورش‌گرایانه دانشجویی در اروپا. و البته،

سیرگفتمانی ما!

به انحاء مختلف و در اندازه‌های متفاوت، در حال تغذیه از محتوای همه این مجموعه.

مؤلفه‌های اصلی این رویکرد عبارت بود از: رهانیدن ایده انقلاب از زنگارهای رفرمیستی، اتخاذ استراتژی قهر انقلابی در برابر قهر ضدانقلابی، و بالاخره تلاش در جهت تاسیس چنان پیشاهنگی که، هم انقلاب را تدارک ببیند و هم آماده هدایت آن در لحظه‌ای شود که خیز مردمی از راه رسد. رویکردی مدام رو به انقباض در مبارزه قهرآمیز و معنی کردن پراتیک در معنای معین و محدود مقابله با قهر حاکم. رویکردی برای مصداقی کردن این باور جاافتاده در سنت انقلابی چپ، که مطابق آن، فرد انقلابی منتظر فرصت‌آهنگی از بالا یا حتی انفجاری از دل توده‌ی به عصیان برخاسته نمی‌نشیند، بلکه خود راساً به تسریع پختگی موقعیت سیاسی بر می‌خیزد تا با تثبیت بازوی انقلاب، پیروزی آن را تضمین کند.

یک گرایش فراگیر

قهر انقلابی، گرایش مسلط زمانه بود. اساساً متعلق به چپ و عمدتاً پروراندشده توسط جریان‌ها و گروه‌های مارکسیستی. چه چپ‌تبارهایی که مستقیماً از سنت چپ می‌آمدند و چه آنانی که با منشاء ملی‌گرایی رادیکال و یا آرمان‌خواهی مذهبی با طی تحولاتی در مواضع فلسفی، اجتماعی و اقتصادی خویش، جامه چپ مارکسیستی بر تن کردند.

این تفکر، به نحو غیرمستقیم رویکردهای دو نحله ملی و مذهبی را زیر تاثیر خود گرفت. تا آنجا که، فعالان رادیکال این نحله‌ها به‌گونه دم‌افزون، یک رشته مضامین انقلابی لنینیستی را در پلاتفرم‌های نظری - برنامه‌ای غیرمارکسیستی خود گنجانند. از جناح چپ نهضت آزادی ایران گرفته که زاینده سازمان مجاهدین خلق بعدی از دل خود شد، تا بخشی از مدافعان جبهه ملی رادیکال شده، چه درون‌کشوری و چه عمدتاً میان برون‌مرزی‌های آن و به ویژه تشکل‌یافته‌هایشان در صفوف کنفدراسیون. این تاثیرگذاری، هم در عرصه اقتصاد و نگاه جامعه‌شناسانه بود و هم در راهبرد نبرد انقلابی. با این همه اما، باید در نظر داشت که خود همین رویکرد فکری نیز،

سیرگفتمانی ما!

متقابلاً و از نقطه‌نظر نگاه و روش، فارغ از تاثیر نگرش و فرهنگ دینی نبوده است!

این جریان، جریانی بود همواره ایدئولوژیک و به رغم گذر از فازهای تحولی بسیار، کماکان هم ایدئولوژیک ماند؛ وفادار به مارکسیسم - لنینیسم اما با تنوع برداشت از چپ کلاسیک. این گرایش، تحقق نظام سوسیالیستی در معنی کمونیستی را چونان هدف یا آرمان نهایی خود برگزیده بود بی‌آنکه نه از این نظام آرمانی خود درک یکسانی داشته باشد و نه دارای وحدت نظر در فازبندی رسیدن به آن. در این جریان، خوانش‌های متفاوتی نسبت به راه‌های تحقق آرمان غائی و مراحل میانی گذار از نظام موجود به نظام مطلوب سوسیالیستی (دموکراتیک ملی، توده‌ای یا خلقی، جمهوری شورایی و...) موجود بود که خود را در تنظیم نسبت بین هدف و وسیله نشان می‌داد. تنوع برداشت‌ها چنان پررنگ بود که به تنش‌های ایدئولوژیک جدی منجر می‌شد و مباحث نظری دامنه‌داری در پی می‌آورد.

این رویکرد قهرآمیز در روند خود، انواع جریان‌های ریز و درشت و اصلی و فرعی را دربر می‌گرفت که هر یک از آنان در سر بزنگاهی از این دهه، سری برآوردند و خودی نشان دادند. شماری از روندگان این راه، به‌گونه زود هنگام از سوی ساواک بازداشت شدند و از بستر پرخروش رود جدا افتادند. برخی نیز به اختیار خود از کاروان به راه افتاده پس ماندند یا که از آن بیرون زدند. بقیه اما ادامه داده و رشد کردند

سیرگفتمانی ما!

و مُهر خویش را بر رویکردهای سیاسی جاری کوبیدند؛ مُهر و نشانی در اندازه‌های متفاوت و در مقاطع مختلف. فکر مبارزه قهرآمیز، گرچه مقدماً و قسماً در بیرون از کشور شکل گرفت ولی عمدتاً خیزشی بود درون‌کشوری و برخاسته از دل چپ جوان و نوجوی درون‌مرز که در فرجام نیز به همت و نام مبارزان داخل تثبیت شد.

نخستین جلوه‌های نه چندان مؤثر مبارزه قهرآمیز

از برون‌مرزی‌های این سمت‌گیری انقلابی، یکی منشعبین از حزب توده بودند با نام "سازمان انقلابی توده" و دیگری، گروه اخراجی از حزب (قاسمی - فروتن - سغایی)؛ حدوداً نیز هم‌زمان با هم. سازمان انقلابی، "اخراجی"ها را کمک کرد تا اندکی بعد، با بیرون زدن از لایپیگ و استقرار در غرب به آن بپیوندند. اما چندی نگذشته بود که این دو جریان با هم به اختلاف رسیدند و آن سه نفر با انتشار نشریه‌ای به نام "طوفان"، زیر شعار احیای انقلابی حزب توده اعلام موجودیت مستقل کردند. "طوفان"، گروهی بود ایستا بر موضع دفاع از استالین، در مبارزه‌اش علیه رویزیونیسم خروشچف همراه با مائویسم، ناقد وابستگی‌ها در حزب توده به حزب کمونیست شوروی، سخت مسحور الگوی جنگ دهقانی در چین و بالاخره گزینش حزب "دو طبقه (کارگران و دهقانان)". گروهی که، در همان جرقه‌های نخستین و طلوع خود متوقف ماند و علیرغم برخورداری‌اش از وجود عناصری فداکار در صفوف خود، تاثیر چندانی هم بر چپ جوان نگذاشت.

"سازمان انقلابی توده"، جریانی بود شدیداً شیفته "مائو تسه دون اندیشه" با گوشه چشمی در تجربه کاستریسم که قصد ایجاد حزبی داشت از انقلابیون جوان در نفی حزب توده با تز مرکزی حرکت به سوی داخل کشور و تأسیس کانون مبارزه مسلحانه در ایران. قابل ذکرترین اینها عبارت بودند از: گروه نیکخواه - منصوری، عموزادگان کشکولی در آزمون برای برپایی کانون مقاومت مسلحانه در منطقه قشقایی، تک چهره‌هایی چون لاشایی، پارسانژاد، محفل دامغانی - راد (که این یکی، گرچه داخلی بود اما قابل ارزیابی در رده و جنس آن دیگری‌ها) و از همه جلوتر رفته‌هایشان "سازمان رهاییبخش خلق‌های ایران" به رهبری سیروس نهاوندی. همان شخصی که اندکی بعد عامل ساواک شد و ماموریت یافت تا همان سازمان را با نام "سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران" و به عنوان توری خطرناک برای شکار انقلابیون گسترانده و به راه اندازد. این گروه‌ها و محافل مجموعاً چه از نظر ذهنی‌گرایی در زمینه تحلیل از اوضاع ایران و تحولات ساختاری در کشور و چه گیرافتادن‌هایی که در همان بدو فعالیت و نیز به‌خاطر وادادگی‌های پسین اکثر عناصر شاخص‌شان در برابر فشارهای رژیم، نتوانستند در این رویکرد اساساً درون‌کشوری جای پای نافذ و اعتبار چندانی بیابند؛ اگرچه، نمی‌توان و نباید که تاثیرات معین آنان بر تقویت اندیشه مبارزه قهرآمیز در چپ را نادیده گرفت. عناصر صادق و پیگیر متعلق به این جریان، بعدها در ماندن وفادارانه‌شان بر امر مبارزه مسلحانه، یا بس مظلومانه و

خیانت دیده جان باختند و یا که محکوم به تحمل حبس و زجر شدند.

اصیل‌ترین حرکتی که قسماً جنبه برون‌مرزی داشت و در عین حال به‌گونه ارگانیک متکی بر مبارزان درون‌مرزی، تحرک پارتیزانی جناحی از حزب دمکرات کردستان ایران به رهبری معینی - شریف‌زاده - شلماشی در سال‌های ۴۶ و ۴۷ بود. این گروه، زیر پرچم مبارزه ملی و با سازوکار روستاگردی مسلح به‌منظور انجام تبلیغ سیاسی و کار سازمان‌گرانه میان توده‌گرد، به مبارزه قهرآمیز علیه رژیم برخاسته بود. این خیزش ملی‌گرایانه که رگه‌هایی از آرمان‌خواهی چپ‌گرایانه نیز در بطن خود داشت، به شدت سرکوب شد و بیشترین کادرهایش طی درگیری‌ها، یا که در میادین اعدام، و بعضاً هم بر اثر توطئه‌های مشترک ساواک - بارزانی در کردستان عراق، جان باختند. اما برآمد و ایستادگی آنها نه تنها تاثیری الهام‌بخش بر ملی‌گرایان‌گرد داشت، که اثر ماندگاری نیز بر عزم و اراده معتقدان به رویکرد مبارزه مسلحانه بویژه در تهران و تبریز گذاشت.

تولد درون‌مرزی این مبارزه:

گروه جزنی - ظریفی

در داخل کشور، این گرایش انقلابی در آستانه نیمه دهه چهل، با ایده و واقعیت رو به توسعه تشکیل گروه‌های مستقل از هم و بعداً فرموله شده زیر عنوان ایجاد "گروه‌های هم‌جوار" برای رسیدن به یک حزب انقلابی در آینده، خصلت عملی‌تری به خود گرفت.

با سابقه‌ترین، مجرب‌ترین و پیشروترین در این زمینه و بر متن رویکرد به مبارزه قهرآمیز، گروه مشهور به جزنی - ظریفی بود. تدارک گذر از ایده گسست از دیروز درهم شکسته و ورشکسته به پی‌ریزی امروز انقلابی، مشخصه عمومی این جریان بود. این گروه، اساس کار را مبارزه سیاسی می‌دانست اما در پرتو پشتیبانی مبارزه مسلحانه از آن و نیز دامن زدن به مبارزات صنفی با هدف کانالیزه کردن حاصل آنها به روند مبارزه سیاسی انقلابی علیه طبقه حاکمه و نماینده سیاسی آن یعنی هیئت حاکمه به مرکزیت دربار. ضربه‌خوردن و بازداشت پیش‌رس این گروه (و بیشتر از همه به دلیل ماندگاری بقایای ناشی از روابط گذشته در گروه که

سیرگفتمانی ما!

بویژه خود را در نگهداشتن رابطه با شبکه ساواک پرورده عباس شهریاری "توده"ای نشان داد) منجر به وقفه افتادن در تاثیرگذاری آن شد. بازداشتی که، در پی نقش آفرینی سیاسی و سازمانی تعیین کننده و سمت دهنده این گروه در تظاهرات عظیم به مناسبت وداع ملی با جهان پهلوان تختی اتفاق افتاد. تصریح این موضوع به این دلیل اهمیت دارد که گروه مزبور حتی در متن برپایی تشکیلات زیرزمینی و در آستانه تدارک عمل مبارزه مسلحانه، کماکان بر اندیشه بهره گیری از هر فرصت سیاسی بود و به دیگر سخن، چشم بر هر امکان مبارزاتی صنفی و سیاسی داشت و علت وجودی خود را هم اساساً در پیشبرد هر مبارزه سیاسی ممکن می دانست و می خواست.

این گروه، گرچه قسماً بذر اندیشه مبارزه قهرآمیز را کاشت و رد پای خود را چه به گونه سیاسی و چه بویژه فیزیکی - و این یکی مشخصاً در وجود بقایای دستگیر نشده خویش - بر جای گذاشت، واقعیت اما اینست که با بازداشت بیشتر اعضای گروه در زمستان سال ۴۶ و دستگیری دو مغز متفکر آن، این گروه از تداوم نقش هدایت نظری جنبش چپ رادیکال باز ماند و برای مدتی موقعیت رهبری در سیر تکوینی این رویکرد انقلابی را از دست داد. تا این زمان، ادبیات سیاسی این گروه از حد یک جزوه درون گروهی که اساساً جمع بندی از مباحثات سه ساله آنان بود، نتوانست فراتر رود. تاثیر جدی این جریان بر تحولات فکری مبارزه قهرآمیز به زندان برمی گردد و منحصر به تولیدات جزئی طی سال های بعدی ۵۱ تا ۵۳.

سیرگفتمانی ما!

تداوم رشد این گروه در بیرون زندان و طی فاصله سه سال بعد از کشف آن توسط پلیس سیاسی (بازه زمانی ۴۶ - ۴۹)، عمدتاً در پراتیک به دام‌نیفتادگان و از تور گریخته‌های گروه متجلی شد که در پی ضربه سال ۴۶، به امر بازسازی خود و ادامه کار آغاز شده برخاستند. تداومی بیشتر متجلی در بازسازی گروه به شکل تشکیلاتی با خصیصه تدارک عمل نظامی تا بعداً بتواند به اقدام بیرونی گذر کند. در این بازسازی، به ویژه هسته بازمانده از ضیاء‌ظریفی و مشخصاً غفور حسن‌پور توانست با ایفای نقش سازمان‌گرایانه بی‌بدیل، شبکه نسبتاً گسترده‌ای برای شروع مبارزه مسلحانه در منطقه تلاقی جنگل‌های گیلان و مازندران را سامان دهد که بعداً با بازگشت صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی از فلسطین و فعالیت‌های تشکیلاتی مؤثر حمید اشرف، وارد مرحله اقدام نظامی شد.

اعضای این گروه متکی بر مقاومت بالایی که اکثریت قاطع آنها در جریان بازجویی داشتند، دادگاه خود را منطقاً در تناسب با همان حد شناخت ناقص ساواک از پرونده‌شان سامان دادند تا که بخواهند فضای دادگاه نظامی را سیمایی از تعرض قهرآمیز به رژیم دهند. دفاعیات حقوقی و سیاسی جزئی و ظریفی، یک برآمد سیاسی استادانه بود در نقد دیکتاتوری حاکم و پیامدهای منطقی آن در حیات سیاسی کشور. این گروه تا سال ۵۰ فقط و فقط در محدوده محافل و "گروه‌های هم‌جوار" آن دوره شناخته شد و آنهم در سطح کلیات و نه در همه

سیرگفتمانی ما!

آن چیزی که واقعاً به آن تشخص داشت و دست‌اندر کار تدارکش بود.

ذهنیت گروه جزئی - ظریفی، مستقیماً متأثر از جمع‌بندی تجارب خودمشارکتی کادرهای اصلی آن در مبارزات دو دوره زمانی ۳۰ تا ۳۲ و ۳۹ تا ۴۲ بود و نیز تاثیرپذیری‌شان از برآمدهای انقلابی توده‌ای جاری در ویتنام و خاور دور و مخصوصاً پی‌گیری تجربه کوبای باختر دور. استخوان‌بندی کادری آن را نوجوانان و جوانان توده‌ای دهه سی تشکیل می‌دادند و به‌همین اعتبار، هم مظهر پیوست با حزب توده ایران در بیشترین خطوط فکری و برنامه‌ای بودند، و هم تجلی گسست از آن مشخصاً در روش مبارزاتی و کاراکتر انقلابی. از جمله می‌توان و باید اعتقاد همیسته اینان با آن حزب را در رابطه با انقلاب ملی - دمکراتیک یادآوری کرد. همانی که، در اسناد برنامه‌ای این حزب آمده بود و فقط در نوشته‌های بعدی بیژن در زندان بود که جای خود را به انقلاب خلقی داد و احتمالاً هم متأثر از نگاه احمدزاده. از سوی دیگر اما، تاکید مداوم آنان بر بی‌لیاقتی رهبری حزب توده بود و بی‌صلاحیتی حزب برای رهبری جنبش و البته با اجتناب از اطلاق عنوان "خائن" به این حزب.

آنها، هم در سمت استقلال فکری از دو قدرت ایدئولوژیک جهانی حرکت کردند و در این زمینه رو به بلوغ‌های مشخصی گذاشتند و مستقل‌اندیش بارآمدند؛ و هم در جهت رهایی‌های معین از سحرهای کلاسیک پیش رفتند و از

جمله تحت تاثیر اقدام انقلابی کاسترو - چه گوارا و سنت‌شکنی‌هایی از این دست قرار گرفتند. سنت‌شکنی‌های مستقل از نوع نگاه و روش‌هایی جا افتاده در احزاب کمونیست که عموماً در چنبره تجارب انقلابات اکتبر روسیه و راهپیمایی بزرگ چین سرخ به سر می‌بردند. اگرچه باید به تاکید یادآور شد که اکثر اعضای این گروه و دست‌کم در راس‌شان جزئی و ضیاء‌ظریفی، قویاً پای‌بند به متدولوژی مارکسیستی بودند و مثلاً نه پذیرای تزه‌های فرا لنینی "انقلاب در انقلاب" رژی دبره. جذبه تجربه کوبا برای آنها پیش از همه نه در اراده‌گرایی "مونکادا"^(۱) و یک رشته استنباط‌های دبریستی از اقدام "مسلحانه"، بلکه در احیای رسالت انقلابی پیشاهنگ نوع "سیرا مائیس‌ترا"^(۲)ی و بر زمینه پتانسیل نارضایتی توده‌ای بود.^(۲)

^۱ بیست و ششم ژوئیه سال ۱۹۵۳ میلادی، فیدل کاسترو با ۲۰۰ نفر از هم‌زمان خود که اکثراً روشن‌فکر بودند مسلحانه به پادگان "مونکادا" (Moncada) در شهر سانتیاگوی کوبا حمله کردند تا بدین‌گونه نه تنها جهانیان را متوجه جنبش خود و هدف‌های آن کنند، بلکه دامن‌زننده حس مقابله و مقاومت در مردم باشند. این حمله شکست خورد و در جریان آن پنجاه تن از انقلابیون کشته شدند و فیدل کاسترو زخمی و دستگیر شد.

^۲ (Sierra Maestra) سیرا مائیس‌ترا بالاترین بخش کوهستانی در جنوب شرقی کوبا هست که دوازده تن از بازماندگان جنبش ۲۶ ژوئیه توانستند در آنجا گرد آمده و با مقاومت و درگیری در برابر نیروهای نظامی باتیستا دیکتاتور کوبا، پس از دو سال آنها را شکست داده و وارد هاوانا شوند.

"حماسه سیاهکل"

"سیاهکل" بود که شروع مبارزه مسلحانه در جنبش را کلید زد و میان محافل و گروه‌های آن زمانی "چه باید کرد؟"، این ندا را به صدا در آورد که: باید متحداً حول تبلیغ، ترویج و اقدام برای مبارزه مسلحانه راه افتاد و حرکت کرد. "سیاهکل"، بیش از همه پیامی بود مبنی بر اینکه می‌توان آغاز کرد و دست به حمله مسلحانه زد و نیز بروز جدیت برای چنین عزمی در سطح وسیعی از اپوزیسیون سیاسی شاه. تاثیر اساسی آن، همانا در اعلام شروع نبرد مسلحانه بود برای طیف وسیعی از جنبش جوان انقلابی آماده خیزش برای: "عمل مسلحانه".

تنها اثر منتسب به حرکت "سیاهکل"، نوشته ارسالی بیژن جزنی در سال ۴۹ از زندان بود تحت عنوان "آنچه که یک انقلابی باید بداند" و با امضای ابوعباس که نام مستعار علی‌اکبر صفایی فراهانی آموزش دیده در صفوف جنبش فلسطین بود. این اثر که بدو در چند نسخه محدود و عمدتاً هم در حلقه درون و حاشیه گروه بازسازی شده خوانده شد، اگرچه نقش جهت‌دهنده و تجهیزکننده فکری مهمی در درون گروه داشت و پیام‌رسانی‌ای نتیجه‌بخش در انتقال آن نیتی از بیژن که

خواسته بود به اتکای همین جزوه، هم اتوریته نظری - سیاسی برای صفایی فراهانی - فرمانده بعدی در سیاهکل - فراهم آورد و هم از این طریق در انسجام بخشیدن نظری به گروه مؤثر افتد. با این همه ولی، این نوشته نمی‌توانسته بردی بیشتر از همین محدوده داشته باشد و نداشت هم. این ابتکار جزئی که بیانگر پیگیری‌های او از داخل زندان پیرامون تداوم حرکت سامان‌یافته آغاز شده از سال ۴۳ و نیز نشانه فهم جایگاه خودش در مقام رهبری فکری و سیاسی نبرد مسلحانه بود، بیشتر برای پرکردن خلاء تئوریک بازماندگان گروه و پلاتفرمیزه کردن تلاش‌های رو به اقدام آنان بود. در آن مقطع، این نوشته خصوصیت جهت‌دهی کلان به خود نگرفت.

حرکت "سیاهکل" که از نظر زمانی اندک مدتی بعد از دادگاه نظامی گروه موسوم به "فلسطین" و ایستادگی ایدئولوژیک و سیاسی اکثریت قاطع اعضای این گروه انقلابی و بویژه دفاعیات برانگیزاننده شکرالله پاک‌نژاد - و پخش شده در سطح وسیعی از کشور - برگزار گردید، فضای سیاسی کشور را بیش از پیش رادیکالیزه کرد. همانگونه که فوقاً هم گفته شد تأثیر "سیاهکل" بیشتر به اجرایی کردن گرایش مبارزه مسلحانه در میان انقلابیون پراکنده بود تا تبیین تئوریک این مبارزه و یا که پروراندن نظری آن. عمدتاً به شورآفرینی این خیز بود تا جهت‌دهی به شعور ناظر بر آن. برای مشی چریکی فدایی خلق، "سیاهکل" نوید آغاز مبارزه مسلحانه بود و نه تبیین نظری و اندیشه‌پردازی کامل از مسیر و نهایت آن.

حتی جان بهدر بردگان این گروه از آن کشتار بهمن و اسفند ۴۹ رژیم نیز- حمید اشرف، صفاری آشتیانی، اسکندر صادقی نژاد و... - به لحاظ نوع نگاه به مبارزه مسلحانه، بعد حمله سیاهکل عملاً مستحیل نگاهی شدند که پرورده پویان و احمدزاده بود. آنها همخوان با آن خوانشی از نبرد مسلحانه شدند که دستکم در زمینه چگونگی تکوین مبارزه سیاسی به مبارزه قهرآمیز، تفاوت‌هایی با باورهای قبلی بنیان‌گذاران گروه‌شان داشت. تفاوت گروه "سیاهکل" - بعداً فرموله‌شده توسط بیژن تحت نام "گروه اول" - با گروه پویان - احمدزاده - مفتاحی ("گروه دوم") که پس از ترور سرلشکر فرسیو و البته در پی شش ماه مباحثات و حتی چند همکاری عملی، به‌گونه ادغام کامل و رسمی این دو در یکدیگر و با نام "چریک‌های فدایی خلق" اعلام شد، فقط در این نبود که اولی کوه و جنگل را برای حرکت گریلایی متقدم می‌دانسته است و دومی، شهر را. چنین برداشتی از تفاوت‌های آنان، می‌تواند فروکاهیدن موضوع باشد به نکات فنی پراتیکی. حال آنکه پاره‌ای تفاوت‌های قابل تأکید میان این دو گروه جدا از هم و اکنون دیگر به‌هم رسیده حول ضرورت اقدام مشترک مسلحانه وجود داشت که دارای اهمیت نظری و متدیک بودند. این تفاوت‌ها، در سال‌های بعد و در مسیر تحولات فکری و روشی، خود را باز هم بیشتر نشان دادند.

در اندیشه ناظر بر اراده واحد - واحد در انتخاب سیاسی بر سر مبارزه مسلحانه - از همان ابتدا دو نگاه قابل ردگیری بود که اگرچه در آغاز نه به اندازه کافی آشکار و نه چندان

قابل تمیز از یکدیگر، به هر حال اما زیر پوست عمل مشترک آنان حیات و جریان داشته است. این تفاوت نگاه فقط اندکی بعد بود که بالاخره توانست در مباحثه فکری و نظری مشهور به "اختلاف بیژن و مسعود" صراحت یابد. در آن مقطع، هژمونی نظری در مبارزه مسلحانه مشخصاً با اندیشه‌های مدون شده توسط دومی‌ها بود و مثنی مسلحانه در همین فهم هم بود که گسترش پیدا کرد و در سازمان حاکمیت یافت. در آن لحظات برآمد آغازین، اساس و معیار برای هر دو گروه، وحدت عمل بر سر شروع مبارزه مسلحانه بود که می‌توانست و در واقع هم می‌خواست هر اختلاف ظاهراً "فرعی" بالقوه و بالفعل، زیر سایه تهور انقلابی پوشیده بماند.

هسته اصلی "چریک‌های فدایی خلق"

گروهی که در این شط فکری دهه چهل شفاف‌ترین، نافذترین و جهت‌دهنده‌ترین‌ها شد، گروه مشهور به پویان - احمدزاده - مفتاحی بود. اینان از همان ابتدا به جای نقد سیاسی و عملی حزب توده، بر نفی آن کوبیدند. اعتماد به نفس بسیار بالا در هسته اصلی این گروه و القای این باور در اعضایش بود که: این همانا خود آنهاست که می‌باید چونان موتور محرکه انقلابی، آستین بالا زده و در این سرزمین تشنه عمل، چیزی بکلی تازه کشت کنند و کاری انسان‌نویین انجام دهند که مطلقاً نفی کامل "گذشته" را معنی دهد. اینان با گذر از ایده "تاسیس گروه‌های هم‌جوار" آن سال‌ها به تاسیس هسته "پیشاهنگ" و "راهگشا" رسیدند و جانبازانه روشن کردن مشعل را رسالت خود دانسته و قرار دادند.

تلاش‌های سازمان‌گرایانه شبانه روزی امیرپرویز پویان و عباس مفتاحی برای جمع و جور کردن همه آنانی که در نقاط مختلف کشور از تهران و آذربایجان، مازندران و گیلان و خراسان مستعد راه‌اندازی "جنبش نوین کمونیستی" بودند - و در این عرصه مخصوصاً عباس - بس مؤثر بود و بسی تأثیرگذار افتاد. آنها به این نتیجه رسیده بودند که کانون‌سازی

سیرگفتمانی ما!

در جنبش با آنان است و فقط هم با آنها، حتی تا نابودی آخرین نفر از شبکه، ولو که از "آغازگران" اش کسی زنده نماند. سوختن ققنوس وار با این باور که از آتش آن، جنبش انقلابی پر خواهد کشید و آسمان ایران به تسخیر پرواز انقلاب در خواهد آمد.

این گروه با آنکه در مجادلات بین دو حزب کمونیست شوروی و چین از دومی جانبداری می‌کرد و به "روزیونیست" و "اپورتونیست" بودن حزب کمونیست شوروی اعتقاد داشت، اما وظیفه مارکسیست‌های انقلابی ایران را تمرکز تام و تمام بر خود انقلاب ایران می‌دانست. گروه، به تمامی در اندیشه پی‌ریزی "جنبش نوین کمونیستی" بود و "نوین بودن" هم برایش، مقدماً و بیشتر در رفتار و مشی مبارزاتی معنی داشت و نه در جهات فلسفی - ایده‌ای و برنامه‌ای! نوع "نوین" بودن آنها نه مربوط می‌شد به کنکاش‌های نظری چپ نو غربی و نه تماس می‌گرفت با نظریات تئوریک جدید زیر نام نئومارکسیست‌ها. کار ترجمه پیش اینان، متوجه و محدود به چند اثر کلاسیک مارکسیستی بود و گویا نوشته‌هایی از ژنرال جیاپ ویتنام انقلابی، بویژه "انقلاب در انقلاب" رژی دبره و تجارب جنگ چریک شهری ماریگلائی برزیل و توپاماروهای اروگوئه.

این رویکرد، فرهنگ‌سازی خاص خود را به عنوان نمونه در کتاب "ماهی سیاه کوچولو"ی صمد بهرنگی به تماشا می‌گذارد. در اشعار و نوشته‌های محافل هنری مشهد و خیل

سیرگفتمانی ما!

روشنفکران خلقی تهران و آذربایجان چون علیرضا نابدل‌ها عرضه می‌دارد. در چندین نوشته ادبی و سیاسی و مخصوصاً نقد نگاه آل احمدی زیر عنوان "خشمگین از امپریالیسم و ترسان از انقلاب" امیرپرویز پویان است که به نمایش می‌نهد و نیز در مرکزکشی‌های تند سیاسی و تسویه حساب در محافل دانشگاهی و روشنفکری با هر چیزی از گذشته و هر میراثی از "کهنه".

وسواس بسیار بالای گروه در یارگیری‌ها، ابراز انزجار چونان یک هنجار نسبت به روحیه "آقای چوخ بختیار"ی، و معیار قراردادن ایستادگی، از خودگذشتگی و آمادگی عملی برای مبارزه انقلابی، و عضوگیری و انتخاب افراد بر همین مبنای، از شاخصه‌های آن بود. به ویژه جانداختن اینکه هر آن‌کس که موقعیت بالاتری در شبکه دارد، به همان میزان نیز می‌باید بیشتر فداکاری به خرج دهد تا نمونه برجسته‌ای شود از یگانگی در گفتار و رفتار و اقدام. نافذیت این فکر که، هنگامه عمل فرا رسیده و دوره تئوری، دیر وقتی است به سر آمده. این باورها و عمل به آنها اگرچه کمابیش متعلق به تفکر غالب آن زمان بود و معتبر پیش بسیاری از گروه‌های مستقل انقلابی، ولی در فعالان گرد آمده در این گروه به مراتب نافذتر.

نکته خصلت‌نمای این گروه در آن بود که هرچه اعضای اولیه شبکه در ابتدای شکل‌گیری خود - سال‌های ۴۵ تا اواسط ۴۸ - درگیر خودسازی فکری و مشارکت فعال در پروسه

سیرگفتمانی ما!

پاسخیابی به سئوالاتی بودند مبنی بر اینکه مرحله انقلاب ایران کدامست و چیست مضمون تحولات اقتصادی - اجتماعی آن و بالاخره چه مشی انقلابی برای ایران مناسبتر و عملیتر است، یعنی هنوز میخواندند و میپرسیدند و جواب می‌دادند و در سطح و وسع خود تحقیقات اجتماعی هم می‌کردند. در آن یک سال بعدی تا "سیاهکل" اما، همه چیز گروه معطوف به پراتیسیسم و تدارک و شروع عمل مسلحانه شد. همانی که، مسعود احمدزاده آن را در نوشته‌اش، ضرورت زمان تبیین کرد و با این مضمون که: تفکر کافی است، عمل بکنیم! همانی که، آئینی شد دست‌کم برای دوره چند ساله بعدی. مبارزه قهرآمیز و زیرزمینی، آن چنان فضای این گروه را در تسخیر خود گرفته بود که اعضای عمدتاً دانشجویی آن، عموماً نه تنها از شرکت در مبارزات صنفی کناره می‌گرفتند، حتی چنین کارهایی را بیهوده و صرف انرژی برای صفر تلقی می‌کردند. کناره‌جویی آنها از شرکت در حرکات ولو محدود صنفی - سیاسی فقط از انگیزه حفظ خود برای کار انقلابی در حال تدارک برنمی‌خاست، بلکه از بی‌باوری و در بهترین حالت کم‌باوری آنها به اهمیت چنین حرکاتی نشأت می‌گرفت.

امیرپرویز پویان

"جزوه بهار" درون شبکه‌ای اوایل سال ۱۳۴۹ با عنوان "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" نوشته امیرپرویز پویان، یک جمع‌بست تمام‌کننده در پی مباحث و مطالعات گروه طی حدوداً چهار سالی شد که از شکل‌گیری آن می‌گذشت. نوشته‌ای نه فقط بسیج‌گر در درون و برای شروع عمل، که گفتمان‌پروری بسیج‌کننده برای انواع گروه‌های متعدد دیگری که در نیمه دوم دهه چهل بر همان متن "چه باید کرد؟" رشد یافته بودند. تاثیر سمت‌دهنده این نوشته در آن زمان روی اکثر "گروه‌های هم‌جوار" اگر هم بیشتر از صفیر گلوله "سیاهکل" نبود - که به باور من بود - اما کمتر از آن هم اثر نداشت.

کارکرد این جزوه، فقط این نبود که خود شبکه شکل‌گرفته ("گروه دوم") را جان و توان و ایمان بخشید و شاخ و برگ داد. تاثیر آن، فقط هم در این حد باقی نماند که یک چتر نظری بالای سر رفقای "گروه اول" (سیاهکل) شود. بلکه، پرچمی شد برای گروه‌های متعدد بیرون از این شبکه. اعم از آنانی که خود مستقلاً گام در مبارزه مسلحانه گذاشته و در تدارک چنین مبارزه‌ای بودند و نیز آنانی که هنوز هم به تصمیم قطعی برای

سیرگفتمانی ما!

اتخاذ مثنی مسلحانه نرسیده بودند. این جزوه، توانست همه این گروه‌ها را در راستای فکر ناظر بر خود و حول مبارزه مسلحانه چریک فدایی خلق گرد هم آورد. محافل، جریان‌ها و گروه‌هایی چون جناح چپ "ساکا"، افرادی از "پروسه"، آرمان خلق، ستاره سرخ، دکتر اعظمی و یاران، جریان شعاعیان - شایگان شام‌اسبی، گروه حمید مومنی - روحی آهنگران (دانشکده اقتصاد)، گروه بهروز ارمغانی، قسماً گروه رازلیق، محفل هنری و مبارزاتی گل‌سرخ - دانشیان، جریان‌های دانشجویی پراکنده در دانشگاه تهران، تبریز، آریامهر، پلی تکنیک، علم و صنعت، شیراز، مشهد و دیگر دانشگاه‌ها و نیز چندین ده گروه و محفل و هسته کوچک و کمتر شناخته شده دیگر که جملگی در فواصل زمانی اندک پیش و پس و با اندازه‌های مختلفی از حس و باور به مبارزه قهرآمیز، حول محور مبارزه مسلحانه بسیج شدند. همین ملحق‌شوندگان به مبارزه مسلحانه بود که محل اتکای تبلیغی و عملی چریک‌های فدایی خلق در همان سال ۵۰ گردید و بسیاری از آنها با شماری از کادرها و اعضای خود، تامین‌کننده عمده نیروی کادری این سازمان در سال‌های بعد شدند. "چریک فدایی خلق"، فقط محصول نهایی اندیشه انقلابی دهه چهل نبود، بلکه بهره‌ور محصولات آن نیز شد. گروه "چریک فدایی خلق"، با تغذیه از بیشترین امکانات پیشا خود و حین خود و پسا خود در سطح جنبش چپ بود که توانست بماند و رشد کند.

جا دارد همینجا اشاره‌ای هم به جریانی شود که بعداً و در نیمه سال ۵۰، نام سازمان مجاهدین خلق ایران بر خود

سیرگفتمانی ما!

گذاشت. این جریان انقلابی مذهبی به رهبری اصلی محمد حنیف‌نژاد - سعید محسن - اصغر بدیع‌زادگان از دل نهضت آزادی مهندس بازرگان - دکتر سبحانی - آیت الله طالقانی بیرون آمد و از حوالی سال ۱۳۴۴ رو به شکل‌گیری و سازمان‌یابی گذاشت. این گروه از همان آغاز تاسیس خود، در اندیشه مبارزه قهرآمیز بود و در سال‌های پایانی دهه چهل، بطور جدی در کار تدارک اقدام مسلحانه. این جریان اما در اواخر تابستان سال ۵۰ مورد یورش بسیار سنگین از سوی ساواک قرار گرفت و پیش از آغاز برآمد مسلحانه بعدی خود، کل تشکیلاتش متلاشی شد و تنها افراد معدودی از شبکه سازمانی آن بودند که از افتادن توی تور ساواک در امان ماندند و توانستند متکی بر هاله فکری و پایه اجتماعی شکل گرفته حول این جریان اسلامی انقلابی، راه بنیان‌گذاران را ادامه دهند. سازمان مجاهدین خلق در درون خود تصریح می‌کرد که در زمینه اعتقادی بر اسلام و قرآن است و در عرصه سیاسی متکی بر فن و دانش مبارزاتی مارکسیستی. این سازمان در چگونگی مبارزه مسلحانه، در تاثیر از چریک‌های فدایی خلق و ادبیات آنها قرار گرفت؛ بطوریکه در سال‌های آغازین دهه ۵۰، تعصب آنان روی مفاد جزوه "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" مسعود احمدزاده، کمتر از خود چریک‌ها نبود! روشن است که هم منشاء پیدایی این سازمان و هم ایدئولوژی و پیوندهای اجتماعی آن تفاوت‌های بنیادی با چریک فدایی خلق داشت، و لذا اشاره به این سازمان در اینجا، صرفاً برای نشان دادن حد تسلط تفکر مبارزه مسلحانه در آن

سیرگفتمانی ما!

سال‌ها و تاثیر ادبیات و عمل سیاسی چریک فدایی بر فضای سیاسی آن مقطع است. این تذکر مهم را نیز باید داد که مبارزه مسلحانه برای مجاهدین خلق، همواره جزو اصول اعتقادی بوده است و نه فقط روش مبارزاتی. شهادت‌طلبی و "خون بر شمشیر پیروز است" در پیش آنان، مستقیماً با باور اسلامی و شیعی آنها مرتبط بوده و همچنان هم است!

دست‌به‌دست شدن نوشته پویان - این انقلابی مارکسیست - در سال ۵۰ میان گروه‌های چپ و حتی بین روشنفکران، هنرمندان و نویسندگان معترض ولی نه جملگی آماده برای هزینه‌دهی سنگین مبارزه چریکی و یا که تماماً معتقد به آن، بیانگر نتیجه‌بخش افتادن این اثر سیاسی - ادبی در مقیاسی گسترده بود و البته، در پرتو نماد عملی "سیاهکل". پویان در این نوشته، آنجا که به تصویر روان‌شناسی اجتماعی از تمایلات لحظه‌ای روشنفکران انقلابی می‌پردازد و از نگاه تشکیلاتی جمع‌بستی از سرنوشت گروه‌ها و محافل دهه چهل در رابطه با متلاشی شدنشان توسط ساواک به دست می‌دهد، اثری می‌آفریند بس نافذ در کادر گفتمان انقلابی زمانه خود و سخت مؤثر بر کنکاش انقلابی دوره تلاقی دو دهه چهل و پنجاه.

پویان در نوشته‌اش با فرموله کردن اندیشه خود تحت عنوان برون‌رفت از سیکل معیوب ترس و قدرت، بر اینست که توده زحمت‌دچار و اسیر "ترس مطلق" از "قدرت مطلق" است و توانایی‌های آن برای ابراز اعتراض علیه استثمار و

سیرگفتمانی ما!

زور سیاسی، مهار شده در پشت سد اختناق. او می‌گوید که اگر بر مطلق ترس غلبه شود، احساس ضعف در توده رنگ خواهد باخت و قدرت خفه‌شده در آن، مجال رهایی خواهد یافت؛ و اما این در حالی است که خود غلبه بر ترس و ضعف، نیاز به ترک افتادن در سد سدید را دارد. پس، رخنه انداختن در این مانع، وظیفه‌ای است برای پیشاهنگ که به اتکای راه افتادش خواهد و بتواند با به چالش کشیدن قدرت، توده را به حرکت درآورد.

مسلم است که این ارزیابی روان‌شناسانه پویان نمی‌توانسته معادل واقعیت‌های اجتماعی پس از فرم‌های اوایل دهه چهل شاه باشد. حتی می‌توان به ذهنی‌گرایی او در رابطه با جنبش‌های خودبه‌خودی توده‌ای اشاره کرد. او به خطا می‌پنداشت که فرم‌های شاه، تضادهای طبقاتی را تشدید کرده و نه که در آنها تخفیف مقطعی پدید آورده باشد و از همین جایگاه هم به این استنتاج می‌رسید که طبیعی نبودن عدم بروز اعتراضات اجتماعی را باید در دیکتاتوری و قدرت‌مداری رژیم جستجو کرد و نه در عدم پختگی تضادها.

اما بر یک نکته در رابطه با تبیین پویان از شکاف‌های اجتماعی می‌توان انگشت گذاشت که او ولو به شم نویسندگی و روان‌شناسی اجتماعی بالایی که در خود داشت، بیگانگی عمومی جامعه نسبت به شاه دیکتاتور سرمست از اقتدار مدرنیزاسیون را با همه وجود حس می‌کرد. اگرچه، این را بیشتر با مبارزه طبقاتی طبقه کارگر توضیح می‌داد! انقلاب

سیرگفتمانی ما!

۵۷، هم درستی حس او را نشان داد و هم اشتباه تبیین نظری وی از شکاف‌ها را!

با اینهمه اما، فراخوان او به پشتوانه آوازه "سیاهکل" و نخستین عملیات چریک‌های فدایی خلق خطاب به روشنفکران انقلابی برای برخاستن به اقدام مسلحانه، کار خود را کرد و از دل رودها و جویبارهای پراکنده کوچک و بزرگ آن رودخانه نامنظم، جریان محوری نهرگونه‌ای بیرون زد تا با تحمیل خود بر قدرت مطلق، بتواند باقی بماند و رشد کند و به نحو نیرومندی فضای سیاسی را زیر تاثیر خود گیرد.

استدلال آن مقطع پویان با انگشت گذاشتن بر موضوع روان‌شناسانه‌ای که تبیین‌کننده فضای مبارزاتی آن مقطع از حیات روشنفکری انقلابی بود، ستاره راهنمای حیات چپ انقلابی شد و در نمایاندن راه به "گم‌شدگان" این مقطع، همچون فانوس دریایی، کارساز افتاد. آنجایی که او در همین اثرش به تاکید می‌گوید: پیشاهنگ برای باقی‌ماندن و خود را بر فضای اختناق تحمیل‌کردن، فقط و فقط می‌باید مبارزه کند و آنهم نوعی از مبارزه که جوابگوی روش دیکتاتوری شاه باشد؛ یعنی: در برابر قهر ضدانقلابی حاکم، روآوردن به قهر انقلابی! به دیگر سخن، شرط بقای جریان مبارز را در اقدام عملی آن دیدن و جنس عمل او را نیز در توسل‌جویی او به قهر متقابل علیه منبع قهر ضدانقلابی و ترک گفتن قاطعانه اندیشه "محافظه‌کارانه" و فلج‌کننده مبتنی بر مبارزه نکردن برای باقی ماندن. تز "تعرض برای بقاء" پویان، نوترین تبیین

بود در گفتمان انقلابی نوین در دهه چهل، که رکن پایه‌ای مانیفست موج مبارزه مسلحانه شد.

"ضرورت مبارزه مسلحانه" پویان، مشخصاً مقطع و لحظه را پاسخ داد و با فراخواندنش توانست نیاز پیشاهنگ انقلابی برای بسیج شدگی و گردآمدن حول اقدام انقلابی زمانه را برآورده سازد. در همان حال اما و از دید کلان تاریخی، بین پیشاهنگ و روش مبارزاتی مردم فاصله نیز انداخت! اندیشه او خلاف آنچه که خود در نگاه کلان خویش پرورده بود، با سوق دادن روشنفکران انقلابی به محصور شدن در خانه‌های تیمی، عملاً راه را برای شکاف افتادن میان پیشاهنگ مسلح با مردم گشود و این واقعیت به همراه تلفات بزرگ کادری، به گونه ناخواسته، میدان نفوذ را برای رادیکالیسم ارتجاعی بر توده مردم شوریده فراهم آورد. اما به تکرار باید گفت که چنین شکافی در عمل، متکی بر نیت انقلابی پرکردن فاصله بود بین پیشاهنگ و مردم. تعبیر پویان از محافظه‌کاری در گروه‌های سیاسی‌کار آن زمان، تعبیری افراطی بود. چرا که در همین زمان، آمادگی برای کار سیاسی و هزینه‌دهی در راه آن، میان فعالین چپ انقلابی رو به رشد داشت. "نه!" گفتن‌ها به سیستم حاکم و ایستادن‌ها پای آن، به‌گونه ملموس نضج می‌گرفت و توسعه می‌یافت و انواع ابتکارات تبلیغی و اعتراضات علیه زور و اختناق طبقه حاکمه و بر ضد رژیم دیکتاتوری دیده می‌شد. در همان سال‌های آستانه ۵۰، انواع گروه‌های سیاسی شکل گرفته را داشتیم که به پراتیک سیاسی متعرضانه رو آورده بودند. نقش آنها از نقطه نظر اشاعه آگاهی‌های سیاسی و

سیرگفتمانی ما!

افشای دیکتاتوری حاکم و جاه‌طلبی‌های شخص اول استبداد و بسیج‌گری کارگران - روشنفکران واحدهای صنعتی بزرگ، دانشجویان، آموزگاران و نوجوانان به تدریج داشت گسترش می‌یافت. فقط این ابهام بر اکثریت گروه‌ها و محافل حکومت می‌کرد که آنها کی و کجا می‌توانند با پیوستن به همدیگر کانون محوری مفروض را شکل دهند؟ نوشته نافذ پویان، این تشنگی سیاسی غرق در بی‌صبری جوانانه را، به‌گونه قاطع جواب داد: حزب را حول گلوله بسازیم و بپذیریم که پاسخ "چه باید کرد؟" نهفته در تفنگ است!

"ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء"، بی‌هیچ تردیدی در آن روزگار گلوله‌ای شد پرطنین بر دیوارهای دژ دیکتاتوری و یک خوشامدگویی به روشنفکر انقلابی تا قلب مشتاق او برای تحقق وحدت عمل حول اعمال قهر را تسخیر کند. ولی یک نیروی سومی هم در میان بود که ما از آن غافل ماندیم: اپوزیسیون ارتجاعی! تز پویان برای درهم ریختن "سیکل معیوب"، به تمامی غرق لحظه شد و به‌گونه دراماتیکی نه فقط دورترها را ندید که حتی میدان را در کمی دور به سود دیگری خالی نمود. پویان، می‌خواست کلید گشودن قفل حزبیت را بیابد، ولی تز او عملاً راه را فقط در تقابل قهر حاکم و قهر انقلابی صاف کرد. او - و او در واقع از طرف همه ما - فدا شدن شجاعانه پیشاهنگ را پیشنهاد داد تا بلکه خلق مسحور ترس از سکون درآید و به حرکت برخیزد. او چنین گمان برد - و همه ما گمان بردیم - که خلق در صورت به حرکت درآمدنش دنبال آن جریانی خواهد افتاد که خود را صادقانه

سیرگفتمانی ما!

فدای خلق کرده است. او و ما ندانستیم که در خلاء ناشی از تلفات بی حساب و کتاب روشنفکران و نبود رابطه برنامه‌ای مردم با آنان، خلق می‌تواند در پی آنی راه افتد که نابالغی او را نمایندگی می‌کند! پویان، پیشاهنگ را در رسالت شعورسازی‌اش - چه مدنی و چه طبقاتی - انبساط نداد، بلکه صمیمانه و با ازخودگذشتگی حماسی تام و تمام، آوانگارد انقلابی را در شور آفرینی‌اش به انقباض در خود فروبرد!

مسعود احمدزاده

شکل بسط یافته نوشته پویان و البته در جهت نفی حزبیت و در مفهوم ابتدا انقلاب و آنگاه حزب، جزوه‌ای بود تحت عنوان "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" به قلم مسعود احمدزاده که چون در فصل پاییز میان اعضای گروه توزیع شده بود به "جزوه پاییز" مشهور شد. این نوشته جمع‌بستی بود از مباحث درون گروه حول "جزوه بهار" و با هدف عضله‌بندی، مفصل‌سازی و گوشت و پوست دادن به اندیشه‌ی محوری ضرورت مبارزه مسلحانه. نوشته‌ای فوق‌العاده نافذ در لحظه و مقطع که توانست رهبری خود را بر نیروی این جنبش اعمال کند و احکام صادره در آن، برای حرکت جاری شکل آئین سحرکننده به خود گیرد.

مسعود در این نوشته با توسل به استدلال ریاضی استقرایی، از الگوهای انقلاب اکتبر، انقلاب چین و انقلاب ویتنام و بالاخره کوبا، کوشید به گونه خطی، الگوی استراتژی خاص انقلاب را در ایران بیرون کشد که مبتنی بر آن و از نظر او، شرایط عینی انقلابی در ایران موجود است و برای انقلاب، تنها کمبود شرایط ذهنی است که آن را کم داریم. خود این دومی اما، کاملاً دست یافتنی است هرگاه که پیشاهنگ

اراده کند. این نوشته گرچه عمیقاً متأثر است از تزه‌های کتاب "انقلاب در انقلاب" رژی دبره و بویژه نوع نقد دبرستی نسبت به نگاه کلاسیک تقدم حزب بر انقلاب و تجدید نظر در دیالکتیک پیشاهنگ و جنبش، اما می‌باید آن را بازتولید خلاقانه و بومی این جوان اندیشمند جریان‌ساز تلقی کرد. او کوشید مدلی ارائه دهد که با جا دادن همه مراحل تکاملی مبارزات اقتصادی، ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی درون خود، طی روندی پوشش‌دهنده، آنها را در هم گره زند. نام این مدل ارگانیک، "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" بود.

مسعود پیش از همه یک ضدامپریالیست انقلابی بود - به ارث برده از محیط سیاسی جبهه ملی پرورشی خود - و نیز به تازگی متحول‌شده از باور دینی به ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم؛ و از همین رو، مبارزه طبقاتی پیش او از منشور مبارزه رهایی‌بخش می‌گذشت. او حضور امپریالیسم در ایران را حضوری ارگانیک و درون‌سیستمی تبیین می‌کرد و مبارزه با رژیم شاه را مبارزه علیه "سگ زنجیری" توضیح می‌داد. در باور او، چون خلق عموماً خواهان پاره کردن زنجیر وابستگی است، لذا کافی است "پیشاهنگ خلق" با باور به شعار "با ایمان به پیروزی راهمان" و متکی بر اهرم عمل و اقدام پیشاهنگوار خود به حرکت درآید تا در تداوم آن بساط رژیم دیکتاتوری و نیز سفره امپریالیستی در ایران برچیده شود. دیکتاتوری‌ای که از نظر او، روبنای الزامی و ناگزیر سرمایه‌داری وابسته ایران بود.

سیرگفتمانی ما!

احمدزاده بر این بود که بین توده و پیشاهنگ فاصله افتاده است و چنین دره‌ای نیز جز با خون پیشاهنگ پر شدنی نیست که بزعم او اگر پر گردد ارتش بالقوه آماده خلقی سر برمی‌آورد و با نهادن گام در جای پای خونین انقلابیون، سگ زنجیری بومی را در کمند می‌کشد و ارباب امپریالیست را ناگزیر از بیرون رفتن می‌کند. او در ذره ذره اندیشه و در هر لحظه از اقدام خود، از نوشتار تا سازمان‌گری، از قاطعیت در نحوه عمل چریکی تا بازجویی حماسی، و چون شیری غران از زندان تا دادگاه نظامی و پای چوبه مرگ، با همه وجودش برای تبلیغ و ترویج و تثبیت مشی مبارزه مسلحانه چنان یک اصل آئینی تلاش کرد. او حتی برای آنکه سرود "من چریک فدایی خلم/ جان من فدای خلم" هر چه بیشتر رزمی‌تر بنماید، در نوع ریتم این سرود که بر متن موسیقی سمفونی "شهرزاد" کورساکف ساخته شده بود، دخالت کرد. جملگی تلاش‌های او معطوف تثبیت رویکرد مبارزه مسلحانه بود در تمامی لحظات سیر مبارزه‌اش؛ هم در استراتژی و هم در تاکتیک. از نظر او جنگ انقلابی آغاز شده بود و تنها می‌بایست آن را به تمامی جا انداخت و تا رسیدن به هدف انقلاب، لحظه‌ای هم از جنگ دست برنداشت. جالب است که او، هنوز مبارزه مسلحانه شروع نشده، در نوشته‌اش پیشاپیش نسبت به هرگونه سازش سیاسی مقطعی از سوی چریک مسلسل به دست و یا هر نوع عقب‌نشینی چریک از تفنگ در روند مبارزه، هشدار می‌داد! مسعود احمدزاده تا واپسین دم حیات خویش، چنان روحی بر بالای رویکرد "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک"

سیرگفتمانی ما!

قرار داشت. رویکردی که، خود در تدوین نظری و عملی آن نقش محوری ایفا کرده بود.

مرکزی‌ترین تز جزوه "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک"، به اقتباس از رژی دبره، موتور کوچک و موتور بزرگ بود که می‌گفت اگر اولی راه بیفتد دیگری راه خواهد افتاد. او چنان با یقینی مطلق، احکام و پیش‌گویی‌های خود را نوشتاری کرده بود و خود چنان تا دم مرگ بر تبلیغ شفاهی آنها اصرار می‌ورزید که حاضر نمی‌شد به کمترین ناهم‌خوانی در مجموعه احکام خود میدان دهد. درست به همین دلیل نیز کوچک‌ترین تزلزل در هر عنصر از آن که از نظر او می‌توانست موجب فروریزی کل این بنای ساخته و پرورده‌اش شود، می‌بایست بی‌رحمانه نقد و طرد می‌شد. احکام مسعود از جنس تفسیرپذیر و چندتعبیری نبودند؛ یا به تمامی درست بودند و یا مطلقاً نادرست! درست‌پنداری آنها منبع انرژی فوق‌العاده می‌شد برای عمل در لحظه، و کمترین تردید در صحت آنها، گاه حتی مستعد ردکردن مبانی گفته‌های وی.

امیرپرویز پویان، عقیده رژی دبره را قبول نداشت و تز او مبتنی بر تقدم انقلاب نسبت به حزب را، رد می‌کرد. در اندیشه پویان، سلاح در خدمت ساختن حزب بود و حزب نیز البته لازمه رهبری انقلاب قهرآمیز. این نگاه، در بنیان خود نگاهی بود حزبی و لذا بلاواسطه سیاسی ولو آمیخته به ارزیابی ذهنی؛ مسعود اما معادله پویان را تغییر داد و تشکیل حزب را به نتیجه و فرجام انقلاب موکول کرد و با این روش

سیرگفتمانی ما!

دبريستی، عملاً انقلاب را در دستور دانست و فرمان به آغاز جنگ انقلابی داد. اگرچه پویان، خود در ادامه مباحث به تفسیر احمدزاده پیوست، ولی تفاوت بین دو نوشته "بهار" و "پاییز" به جای خود کماکان باقی ماند. در تحلیل نهایی، پویان سلاح را برای شکل‌گیری به حزبیت پیشاهنگ می‌خواست (سیاست انقلابی) و مسعود، برای انقلاب (جنگ انقلابی)!

"رد تئوری بقاء" پویان، "قدرت انقلابی" یعنی سلاح را در خدمت حزب می‌خواست و برای آنکه، ماهی (پیشاهنگ) از خشکی به آب و از جویبار به دریا بیبوند و قرار گرفتن در میان توده تا از ضربات پلیس سیاسی در امان مانده و قادر به سازمان‌دهی حزب شود. در اینجا شکستن «دو مطلق» نه خود موضوع، که ضرورت رسیدن به آنست. در سیستم فکری احمدزاده اما برعکس، شکستن "مطلق‌ها" خود بدل به اصل موضوع می‌شوند و تاکتیک با نشستن جای استراتژی تمامی خصوصیات استراتژی را به‌گونه یک‌پارچه دربر می‌گیرد. "جزوه بهار" بر آن بود که با "سلاح" راه را برای حزب هموار کند، احمدزاده اما با دادن جای حزب به سلاح، آن را جا می‌گذارد تا به ضرب سلاح، انقلاب آغاز شود.

جزمیت در ارزیابی‌های نه منطبق بر واقعیت‌های اساسی جامعه، و قاطعیت در احکام صادره آوده به ذهنی‌گرایی‌های انقلابی، مفاد جزوه مسعود را مستعد می‌کرد تا در اولین مواجهه با واقعیت‌های ناهمخوان، رو به زیر علامت سؤال رفتن بگذارند. پلاتفرم "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم

سیرگفتمانی ما!

تاکتیک" به همان میزان بُرا بودن در ابتدای امر برای "پیشاهنگ انقلابی"، به همان اندازه هم می‌توانسته در ادامه راه برای همین "پیشاهنگ" شکننده باشد که چنین نیز شد. نقی حمیدیان روایت موثق دارد از عباس مفتاحی جزو هسته رهبری جریان و سخت باورمند به مبارزه مسلحانه تا واپسین دم حیاتش، که در نگاه خودانتقادی انقلابی به محصول اولیه "چریک فدایی خلق" گفته بود ارزیابی ما از آمادگی شرایط در زمینه میزان و شتاب روآوری‌ها به مبارزه مسلحانه (موتور کوچک) بیشتر از آنی بوده است که می‌پنداشتیم! و این خود، اولین نشانه فاصله‌گیری از دگم‌های نوشته مسعود بود!

جزوه احمدزاده از آخر سال ۴۹ تا آخر سال ۵۲ بر سازمان حاکمیت و نافذیت مطلق داشت و رهنمود عمل بسیاری از مبارزان جنبش مسلحانه بود. در ابتدا از چریک‌های فدایی خلق تا مبارزانی معتقد به مبارزه مسلحانه چون مصطفی شعایان‌ها و... حتی مجاهدین خلق؛ بعدتر اما، فقط مرجعی برای اقلیتی مدام رو به کاهش در صفوف فداییان خلق. در هنگامه سر برآوردن "چریک فدایی خلق"، نفوذ عملی "جزوه پاییز" مسعود احمدزاده بسی بیشتر از نوشته امیرپرویز پویان بود، از نظر زمانی و دامنه برد ایده‌ای اما، دوام عمر "جزوه پائیز" بمراتب کمتر از "جزوه بهار"!

تحولات همزمان درون سازمان و زندان

(از اواخر ۱۳۵۲ تا تیر ۱۳۵۵)

درون سازمان

جمع‌بندی سه ساله حمید اشرف از مبارزه چریکی را به درستی پایان یک دوره از حیات مبارزه چریکی شناخته‌اند. در همان حال ولی، به این مهم کمتر توجه شده که اهمیت این جمع‌بندی، بیشتر در ورود "چریک فدایی خلق" به مرحله تازه‌ای از حیات خود بوده است؛ ولو که آن جمع‌بندی چیز زیادی در این باره نگفته باشد! این جمع‌بندی را می‌توان نقطه عطفی دانست در گذر "چریک فدایی خلق" از سیاست عملاً در خدمت مشی مسلحانه به رویکرد مسلحانه عملاً در خدمت مبارزه سیاسی! جزوه گرچه این را به صراحت بیان نمی‌دارد، اما حرکت بعدی سازمان را در چنین راستایی می‌گشاید.

دو نکته کلیدی در این جمع‌بندی وجود دارد: (آ) خود باوری به موقعیتی که "چریک فدایی خلق" در جنبش چپ پیدا کرده و با بدل‌شدنش به یک قطب مرجع مبارزاتی توانسته است موقعیت عملاً هژمونیک در چپ انقلابی بیابد؛ و (ب) گذر از دوره تغذیه کادری سازمان از گروه‌ها و افراد پراکنده

سیرگفتمانی ما!

محصول دهه چهل رو آورده به سازمان، به فاز تولید نیروی تازه نفس در جنبش در پرتو تاثیرات خود و ضرورت سازمان‌گری این نیروها. در این تحول و چرخش تدریجی درون‌زای سازمان از چریک سیاسی به سیاسی چریک، پیوستن رفقای چون حمید مومنی نقش مؤثری ایفا می‌کنند. این سمت‌گیری با پیوستن کادرهای به تازگی از زندان رها شده به سازمان طی سال ۵۳ همانند رفیق کارکشته‌ای چون بهروز ارمغانی، بیش از پیش و به‌گونه ویژه تقویت می‌گردد.

در این دوره، پیوندیابی با طبقه کارگر و زحمت‌کشان، بدل به دغدغه مهم رهبری وقت سازمان می‌شود. فرستادن چریک‌ها و اعضای علنی سازمان به کارخانه‌ها و محیط‌های کارگری در این دوره، دیگر نه با مضمون پیشین زدودن خصایل "خرده‌بورژوازی" از چریک‌ها و پرولتریزه‌شدن آنها در محیط‌های توده‌ای - طی سال‌های ۵۱ و ۵۲ - بلکه مشخصاً با هدف تماس‌گیری سازمان با محیط‌های کار، فعالان کارگری، شناخت مسائل و مشکلات مشخص زحمت‌کشان و در واقع تأثیرپذیری سازمان از مبارزات کارگران قابل توضیح است و نیز البته تأثیرگذاری‌اش بر همین مبارزات. انتشار نشریه خبری - سیاسی با عنوان "نبرد خلق ویژه زحمت‌کشان" در اواخر سال ۵۴ هم نتیجه یک چنین سمت‌گیری بوده است و بیانگر تثبیت اراده برای پیوندیابی طبقاتی با توده زحمت در سازمان.

سیرگفتمانی ما!

در این دوره، خودآگاهی به موقعیت سازمان در جنبش، میان اعضای سازمان در حال گسترش است و این موقعیت به روشنی و بیش از همه منعکس در خود حمید اشرف که رهبری سازمان را دارد. در نوارهای گفتگوهای او و بهروز ارمغانی با تغییر ایدئولوژی یافته‌های مجاهدین (تقی شهرام و قاندهی)، حمید اشرف را دیگر فقط در مقام یک فرمانده چریکی توانمند نمی‌بینیم. بلکه او را در کسوت رهبری استراتژ می‌یابیم که مشرف بر اوضاع سیاسی وقت، با متانت و دورنگری قابل تحسینی سخنانی پخته می‌گوید. در این گفتگوها شاهد آنیم که او صرف‌نظر از درجه دقت و صحت هر حرفش، چه سان دارد از جایگاه زیرنظرداشتن امکانات بالفعل و بالقوه جنبش عمومی حرکت می‌کند و برای سازمان، رسالت سازمان‌گری کل مبارزه در جامعه را قایل است. در اینجا این کمتر مهم است تا بگوییم که سازمان هنوز با چنین موقعیتی فاصله بسیار داشت، مهم اما آن اتکا به نفس سیاسی در رهبری سازمان بود در قایل شدن چنین رسالتی برای خود؛ و این باید نشانه تفکر حزبی در سطح کلان فهم شود.

در این دوره از حیات سازمان، برداشت از عمل مسلحانه در خصلت‌پذیری آن و یا با سمت‌گیری "تجزیه نیروی سرکوب حکومتی"، گام به گام رو به پس‌رفت می‌گذارد و به‌جای آن، عملیات نمونه خلقی معطوف به ارتباط‌گیری سیاسی و عاطفی سازمان با گروه‌های اجتماعی متنوع در طیف "نیروهای محرکه و حامی انقلاب" در دستور کار رهبری سازمان قرار می‌گیرد. عملیاتی که، در مقایسه با

سیرگفتمانی ما!

تاکتیک‌های مسلحانه پیشین که صرفاً در خدمت تثبیت استراتژی مسلحانه بودند، با امر پیوندیابی مشخص با جامعه فهم‌پذیرند و از همین بابت هم، گامی بوده‌اند رو به پیش. در همان حال البته خود همین اعمال "نمونه خلقی" بالقوه جای نقد داشتند زیرا فقط توجه‌برانگیز بودند و نه تولید خودباوری مبارزاتی در مؤلفه‌های اجتماعی خود جامعه. با اینهمه، از نقطه نظر تکوین فکری و روشی، همین عملیات به نوبه خود گامی در راستای حزبیت به شمار می‌آمدند زیرا که امر حزبیت، ضرورت ارتباط‌گیری با پایه اجتماعی را در خود دارد. طی این دوره، تقویت پتانسیل نظری و سیاسی تیم‌ها از طریق مطالعات منابع مارکسیستی، انتشار نشریه تئوریک درون‌سازمانی و بسیج سازمان در خدمت تحریر و توزیع نشریات بیرونی نبرد خلق و نبرد خلق ویژه زحمت‌کشان، جزو محورهای اصلی فعالیت سازمان تعیین می‌شوند.

طی سال ۵۴، رهجویی‌ها برای حل مسئله‌ای در سازمان را می‌بینیم که هر روز بیشتر مشغله ذهنی رهبری آن می‌شود: تلفیق مبارزه مسلحانه با مبارزه سیاسی و مبارزه سیاسی با مبارزات صنفی! سال‌های ۵۳ و ۵۴ دوره نفوذ پیوسته - اگرچه محتاطانه - نظرات و رهنمودهای بیژن جزنی است در سازمان و تسریع وداع اعلام نشده با احکام پیشین. رهبری وقت سازمان، بر تئور "محوری بودن مبارزه مسلحانه" متکی می‌شود و آن را جایگزین "هم استراتژی و هم تاکتیک" مسعود می‌کند، بی‌آنکه این امر هنوز از طریق ترویج دمکراتیک در تشکیلات رسماً اعلام شده باشد. سازمان در حال گذار است

سیرگفتمانی ما!

بی‌آنکه چنین گذاری رسماً ابراز علنی شود و خود این خصوصیت انتقالی نیز، نه که هنوز و کاملاً منعکس در بدنه سازمان و در شکل جا افتاده‌اش حتی نه در رهبری.

این دوره، دوره انباشت و بروز تناقضات در حیات سازمان است که در پی حل و رفع هر تناقض در آن، سئوالات نوین و بزرگتری سر بر می‌آورند. این چرخش همراه با پیش کشیده شدن کلافی از مشکلات است که نحوه برخورد با آنها سرنوشت بعدی سازمان را رقم می‌زند. این تناقض، بویژه خود را در تضادی می‌نمایاند که میان گسترش سیاسی و تشکیلاتی سازمان از یکسو و ساختار تیمی محصور و محدود چریک شهری محاصره شده توسط سهمگین‌ترین یورش رژیم از دیگرسو عمل می‌کند.

در همین دوره، خصوصیت حزبی و جنبه ایدئولوژیک مارکسیست - لنینیستی سازمان تقویت بیشتری می‌یابد و ایدئولوژی برای آن، بیش از پیش اصل و مبنا قرار می‌گیرد. طوری که، ایده‌هایی چون اندیشه تقدم "مبارزه مسلحانه" بر نوع انتخاب اجتماعی مطرح از سوی مصطفی شجاعیان مبنی بر اینکه "مبارزه، مارکس یا علی نمی‌شناسد!" حتی پیش‌تر از این برش زمانی یعنی در سال ۵۲، توسط سازمان قاطعانه رد می‌شود. اگرچه این مخالفت در تداوم مباحثات تئوریکي فیما بین طرفین، متأسفانه توأم می‌گردد با برخورد نادرست و ناجایز سازمان با شجاعیان. در همین سال‌های ۵۳ و ۵۴، دستور کار رهبری وقت، تقویت سازمان است بر بستر مبارزه

سیرگفتمانی ما!

مسلحانه در مقام "حزب سیاسی طبقه کارگر" و تلاش برای شکل‌دهی به جبهه انقلابی خلقی متشکل از سازمان‌ها و گروه‌های مشترک در هدف برای سرنگونی رژیم با مشی‌ای واحد که همان مشی مسلحانه باشد. این دوگزاره را به روشنی می‌توان از منشور مذاکرات رهبری سازمان با رهبری مجاهدین خلق تغییر ایدئولوژی داده، استنباط کرد.

سازمان در این دوره بر اندیشه پیوندیابی خود است با "نهضت کمونیستی" جهانی و در واقع، بسی فراتر از مناسبات تا آن زمانی‌اش که با برخی از جنبش‌های چریکی در جهان و مخصوصاً مبارزات مسلحانه در منطقه داشت. پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی سیستماتیک مارکسیستی - لنینیستی با رقبای سیاسی و ایدئولوژیک نیز در دستور کار سازمان قرار می‌گیرد و از جمله با حزب توده ایران که خود را در اعلامیه به مناسبت "اعدام انقلابی عباسعلی شهبازی" نشان می‌دهد. در همان حال اما، نقد گزنده مصطفی شجاعیان - این مخالف دیرینه حزب توده - درباره مضمون همین اعلامیه را داریم که یک موضوع را صراحت بیشتری می‌بخشد. انگشت گذاشتن شجاعیان بر اینکه، انتقاد سازمان از حزب توده در این اعلامیه فقط متوجه بی‌عملی این حزب است و نه چیزی فراتر و نه معطوف به هستی ایدئولوژیک حزب. او به اعلامیه این ایراد را می‌گیرد که انتقاد از رهبران حزب توده را تنها به خارج‌نشینانی آنها محدود کرده و تنها حرف آن خطاب به حزب این شده است که: رهبری آن می‌باید بداند که صلاحیت اظهار نظر در مسایل جنبش، فقط با جریان‌هایی می‌تواند باشد که در

سیرگفتمانی ما!

صحنه‌اند و پای مایه‌گذاری هستند و نه آن خارج‌نشینان بی‌عملی که فقط حرف می‌زنند. شعاعیان، با این نقد خود می‌خواست نشان دهد که سازمان دیگر از موضع پیشین‌اش مبتنی بر طرد فکری و برنامه‌ای حزب توده ایران - یعنی همانی که در مقطع تاسیس "چریک فدایی خلق" فکر می‌شد - به موضعی تازه و فاصله گرفته از آن مواضع قبلی چرخیده است. و این حرف او البته، در شرایط نصب عکس پرویز حکمت‌جو، به تازگی جان باخته زیر شکنجه ساواک، بر دیوار برخی از خانه‌های تیمی، خیلی هم غیرواقعی نبود.

پرچم‌افراستن جزئی در زندان

تحولات مربوط به این گفتمان در زندان، بیش و پیش از همه با نام بیژن جزنی گره خورده است. او که هم موقعیت رو به تثبیت و عروج سازمان و محورشدن آن در جنبش چپ را می‌فهمید و هم به شرایط بی‌بدیل خود برای تاثیرگذاری بر سازمان وقوف داشت، از نیمه دوم سال ۵۰ به یک تصمیم بسیار مهم می‌رسد: باید خود را به تمامی وقف تصحیح، تدقیق، تبلیغ و ترویج این موج نوین گفتمانی کند و در این تلاش‌گری حتی یک لحظه را هم از دست ندهد. او سازمان‌دهی آموزش نظری، سیاسی و تشکیلاتی جوانانی را که در رابطه با این نوع از مبارزه به زندان آمده بودند و یا به آن سمپاتی داشتند؛ و با هدف و چشم‌انداز کانالیزه شدن آنان به درون خانه‌های تیمی سازمان در پی آزادی از زندان، در

سیرگفتمانی ما!

دستور کار خود گذاشت و حتی در مواردی شخصاً این ارتباطگیری‌ها را به مرحله اجرا در آورد. تلاش نوشتاری و گفتاری او در دفاع از حقانیت جنبش چریک فدایی خلق مقابل دعاوی دو جریان توده‌ای و مائویست و نیز مبارزه ایدئولوژیک با جریان‌های غیرچپ اما در کادر و خدمت اتحاد خلقی، و مقابله برای پالایش "انحرافات معرفتی" از "مشی مسلحانه"، همه دقایق زندگی شبانه و روزانه او در زندان را در بر گرفت و پر کرد. او چونان محور و رهبر این رویکرد درون‌زندانی، طی آن سه سال پرتلاش، کوشید تا تفکر مبارزه قهرآمیزی را که اکنون دیگر در وجود سازمان مارکسیستی "چریک‌های فدایی خلق" متجسد شده بود، به مبانی ضرور برای عرض اندام کردن در عرصه‌های نظری، تحلیلی، تاریخ‌شناسی، استراتژی سیاسی، تاکتیک و سازمان‌گری و قسماً برنامه‌ای مجهز کند.

جزئی‌دانست که کجای این کارزار ایستاده است و تاثیر و نقش‌اش چیست، اما دستگاه امنیتی رژیم هم خوب می‌دانست که او کیست؟ ساواک دریافته بود که او گفتمان‌پروری است نشسته در مقام یک رهبر بی‌بدیل فکری - سیاسی - تشکیلاتی برای جنبش فدایی خلق. بیژن خود به تصریح چندباره پیش نزدیک‌ترین‌ها به خود، پیش‌بینی کرده و گفته بود که از او نخواهند گذشت. ثابتی‌ها نیز از مدت‌ها پیش برای از میان برداشتن او تصمیم گرفته و تنها در پی لحظه مناسب و مترصد فرصت برای اجرایی کردن چنین تصمیمی بودند. دو واقعه ترور سرتیپ زندی رئیس "کمیته مشترک

مبارزه با خرابکاری" توسط مجاهدین خلق و ترور ("اعدام انقلابی") شهریاری "مرد هزار چهره" ساواک به دست چریک‌های فدایی خلق، تپه‌های اوین در پایانه فروردین سال ۵۴ را بدل به محل اجرای پیش‌بینی طرفین کرد. بیژن، حسن ضیاء‌ظریفی و ۵ کادر نخستین گفتمان مبارزه مسلحانه به‌همراه دو کادر اصلی از مجاهدین خلق، به رگبار بسته شدند و جان باختند.

بیژن جزنی بسیار زود از محتویات کامل دو نوشته پویان و مسعود مطلع شد و با دفاع تا به آخرش از تز اصلی پویان مبنی بر تعرض "پیشاهنگ مسلح" در معنی دخالت‌ورزی فعال آن برای تثبیت خویش و در خدمت برسازی پیشاهنگ سیاسی و در همان حال البته، رد غیرمستقیم نظر او مبنی بر حدت‌یابی تضادها بعدِ فرم‌های اول دهه چهل، تمرکز خود را اساساً بر نقد احکامی از اثر مسعود گذاشت؛ ابتدا محتاطانه ولی با گذشت زمان هر چه صریح‌تر. همه مسئله او این بود که کار ظریف تصحیح انحرافات مثنی مسلحانه را به‌گونه‌ای پیش ببرد که خود وی درون این گفتمان منفرد نشود و در همان حال موجبات بهره‌برداری رقبای سیاسی سازمان از این مباحث درون‌گفتمانی آن نیز فراهم نیاید. با همه این دغدغه‌ها اما، او لحظه‌ای از تجدید نظر در گفتمان حاکم بر "چریک فدایی خلق" باز نیایستاد و پیگیرانه به این کار خود ادامه داد. فرمول ثابت او، مبارزه با هر نوع "اپورتونیسیم" از راست و "چپ" بود و دفاع از آنچه که خود آن را، اصولیتی واقع‌نگرانه و واقع‌بینانه می‌دانست. او در عرصه‌های زیادی گفت و نوشت،

سیرگفتمانی ما!

اما در برخورد هایش با گفتمان مبارزه مسلحانه، سه موضوع اهمیت گرهی داشت که برای ترویج آنها و عمدتاً نیز منعکس در سه آخرین اثرش کوشش‌های بسیاری به خرج داد.

(آ) انقلاب، تدارک شدنی است نه که بطور ارادی برپا گردد. وجود شرایط عینی برای مبارزه انقلابی - که خود این نیز هنوز در ایران آماده نیست - همان موقعیت انقلابی برای بروز انقلاب نیست. ایران، نه هنوز در موقعیت انقلابی به سر می‌برد و نه که می‌توان از بلوغ شرایط عینی انقلاب در آن سخن گفت. آغاز انقلاب مستلزم هم پخته‌شدن تضادهاست در جامعه و هم تشدید بحران ناتوانی در رژیم تا سطح چاره‌ناپذیر. و لذا، همه چیز بستگی به اراده موتور کوچک ندارد!

(ب) بیژن درعین تأکید بر اشتراک نظرش با مسعود پیرامون مسلط دانستن سرمایه‌داری وابسته در ایران و نیز بر سر اینکه روبنای قانونمند سرمایه‌داری وابسته، دیکتاتوری سیاسی است، درعین حال اما بر وجود اختلاف خود با او در این زمینه‌ها و همچنین نتیجه‌گیری‌های سیاسی متفاوت از یک چنین اشتراک نظری تأکیدات جدی داشت. این البته واقعیتی است که بطور کلی در نگاه آنروزی تقریباً همه چپ ایرانی، اقتصاد سیاسی "سرمایه‌داری وابسته" چه مستقیم و چه غیرمستقیم از منشور نگاه نواستعماری می‌گذشت و در آن، مرز بین استعمار و نومستعمره با قانونمندی‌ها و همپیوندی‌های واقعی سرمایه درون‌مرزی با سرمایه جهانی دچار خدشه بود. اما همین تعابیر عام مشترک در این زمینه، تفاوت‌های قابل

سیرگفتمانی ما!

تاکیدی هم با همدیگر داشتند. بطوریکه مسعود احمدزاده این رابطه را تا آنجا برجسته می‌دید که سرمایه امپریالیستی را پدیده مطلقاً درونی سیستم سرمایه‌داری ایران می‌شناخت، بیژن اما حین تاکید بر ارگانیک بودن رابطه سرمایه داخلی و خارجی، به وجود نوعی از استقلال نسبی بین آنها هم قایل بود. در مورد روبنای سیاسی نیز، همپیوندی بین آنها یعنی توضیح دیکتاتوری با سرمایه‌داری وابسته، با دو نتیجه‌گیری سیاسی همراه می‌شد. از نظر بیژن، مناسب‌ترین هدف برای نیروی انقلاب جهت شلیک علیه سیستم حاکم، تعرض به دیکتاتوری شاه بود. به زعم او جنبش برای تعرض نافذ به این سیستم و حامیان امپریالیست آن، مقدمتاً می‌بایست سراغ دیکتاتوری فردی شاه می‌رفت و فقط هم به‌مثابه تضاد عمده و ضعیف‌ترین حلقه. بیژن بر آن بود که به‌جای تحقیر شاه به عنوان "سگ زنجیری امپریالیسم"، لازم است که با تعرض به نخوت در هنجار و رفتار سیاسی شاه و خودکامگی فردی او چهره کرد تا بتوان به امکان کسب هژمونی در جنبش عموم‌خلفی نزدیک شد. تعرض به آن نمود از سیستم، که بتواند همه جامعه را پشت سر خود جمع کند.

پ) مبارزه مسلحانه باید در خدمت مبارزه سیاسی باشد و مبارزه سیاسی با خصلت "آتی" خود نیز، فقط می‌باید از طریق حلقات ارتباطی وسیع و متنوع با مبارزات صنفی ("آنی") توده زحمت مفصل‌بندی شود. نه این تصور که اگر پیشاهنگ مسلح در سمت ایجاد ارتش خلقی گام گذاشت، جنبش‌های خودبخودی بالقوه‌ی موجود هم خودبخود سر برخواهند آورد تا ارتش

سیرگفتمانی ما!

انقلابی ساخته شود! از دید او باید به چگونگی ارتقایابی مبارزه توده‌ای به مبارزه مسلحانه اندیشید ولو که بخاهد تحت عنوان "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" فرموله گردد. در اندیشه بیژن، چنین پیوندی ممکن نمی‌شود مگر خودتنظیمی "چریک فدایی خلق" با مبارزات صنفی و سیاسی مردم و نه به‌گونه وارونه، رو نمودن مردم به سازمان!

این سه نکته گرهی، جان‌مایه گفتمانی بیژن بود در آن سه جزوه "تحلیل اقتصادی - اجتماعی"، "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟" و "نبرد علیه دیکتاتوری شاه". جزئی در آنها به‌گونه‌ای بس رفیقانه ولی محکم و استوار، احکام فوق اراده‌گرایانه مبارزه چریکی را رد می‌کند و نیز در موارد معینی تبیین‌های خودخواسته از حد رشد تضادهای طبقاتی را به چالش می‌کشد. بیژن، این تفاوت‌ها را تفاوت بین مارکسیسم و دبریسم ایرانی ارزیابی می‌کرد. او صراحتاً به اطرافیان خود گفته بود که این تفاوت، همان تفاوت ظریف است بین چه گوارا با رژی دبره! او نوشته بود که این تمایزات، فراتر از اختلافات تاکتیکی است و اساساً از دو نوع نگاه به امر مبارزه سرچشمه می‌گیرد که لزوماً و به‌گونه اجتناب‌ناپذیر، به دو تبیین راهبردی از مبارزه مسلحانه می‌رسند.

بیژن به تمامی در تأیید و تقویت رویکرد و وظیفه جان‌بازانه پیشاهنگ انقلابی برای تدارک انقلاب می‌کوشید، و به این اعتبار هم مَقوم همان ایده روان‌شناسانه پویان بود، گرچه در بیانی کلاسیک و مشخصاً هم قرار گرفته بر بستر

نضح گرفتن جنبش مردمی. فراست سیاسی و پختگی او، در این بود که با همه قوا می‌کوشید تا همین سازمان عملاً شکل گرفته و این چنین اعتبار یافته در سطح جنبش را به رهبری مبارزه سیاسی طبقه کارگر و جنبش خلقی فرا برویاند. همه دغدغه او این بود که مبدا تدقیق و تصحیح و تکمیل گفتمان جنبش فدایی خلق از انشعاب و تقسیم سازمان بگذرد.

تصور اشتباهی است اگر فکر شود که گویا همه نظریات بیژن بلافاصله در سازمان خوانده شد، جذب گردید و جا افتاد. سیستم‌سازی‌های بیژن البته از وجود یک سری تناقضات رنج می‌برد و از جمله در گره زدن تاکتیک مسلحانه با مبارزات صنفی و سیاسی - و همین تناقض هم بعداً پیش کادرهایی در سازمان منجر به پرسش‌گری شد و مورد چالش قرار گرفت - اما مهم‌تر از این، همانا روش‌مندی و متدولوژی او بود که در ابتدای امر یا به اندازه کافی فهم نشدند و یا اصلاً مورد توجه قرار نگرفتند. مثلاً جزوه "نبرد علیه دیکتاتوری شاه" بیژن جزئی که قطعاً و با احتساب بیشترین تاخیر منطقی می‌باید حداکثر اواخر سال ۵۳ به دست رهبری سازمان رسیده باشد، مطابق روایت موثق مجید عبدالرحیم‌پور از رهبران وقت سازمان پس از ضربات ۸ تیر، تا اواخر سال ۵۵ هنوز هم در همه تیم‌های سازمان پخش و خوانده نشده بود. حسن‌جان فرجودی (رفیق "رحیم") به عنوان مسئول ارتباط میان مسئولین باقی‌مانده سازمان - و مسئول شاخه مشهد که تنها شاخه آسیب ندیده سازمان بود - اندک مدتی بعد ضربات تیر ۵۵ و در پی نظرخواهی از او و چند رفیق دیگر برای

سیرگفتمانی ما!

نشر علنی این جزوه است که تصمیم به توزیع آن در سطح سازمان و نیز انتشار بیرونی نوشته می‌گیرد. جزوهای که تا این مقطع، جزو "دو صفر" حساب می‌شد و حتی کسانی هم که در سطح مسئولین تیم‌ها و در زمره اعضای بخش آموزشی و کارگری وقت سازمان به شمار می‌رفتند، آن را ندیده بودند^(۳)

حتی مکانیسمی هم که در رابطه با چگونگی پیوند خوردن مبارزه پیشاهنگ انقلابی با مبارزات جاری کارگری و توده‌ای در جزوه "چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود" تشریح گردیده بود، با نحوه رویکرد سازمان در این زمینه طی دو سال ۵۴ و ۵۵ تفاوت‌هایی داشت. قبل از ۸ تیر، هرچند که برخی از کادرهای سازمان از تز "پای دوم جنبش" بیژن فراتر رفته و بر تناقضات او در این زمینه انگشت می‌گذاشتند، ولی رهبری سازمان به‌لحاظ تئوریک و متدیک در کل، عقب‌تر از بیژن بود. تصحیحات پراتیکی سازمان در جهت نظرات جزئی، بیشتر به نیمه دوم سال ۵۶ و بعدترها برمی‌گردد.

^۳ "دو صفر" در ادبیات چریکی آن دوره به اسناد فوق محرمانه اطلاق می‌شد. چنین اسنادی در یک جعبه آماده انفجار چیده می‌شدند و اولین وظیفه افراد پایگاه به‌هنگام مورد یورش قرار گرفتن خانه تیمی، منفجر کردن آن بود تا هیچ سند و نشان مهمی از سازمان دست ساواک نیفتد. اسناد با کد "دو صفر" به‌هیچوجه نمی‌بایست دست ساواک می‌افتادند.

سیرگفتمانی ما!

از اواخر سال ۵۲، اختلاف دو نگاه به مبارزه مسلحانه در زندان و مشخصاً در زندان قصر قجر بروزی مشخص یافت و طی سال ۵۳ به صف‌آرایی جناح‌ها در میان مدافعان مشی مسلحانه منجر شد. این جناح‌بندی اگرچه مدام تعمیق بیشتری یافت، اما هرگز به خصومت نیانجامید. این احتراز از تخاصم هم، بیشتر از همه ناشی از حس مسئولیت بیژن بود و بعد از مرگ وی البته نتیجه همت منتقدان جزئی در حفظ حرمت جان‌باختگی او و یاران. در ابتدا بیژن بود که در اقلیت قرار داشت ولی از اواخر ۵۲ به بعد در زندان قصر و سال‌های ۵۴ و ۵۵ در اوین و قسماً هم زندان‌های شهرستان‌ها، جریان معتقد به حقانیت نظریات مسعود بود که در اقلیت قرار گرفت. یک طرف، وظیفه خود را پاس‌داشت بی‌چون و چرای نظریات "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" قرار داده بود و به این اعتبار هم چیز تازه‌ای نمی‌گفت مگر هر چه بیشتر صلب کردن تزه‌های مسعود، طرف دیگر اما در حال تجدید نظر بود و مدام در کار بازبینی نظرات گذشته و مبانی مشی مسلحانه.

اندکی بعد از ضربات ۸ تیر ۵۵ اما، در صف‌آرایی‌های "مشی مسلحانه" تغییرات تازه‌ای رخ داد. بخشی از طرفداران مشی مسلحانه اعم از مرتب‌ترین ارگانیک با سازمان و یا زندانیان سیاسی حامی آن، با گذر از بیژن به نفی تز او مبنی بر "محوری بودن مبارزه مسلحانه" می‌رسند. در این موج عبور از مشی مسلحانه، از جمله کسانی هم قرار

داشتند که تا چندی قبل در موضع دفاع از دیدگاه مسعود در برابر نقادی‌ها و نوآوری‌های بیژن ایستاده بودند.

این تحولات فکری در زندان‌ها، منجر به شکل‌گیری سه جریان در صفوف جنبش فدایی و طرفداران آن می‌شود: (۱) طرفداران نظرات مسعود احمدزاده؛ (۲) بلوکی از "رد کنندگان مشی"، مرکب از خود بدنه فداییان (و حتی نه چندان اندک از کادرهای استخوان‌دار آن)، مارکسیست‌های سابقاً طرفدار این مشی و نیز تغییرایدئولوژی داده‌های مجاهدین خلق؛ و (۳) فداییان خلق مدافع نظرات بیژن که میان آنان کسانی هم بودند گذر کرده از "محوری بودن مبارزه مسلحانه" ولی همچنان معتقد به ماندن با سازمان و تقویت هر آن چیزی که ثروت فدایی خلق است و انجام هر تحول گفتمانی در چارچوب سازمان و برای آن. اولی‌ها بعد انقلاب و چند ماه پس از همکاری با سازمان منشعب شدند و خود را در قامت "چریک‌های فدایی خلق" سر و سامان دادند. بلوک دومی‌ها که رشد اولیه خود را به ویژه در زندان‌های قصر و شیراز یافته و آنگاه در اوین قوام گرفته بودند، از یک طرف هسته اصلی و عمده جریان "راه کارگر" را تشکیل دادند و از طرف دیگر و در قَلت خود، به جریان‌های خط سه پیوستند. گروه سوم نیز وارد تشکیلات سازمان مادر شد که با باور به نظرات بیژن جزئی شاخص بودند.

بیرون از ایران

جنبش فدایی خلق در درون کشور از همان آغاز و زایش، بر این تز استوار بود که فقط داخل است دارای صلاحیت برای تعیین مشی و پیشبرد آن. در این نگاه، خارج از کشور در بهترین حالت باید در انجام وظیفه برای پشتیبانی از جنبش داخل تعریف شود و در خدمت لجستیکی، تبلیغاتی و قسماً هم روابط عمومی ایرانی و بین‌المللی آن قرار گیرد. این رویکرد برای هر هوادار جنبش فدایی خلق و حتی هر عضو ارگانیک آن در هر سطح و با هر حد از تجربه و قدمت نیز، معتبر بود. این باور، شبکه ارگانیک و هواداران سازمان در خارج کشور را از نظر مسایل گفتمانی، تا به آخر وابسته به نظر از درون کشور و منتظر رسیدن ایده از مرکزیت نگه داشت و به این اعتبار هم، گفتمان و فکر نوینی در نیروی حمایتی خارج از کشور ما شکل نگرفت و نضج پیدا نکرد و در نتیجه از بخش برون‌مرزی این جنبش فکر خاصی نتوانست بر متن گفتمان فدایی خلق اضافه شود. همه انرژی خارج کشور متوجه عمل به رهنمودهای سازمان در هر مقطع از حیات آن و صرف فداکارانه همه نیرو در راستای نیازهای عملی داخل کشور بود.

رابطه گفتمانی داخل و خارج در همه این سال‌ها یک‌طرفه بود و یک‌طرفه هم ماند مگر در دو مورد. یکی، قطع موضع حمایتی جریان بر خاسته از بخش چپ جبهه ملی فعال در کنفدراسیون از سازمان بود در سال ۵۴. این جریان

در بخش مربوط به امور تدارکاتی و همکاری‌های لجستیکی با سازمان، نقش مهمی داشت. این جدایی، از طرف آنها خروج از ائتلاف زیر عنوان اعتراض نسبت به "دیکتاتوری خشن در سازمان" توضیح داده شد و از طرف سازمان، به‌مثابه اخراج آنان به دلیل سلب اعتماد سازمان از برخی کادرهای این جریان در رابطه با یک رشته مسایل فکری و نیز رفتاری. این جریان از سال ۵۱ به حمایت مؤثر از سازمان برخاسته و حتی وارد روند تجانس با آن شده بود که در ادامه و با بروز اختلافات عدیده ایدئولوژیک و سیاسی و تشکیلاتی بین طرفین، رابطه با هم را قطع کردند.

دیگری ولی برآمد جریانی از متن جنبش فدایی خلق توسط چند نفر از کادرهای اولیه سازمان بود آنگاه که، رهبری سازمان در پاییز ۵۶ رسماً با اعلام جانب‌داری خود نسبت به نگاه و تعبیر بیژن جزنی از مبارزه مسلحانه، طی صدور بیانیه‌ای با دیدگاه پیشین (مبتنی بر "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک") مرزبندی کرد. در پی این موضع‌گیری بود که در رهبری کمیته خارج کشور دو هسته مخالف همدیگر، یک طرف حرمتی‌پور و اشرف دهقانی پر آوازه و طرف دیگر منوچهر کلانتری و محمد دبیری‌فرد ("حیدر") شکل گرفت و اختلافات بین آنها به تدریج رو به حدت گذاشت. رهبری وقت سازمان در اواسط سال ۵۷، رضا غبرایی ("منصور") را برای بررسی بحران سر برآورده در خارج به اروپا فرستاد که نتیجه آن، فقط مهار تشدید اختلافات شد و نه برطرف کردن آن، که البته رفع‌شدنی هم نبودند.

سیرگفتمانی ما!

طرفین در عین اختلاف نظر متعهد شدند به اینکه از هر اقدام خلاف تشکیلاتی خودداری کنند. رفقای منتقد به مواضع آن زمان سازمان، ضمن حفظ دیدگاه‌های خود مشخصاً بر التزامشان نسبت به خط رسمی سازمان که اکنون دیگر مبتنی بر نظرات بیژن بود، تاکید به عمل آوردند. در عین حال همین جا باید اضافه کرد که در این مقطع زمانی، اکثریت مطلق تشکیلات خارج کشور نیز - چه در اروپا و چه در اردوگاه‌های فلسطین - هر چه بیشتر خود را با تحولات گفتمانی در سازمان و نیز تغییرات انقلابی داخل کشور انطباق می‌دادند.

در پی ضربات سهمگین ۵ ماهه

مدخل

سازمان در اوج قدرت سیاسی - نظامی خود و در شرایطی که به حدی از انباشت تجربه لازم برای فرارویی به یک حزب سیاسی مارکسیست - لنینیستی رسیده بود، با سنگین‌ترین ضربات تاریخ خود مواجه شد. سازمان در این دوره از آسیب دیدن‌های پی در پی و نابودکننده، در محل تلاقی گذر از یک گروه چریکی به حزبی در پی توده‌ای شدن قرار داشت بی‌آنکه البته از نظر جاگیری در درون جامعه و بهره‌بری ارگانیک از امکانات توده‌ای را هنوز کسب کرده باشد. در نتیجه، جثه تیمی رو به گسترش سازمان در شرایط ضعف پوشش‌یافتگی اجتماعی آن، به سختی می‌توانسته در برابر سهمگین‌ترین هجوم‌های ساواک تاب بیاورد. بسیج نظامی - امنیتی برای یک‌سره کردن قطعی کار چریک‌ها به دستور شاه و با هر هزینه لازم بر مبنای سیاست امنیتی اولویت داشتن نابودی فداییان، سازمان را زیر داس مرگ برد.

این ضربات مهلک، باعث از دست‌رفتن همه رهبری سازمان، بسیاری از تیم‌ها در حد ۶۰ درصد سازمان، و نابودی بیش از ۹۰ درصد امکانات مالی و لجستیکی سازمان

سیرگفتمانی ما!

شد. مرکزیت نظری - سیاسی - تشکیلاتی سازمان و بیشترین کادرهای مجرب آن، از بین رفت و سازمان با مرگ حمید اشرف - چه از نظر موقعیت بی‌بدیل او و چه خصوصیت نمادین وی - در معرض نیستی قرار گرفت. رفقای چند از این مقطع فاجعه‌بار هنوز هم خوشبختانه زنده‌اند که می‌توانند به تشریح این مقطع بسیار دردناک از حیات سازمان بنشینند و از جمله مجید عبدالرحیم‌پور که با اندک فاصله زمانی پس از آن ضربات و ضربه بعدی کشته شدن فرجودی و صبا بیژن‌زاده، همراه زنده یادان احمد غلامیان (هادی) و رضا غبرائی (منصور)، مرکزیت جدید سازمان را تشکیل دادند و مشرف و مسلط بر کیفیت واقعیت باقی‌مانده از ضربات سازمان شدند. یادمانده‌های ارزشمند رفقای جان به‌دربرده از آن یورش مرگ‌زا پیرامون جزئیات اوضاع آن زمان، تصمیمات و تدابیر متخذه مسئولین وقت و اجراییات فداکارانه همه کادرهای آن دوره سازمان، از اسناد زنده و ارزنده جنبش "چریک فدایی خلق" هستند.

بعد از ضربات، بحران در سازمان تا حد نزدیک به انفجار تشدید شد. از میان رفتن رهبری، نابودی امکانات، گسیختگی ارتباطات و فوران انتقادات و اعتراضات به عملکرد رهبری ماقبل ضربات از جمله عوامل تشدید بحران بودند. گرچه واقعیت دارد که هر نوع از فعالیت مخفی در شرایط دیکتاتوری بی‌امان در معرض آسیب خوردن و ضربات موضعی است، اما ماندن صرف در این ارزیابی، می‌تواند اشتباهی بزرگ و نشانه ساده‌نگری و سهل‌انگاری

سیرگفتمانی ما!

باشد! طبیعی بود که بعدِ ضربات، مقدم‌ترین دستور کار سازمان به‌جا مانده، همانا جمع و جور کردن خود و نیز بازسازی امکانات و بازتنظیم ارتباطات گسیخته و بعضاً گم شده قرار گیرد. و کار بس بزرگی کردند آن رفقای که این وظیفه را با تحمل بیشترین فشارها و فداکاری‌های ستودنی و احترام‌برانگیز انجام دادند و سرانجام هم آن را به حداقل مطلوب رساندند؛ همین‌جا هم لازم است تا به احترام نقش استثنایی حسن‌جان فرجودی لنگرودی در این دوره به‌پا خاست و خاطره این مقاوم جان‌باخته زیر شکنجه وحشیانه ساواک را گرامی داشت که اگر خود را در اسارت و شکنجه می‌باخت، سازمان به احتمال قوی همه شبکه موجود سازمانی‌اش را از دست می‌داد. اما و با تاکید مضاعف نیز باید خاطر نشان کرد که بحران سازمان در آن مقطع، ابعادی به‌مراتب عمیق‌تر از آشوب‌ها بر اثر ضربات و گسیختگی‌ها را داشت. در واقع، وجه اصلی بحران درون سازمان، برخاسته از این پرسش کلیدی بود که آیا دلیل ضربات، اساساً در اشتباهات جدی فنی و تاکتیکی در تحرکات چریکی است یا ریشه در اصل مبارزه چریکی دارد؟

بحران در سازمان، اکنون دیگر به‌مثابه بحران در مبارزه مسلحانه و بنیان‌های آن قد برافراشته بود. اینک پرسش گرهی مزبور پیش هر چریک و یا مرتب‌تین و هواداران سازمان چه زمانی و تا چه عمقی مطرح شد و حتی نوع مواجهه با سرنوشت سازمان باقی‌مانده در آن شرایط مرگ و زندگی چه بود، گرچه هر یک به‌جای خود اهمیت داشتند؛ اصل مسئله

سیرگفتمانی ما!

اما، همانا رو آمدن بحران گفتمانی بود در مشی چریکی در وسیع‌ترین ابعاد آن.

بعد ضربات، سئوالات اولیه متوجه جهات فنی و امنیتی و تشکیلاتی ضربات، در سراسر سازمان بیشتر این جهت را به خود گرفتند که آیا خود مشی مسلحانه دچار بن‌بست نیست؟ اصولاً آیا می‌توان در چشم‌انداز مبارزه مسلحانه، افق توده‌ای شدن را دید تا بتوان آن را گشوده‌تر کرد؟ طرح این پرسش‌های اساسی در شرایطی بود که با از بین رفتن اتوریته فوق‌مرکزی نوع چریکی، آن هم در قامت کسی چون حمید اشرف، همه معضلات قبلاً انباشت‌شده و اینک سر برآورده، تمامی سازمان را در چنبره خود گرفته بودند!

خشم و نارضایتی عمومی در تشکیلات - و البته در درجات متفاوت - نسبت به ضعف جدی موازین دمکراتیک در آن، بی‌اعتمادی‌ها به رهبری جدید و غیرنمادین و بی‌اعتقادی یا کم‌باوری به تصمیمات متخذه مرکز، سطح نازل آگاهی‌های تئوریک و بی‌تجربگی سیاسی اکثر اعضای تیم‌ها برای گذر از این بحران، و در ادامه حتی، تداوم ضربات ولو به شکل منقطع طی سال ۵۶ و از جمله کشته‌شدن دو نفر از رهبران جایگزین رهبری پیش از ۸ تیر - حسن فرجودی و صبا بیژن‌زاده - که منجر به افت روحیه در بخش‌هایی از تشکیلات شد، و بالاخره تنگناهای شدید مالی و امکانات، سازمان را در سخت‌ترین شرایط بقای خود قرار داده بود. فداکاری همه رفقایی که به مقابله با این شرایط برخاستند و بر آنها فایق

سیرگفتمانی ما!

آمدند به‌نوبه خود از صفحات درخشان تاریخ جنبش فدایی است.

نارضایتی‌ها و سئوالات برآمده از دل آنها، در عین حال آستن عناصری از تحول‌گفتمانی بعدی شدند! طی این شرایط بحرانی، از نیمه دوم سال ۵۵ تا نیمه‌های نخست سال ۵۶، سازمان را سه شکل مواجهه با بحران در خود گرفت و زمینه‌ساز تحولات گفتمانی در آن گردید. (۱) انشعابیون سیاسی‌کار، (۲) برگشت‌های موردی به تفکر "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک"، و (۳) رسمیت‌یابی نظرات بیژن جزنی و ملاک عمل قرارگرفتن خوانش او از گفتمان مبارزه مسلحانه.

انشعابیون "توده‌ای"

بنا به روایات رفقای جان‌به‌دربرده از آن "سال بد"، قبل از ضربات سنگین نیز در برخی از تیم‌های سازمان و اذهان اعضایی از آن، سئوالات مدام رو به تعمیق با جدیتی بیشتر پیرامون متمرثمر افتادن یا نیفتادن مبارزه مسلحانه در موضوع رابطه پیشاهنگ با خلق، و در ادامه حتی خطا و مضر بودن این مبارزه برای رشد جنبش توده‌ای مطرح بوده است. ضربات اما، چه به‌خاطر از توان‌افتادن سازمان پیشاهنگ و نابودی مرکزیت اتوریتز آن و چه آشکارشدن اصل موضوع یعنی عدم توازن قوای بسیار نابرابر بین "انقلاب" و "ضد

انقلاب" در شرایط نضج نایافتگی جنبش مردمی و بی‌ارتباطی سازمان با مردم، کار خود کرد و با برجای گذاشتن اثر خویش، جریان فکری مخالف با "مشی مسلحانه" را در پیگیری سئوالات و تفکر خود پیگیرتر کرد. پیش از ضربات، رهبری اتوریتر، مبتنی بر توان‌مندی نسبی مسئولین وقت سازمان در "کار توضیحی" و پاسخ‌گویی آنها به پرسش‌های مطرح - چونان اهرم تشکیلاتی کنترل‌کننده در مواجهه با عناصر "مردد" و "مسئله‌دار" نسبت به مشی سازمان - جریان منتقد را کم و بیش زیر مدیریت خود داشت. بعلاوه، رهبری پیش از ۸ تیر سازمان با پی‌بردن به نارسایی‌ها و لزوم نوسازی خود چه در جهات نظری و چه مناسبات درون حزبی، آغاز به ابتکار ورزیدن‌هایی کرده بود که نشان از تحول جدی در نگاه رهبری به حزبیت سیاسی داشت. اما با فرود آمدن ضربه در پی ضربه، این تدابیر به یک تحول نوین فکری و تشکیلاتی فرا نروید. رهبری از بین رفت، بحران اما بر جای خود باقی ماند و شدت هم گرفت. در پی ضربات و بر زمینه بحران، سرانجام جریان "تفکر توده‌ای" با همه قوا سر بلند کرد.

افراد این جریان که در آن شرایط از هم‌گسیختگی سازمانی، می‌توانستند حتی خارج از روابط تشکیلاتی چریکی همدیگر را بیابند و تقویت کنند، بسیار زود حول نوشته تورج بیگوند گرد هم آمدند و پرچم مخالفت با مشی مسلحانه را برافراشتند. در اینکه بیگوند از نظر دانش مارکسیستی و قلم‌زنی در این زمینه، در زمره کادرهای قوی سازمان آن

سیرگفتمانی ما!

زمان بوده، جای تردید نیست. اما این نیز هست که این موج انتقادی درون‌سازمانی که طی مدت بسیار کوتاهی با سازمان تعیین تکلیف کرد و از آن جدا شد، به فاصله کمی زیر پوشش گروه "نوید" پیرو حزب توده ایران قرار گرفت تا توسط مشخصاً حیدر مهرگان تغذیه گردد.

مباحثات این جریان با سازمان، سرانجام به این اولتیماتوم از سوی آنان می‌رسد که: یا سازمان مبارزه مسلحانه را ترک کند و یا ما سازمان را ترک می‌کنیم! مباحثات فی‌مابین خیلی سریع به بن‌بست می‌رسد و این جریان از سازمان انشعاب می‌کند بی‌آنکه با اسلحه به‌مثابه وسیله دفاع از خود هنوز وداع بگوید! فاصله زمانی انشعاب آنان از سازمان و پیوستن‌شان به حزب توده ایران بسیار کوتاه بود. جوهر اصلی حرف آنها این بود که: چریک فدایی خلق، نارودنیک‌های این زمانه ایران هستند و در عوض، تفکر "توده‌ای" تنها نماد ایرانی لنینیسم! برخورد این جریان با گفتمان فدایی خلق، به تمامی ایدئولوژیک و فاقد اندیشه نقاد بود و در نظرات آنها چیزی از نوسازی و نواندیشی خلاقانه وجود نداشت. انشعاب آنها، انشعاب در روش مبارزه بود تا در جوهر و درون‌مایه آن ایدئولوژی مشترکی که سازمان و حزب توده داشتند.

این تعیین تکلیف با سازمان، از یک جدایی خطی با تشکیلات چریکی فراتر نمی‌رفت و لذا به لحاظ نگاه و اندیشه، حاوی هیچ‌گونه نوآوری در فهم درد مزن چپ ایران - و عمده چپ جهان - نبود که در ادامه این نوشته بر چند و چون

سیرگفتمانی ما!

آن تمرکز خواهم داشت. همانگونه که مسئله تشکیلات وفادار مانده به سازمان نیز، در واقع نه غور در خود چپ که همانا برون‌برد سازمان بود از عوارض ضربات و قراردادن دوباره آن در موقعیت تداوم مبارزه با رژیم. انشعابیون بر این اندیشه بودند که زایش "فدایی خلق" را از همان اول می‌باید انحرافی از چپ فارغ از بحران ایدئولوژیک دانست - و به‌زعم آنها همان حزب توده - اما نه می‌دانستند و نه که می‌توانستند دریابند که خود این حزب، تجلی تمام عیار بحران چپ و میین بحران نگاه تمامیت‌خواه در چپ است! همان خبطی که، بعدها "اکثریت" سازمان با ناجی پنداشتن آن مرتکب شد!

تفکر نظامی‌گرایی اما بی‌برآمد عملی

تمایل دیگر - و فقط هم در معدودی از رفقا - بویژه در واکنش به "رفیق نیمه‌راه بودن" منشعبین، چاره بحران را در دفاع از نظامی‌گری دانسته و چاره را عملاً در برگشت به مواضع اولیه می‌جستند! برخی نشانه‌ها هستند که حکایت از موجودیت چنین گرایش ضعیفی در آن مقطع از حیات سازمان دارد! اما دل‌بستگان این گرایش، برخلاف انشعابیون که حاضر به ماندن در سازمان و در عین حال ادامه بحث و گفتگوی درون‌سازمانی نبودند، بر حفظ موجودیت سازمان و در عین حال تداوم گفتگوها تأکید داشتند. همانگونه که از گرایش "توده‌ای" کسی در مرکزیت نبود، از این گرایش نیز در مرکزیت، نماینده شاخصی به چشم نمی‌خورد. اعضای

سیرگفتمانی ما!

مرکزیت وقت سازمان - و طبعاً با درک‌هایی متفاوت در عمق ذهن خود - جملگی بر نظرات بیژن جزنی بودند.

برای خط "نظامی‌گرایی" البته شانس هم برای رشد و میدان‌داری در سازمان نبود. زیرا این خط نه از امکان و شرایط اجرایی برای عملی‌کردن پیشنهادش برخوردار بود، و نه حتی بیشتر از بی‌امکانی، شرایط حمایت و پشتیبانی جدی از سوی اعضای جان‌به‌در برده از آن یورش مهیب را با خود داشت. حد بلوغ مجموعه سازمان، آنهم در شرایطی که حرکات اعتراضی در جامعه رو به نضج بود، یک چنین رویکردی را ماجراجویی می‌شناخت و از آن، بازگشت به پس را بو می‌کشید. این نگاه گفتمانی با گذشت زمان، بیش از پیش عقب نشست و با آنکه تا مقطع اعلام رسمیت‌یافتن نظریات جزنی در سازمان - آذر ماه ۱۳۵۶ - مقاومت‌هایی از سوی آن دیده شد ولی بعد آن، دیگر از میان برخاست. این برخورد در عرصه نظر فقط می‌توانست به نوشتجات سال‌های پیش رجوع کند و به همان‌ها ارجاع دهد و هیچ چیز نویی در خود نداشت تا بتواند متکی بر آن، تشنگی سازمان به اندیشه و راهکار نو را پاسخ گوید!

عمده رویکرد گفتمانی

آن خوانش از مبارزه مسلحانه که هم سکان رهبری و هم برخوردار از پشتیبانی بیشترین اعضا را با خود داشت،

سیرگفتمانی ما!

رویکردی بود که پاسداری از جنبش پنج و اندی ساله فدایی خلق را اولاً در حفظ و تداوم سازمان می‌جست و ثانیاً در منطبق کردن کارکرد سازمان از جنبه فکری و سیاسی با نظرات بیژن جزنی. این رویکرد، پخته‌ترین رویارویی بود با مسئله گرهی وقت سازمان که تاکید داشت: حفظ سازمان، مقدم‌ترین وظیفه است ولی باید در سمت هرچه بیشتر سیاسی‌ترکردن آن و هر چه فزون‌تر گره زدنش با مبارزات مردم کوشید. همین رویکرد بود که به همت مدافعانش، از یکسو سازمان از هم گسیخته را نظم و سامان داد و ادعای رژیم مبنی بر از بین رفتن آن را باطل کرد و از سوی دیگر هرچند کند و آهسته اما هوشیار و پیوسته، توانست سازمان را در سمت و سوی کارکرد حزبیت سیاسی پیش ببرد.

در اواسط تابستان سال ۵۶، سازمان در پی بازیابی خود و بازسازی تشکیلاتی‌اش، با عبور از ضربه تکمیلی منشعبین و عدم تمکین جسورانه و پخته‌اش به گرایش ماجراجویانه عمل نظامی، در حمایت از مبارزات "حاشیه‌نشینان" اعلامیه‌ای صادر کرد و در آن، هم موجودیت خود را به رخ رژیم کشید و هم نوع موجودیت و سمت‌گیری از آن پس خود را به جامعه توضیح داد! چه خود این تصمیم و چه نحوه تصمیم‌گیری در این رابطه، بیانگر و نشان‌دهنده سمت‌گیری سازمان برای آینده بود.

در مرکزیت سه نفره یک نظر بر این بود که با انجام یک عملیات نظامی بزرگ و حتی‌المقدور بزرگ، تداوم فعالیت

سیرگفتمانی ما!

سازمان نه فقط به جامعه که برای جهان نیز اعلام شود و نظر دیگر این بود که سازمان با پخش یک اعلامیه پیرامون بحران اقتصادی سربرآورده و نمایان شدن تاثیرات آن در زندگی بخشی از مردم و مشخصاً زحمت‌کشان حاشیه‌نشین تهران، موجودیت سیاسی خود را برای جامعه سیاسی کشور به نمایش بگذارد. مدافعان هر دو نظر طرفدار نظرات جزئی بودند و هر دو هم باورمند به انجام عملیات نظامی در هر آنجایی که لازم بیفتد. موضوع اختلاف تعیین‌کننده بین آنها اما، نوع و کیفیت درآمد سازمان بود بر سر اینکه در کدام وجه رخ نماید: سیاسی یا نظامی؟! همین نکته ظریف توضیح دهنده برخی انکشاف‌های بعدی در سازمان بود!

پیرامون چگونگی تصمیم و اقدام در این زمینه، در مرکزیت توافق حاصل نمی‌شود و کار به نظرخواهی از تشکیلات می‌کشد. اکثریت تشکیلات به صدور اعلامیه سیاسی رای می‌دهد! این درست است که اعضای سازمان در اخذ تصمیم پیرامون موضوع، کمابیش به ضعف توانایی‌های نظامی و تدارکاتی سازمان برای انجام عملیات بزرگ در آن زمان وقوف داشته‌اند، اما عنصر تعیین‌کننده در تصمیم‌گیری اکثریت اعضا همانا ترجیحی بود که آنان به مشی سیاسی - نظامی در برابر مشی نظامی - سیاسی می‌دادند. پذیرش عملی نظریات بیژن در سطح سازمان هم، در همین رویکرد بود که قطعیت یافت.

سیرگفتمانی ما!

این توسل به اراده همه جمع نیز، اگرچه متاثر از مقتضیات وضع در مرکزیت بود و قسماً هم ناگزیری مرکزیت وقت از مرعی‌داشتن آسیب‌دیدگی‌ها در اعتماد بدنه به رهبری سازمان - و هر ترکیب از رهبری سازمان البته! - اما به‌جای خود، تدبیری بوده دمکراتیک در آن سطح از بلوغ سازمان و جلوه‌ای نویدبخش از تحولات گفتمانی حزبی در صفوف آن. در سازمان چریکی، اصل مطلق به هنگام عمل عبارت بود از تبعیت عضو از مسئول بالادستی و به طریق اولی فرمان مرکزیت، ولو که در سازمان نوعی دموکراسی "طبیعی" پیش از عمل و حین بحث را داشتیم. ولی کمترین دموکراسی در یک سازمان سیاسی، همان "سانترالیسم دمکراتیک" مرسوم است با قانونمندی‌های خاص خود. آن نظر خواهی مرکزیت، ره به هنجار سیاسی نوینی برد و شکسته شدن تابوی فرماندهی نظامی در سازمان را قطعی کرد!

در این مسیر، برآمد دیگر سازمان در زمینه تحول گفتمانی، نوشتن و پخش بیانیه آذر ماه ۱۳۵۶ مورد تأیید همه تیم‌ها بود با این مضمون که از این پس، سازمان بر مبنای نظرات رفیق جزئی اداره می‌شود! متن این بیانیه را به درخواست مرکزیت، هاشم نوشت که در آن ضمن تأکید بر کار سیاسی و صنفی به‌مثابه "پای دوم جنبش"، جمله‌ای آمده بود شایان تحسین و نیز دارای جای درنگ جدی در رابطه با موضوع مورد بحث ما پیرامون تحولات گفتمانی سازمان. این جمله که: "چپ روی‌های ما {در گذشته} چه در درون و چه در میان هواداران جنبش، تأثیرات سوئی گذاشت. بدیهی است

که شور و شوق هرچقدر هم زیاد باشد، نمی‌تواند پاسخ‌گوی نیاز مبارزه آنهم در چنین شرایطی باشد. چرا که جنبش ما، بیش از هر زمان دیگر به مغزهای اندیشمند نیاز دارد! طبق تعریف مجید درباره این اقدام، هادی که بر روی نقش پراتیک بویژه عملیات مسلحانه تأکید بیشتری داشت، با این نوشته و مخصوصاً هم با همین پارگراف مسئله و مشکل داشت و آن را خدشه‌دار کردن ارزش‌های اعتقادی چریک فدایی خلق ارزیابی می‌کرد. حال آنکه او و منصور، بر اهمیت کار سیاسی و نقش تئوری اصرار می‌ورزیده‌اند. اما بعد از بحث و تبادل نظر، بالاخره هادی نیز راضی به انتشار این بیانیه می‌شود و این بیانیه رسماً همچون نقطه عطفی در حیات سازمان، در "پیام دانشجو" ۱۶ آذر ۵۶ انتشار می‌یابد.

پیام این بیانیه سازمان و البته بر متن رشد جنبش اعتراضی صنفی و سیاسی رو به گسترش در کشور، تثبیت گفتمان اصلی "جدید" سازمان در سطح جنبش روشنفکری و اعتراضی جاری بود. سازمان طی این بیانیه در توضیح مختصات گفتمان اعتقادی خود، رسماً اعلام می‌کند که مبنای نظری پراتیک سازمان از این پس، دیدگاه‌های رفیق جزئی است. معنی عملی چنین اعلام وجودی، چیزی نبوده جز بیان صریح وداع سازمان با "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک"! بدین‌سان، سازمان گام در ارتباطگیری با مبارزات مردمی برمی‌دارد و چریک فدایی در خدمت مبارزات توده مردم قرار می‌گیرد. مبارزاتی که مستقل از اراده او و مطابق با قانونمندی‌های مبارزه اجتماعی در جریان بود!

تطورات در راستای حزبیت سیاسی

(از نیمه ۱۳۵۵ تا پایانه ۱۳۵۷)

سمت‌گیری سازمان در جهت ارتباط‌گیری با مبارزات مردمی و تقویت دم‌افزون و تثبیت آن طی مدتی کوتاه، از یکسو مدیون سرعت‌گیری بحران رژیم شاه و سربرآوردن و گسترش کانون‌های اعتراض اقتصادی و سیاسی روشنفکری و توده‌ای طی سال‌های ۵۶ و ۵۷ بود و از سوی دیگر، وام‌دار وجود افراد و هسته‌ها و شبکه‌های سیاسی و صنفی (نه نظامی) وسیع هوادار سازمان در دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها و شهرهای مختلف در سراسر ایران. لایه‌ای اجتماعی که، رابطه مستقیم با محیط اجتماعی داشت. نیروی وسیعی که، عملاً کار سیاسی و صنفی می‌کرد و با مردم تماس مستقیم می‌گرفت. شکل‌گیری چنین هسته‌ها و گروه‌های مستقل از سوی هواداران سازمان در نقاط مختلف کشور، البته پدیده‌ای تدریجاً سربرآورده از چندین سال قبل بود. حتی در رهبری سازمان قبل از ضربات ۸ تیر، بحثی مسئولانه به جریان افتاده بود که مطابق آن، راه این نیست که همه هسته‌های هوادار سازمان وارد شبکه مخفی شوند، بلکه این سازمان است که می‌باید سازمان‌دهی خود را دم‌ساز پدیده سربرآورده‌ی رو به رشد

سیرگفتمانی ما!

هواداران کند! اما ضربات پی در پی، متاسفانه در راهجویی برای این امر کلیدی وقفه وارد آورد بی‌آنکه خوشبختانه خود ایده اصلی و اصل موضوع را منتفی بدارد که می‌گفت: سامان‌دهی و سازمان‌دهی هواداران مدام رو به گسترش، اما با مضمون کارکردی هرچه بیشتر سیاسی و صنفی!

این نیز خود پرمعنی است که طی این دوره، اکثر ارتباط‌گیری‌های مجدد با سازمان چه از سوی تیم‌ها و هسته‌های منقطع با آن - بر اثر عوارض ناشی از یورش سهمناک - و چه توسط رفقای آزادشده از زندان، در بیشتر موارد همراه می‌شود با یک دور صحبت مقدماتی پیرامون اینکه آیا سازمان مشی و استراتژی خود را در پیوندیابی با مبارزات مطالباتی و سیاسی توده‌ها تعریف می‌کند یا هنوز هم همانی است که به‌هنگام تاسیس‌اش در سال ۵۰ یعنی به عنوان یک سازمان نظامی - سیاسی بود؟! اکثر پاسخ‌های داده‌شده به این پرسش از سوی مسئولین سازمانی هم این بوده است که: سازمان کنونی را می‌باید در تز "محوری‌بودن مبارزه مسلحانه" و آنهم بیشتر با درک تاکتیکی از همین محوری‌بودن و نیز چونان دفاع چریک از خود در حین مبارزه سیاسی با رژیم فهمید!

در اوایل سال ۵۷، حتی خود تز محوری‌بودن مبارزه مسلحانه نیز به تدریج زیر علامت سؤال می‌رود بی‌آنکه هنوز تبیین جایگزین آن در توضیح رابطه اسلحه چریک با مبارزه سیاسی چریک سر برآورده باشد! به دیگر سخن، تحول

سیرگفتمانی ما!

گفتمانی تازه، گام به‌گام و در وجود عناصر متفرق و فقط هم در جریان عمل رو به رخ نمودن می‌گذارد. در آستانه پیروزی انقلاب اما، سازمان گفتمان خود را سرانجام حول حزبیت سیاسی طبقه کارگر و وظایف آن توضیح و انتشار می‌دهد و موفق می‌شود در عرصه گفتمانی، به شکل روشن و قوام‌یافته‌ای، سیمایی متفاوت از خود عرضه بدارد.

در این دوره، اعضای نه چندان کمی از سازمان که مدافع نظر جزئی بودند، به تدریج مدافع کار سیاسی صرف شدند. بجز تئی چند از این رفقا، جملگی آنان برخلاف شیوه انشعابیون، رویکرد تداوم بحث و گفتگو بر سر پرسش‌های مطروحه در عین ماندن با سازمان و فعالیت به عنوان عضو سازمانی را انتخاب کردند. برخورد اعضا و مسئولین وقت سازمان با اختلافات نظری و سیاسی درون‌سازمانی از ۸ تیر سال ۵۵ تا انقلاب، تدبیری بوده مدبرانه و دمکراتیک در آن سطح از بلوغ سازمان و جلوه‌ای از تحولات گفتمانی و رفتاری در آن! مرکزیت وقت سازمان، از اواسط سال ۱۳۵۶ به‌بعد و در پروسه پیوستن افراد، اعضا و هواداران زندانی و غیرزندان‌ی به سازمان که نظرات سیاسی گوناگون و متفاوت و حتی گاه متضادی نیز داشتند، آنها را به پذیرش مسئولیت و فعالیت سازمانی از یک‌سو و تداوم گفتگو حول مسائل نظری و اختلافات واقعاً موجود از سوی دیگر دعوت می‌کرد.

در این دوره، سازمان عموماً با رویکرد تقدم با پراتیک و سپس جمع‌بست نظری از تجربیات روبرو است تا این رویکرد

سیرگفتمانی ما!

که: اول تبیین و تدوین نظریه ناظر بر عمل و آنگاه عرضه‌داشت پراتیک! این وارونه‌گی روشی و اما متناسب با متن واقعی زندگی سازمان، بازتاب این واقعیت آن زمانی ما بود که اگر هم در صفوف خود از وجود تئوریسین‌هایی برجسته برخوردار نیستیم، در عوض ولی، درون سازمان پراتیسین‌های متواضع در برابر حقیقت کم نداریم!

تکوین گفتمانی این دوره، برآیند دو بُردار است: یکی، بازنگری نظری و متدیک بخشی از کادرهای درون سازمان بازمانده از ضربات، و دیگری پیوستن کادرهای مجرب آزاد شده از زندان به سازمان. اما مهم‌تر از همه آن بود که این تکوین نظری و منعکس در پراتیک جاری چریک فدایی، نتیجه اعتلای شرایط انقلابی در جامعه بود که در ذهن جستجوگر او بازتاب خود را داشت. این نیز بدان‌معنی که در اساس، این شرایط و موقعیت رو به بلوغ انقلابی جامعه می‌باشد که چنین بی‌محابا و توفنده به کار تصحیح انحرافات فرزندان انقلابی خود برآمده است!

از اوایل سال ۵۶، سازمان سیاست تشکیلاتی خود را بر کاستن از حجم سازمان مادر و افزودن بر کیفیت سیاسی آن می‌گذارد و بر این اساس، سیاست "عضوگیری ویژه" را در پیش می‌گیرد. بر همین پایه، از مخفی‌کردن فعالان مرتبط با سازمان حتی‌المقدور اجتناب کرده و به‌جای آن می‌کوشد کادرهای سیاسی آزادشده از زندان متعلق به جنبش چریک فدایی را جذب تشکیلات کند. هدف، افزایش کیفیت فکری و

سیرگفتمانی ما!

چگالی سیاسی سازمان و در عمل پایین آوردن ثقل کارکرد تیمی نظامی در آنست. تازه خود این در شرایطی که، اکثر تیم‌های سازمان با حفظ مقررات نظامی تیمی، دارای ارتباطات گسترده‌ای با کارگران پیشرو، دانشجویان و معلمان و بطور کلی محیط‌های کار و زندگی شده بودند و کارکرد خود را هر چه فزون‌تر در جهت کار توده‌ای سمت می‌دادند. (۴)

از اواخر سال ۵۶، رویکرد صدور اعلامیه‌های سیاسی به مناسبت‌های مختلف هرچه بیشتر جا می‌افتد و این تفکر قبلاً رایج در سازمان که اعلامیه سیاسی منطقیاً می‌باید به پشتوانه این یا آن اقدام نظامی صادر شود، رنگ می‌بازد. اعلامیه‌های سازمان از نیمه‌های سال ۵۷ به بعد، در چهره کردن سیاسی سازمان نقش بس بزرگی ایفا می‌کنند و به واسطه آن‌ها، تصویر سیاسی معینی هم از سازمان در جامعه شکل می‌گیرد.

۴ من خود وقتی در پی آزادی از زندان قرار شد اواخر آذر ماه ۵۷ وارد شبکه تیمی سازمان بشوم، توسط اکبر عسگرپور ("کازم") به یکی از خانه‌های تیمی سازمان در تبریز رفتم که مسئولیت آن با هادی میرمؤید ("بهمن") بود. در همین خانه تیمی بود که با فضای داغ فعالیت کارگری سازمان مواجه گردیدیم و تحت تاثیر آن قرار گرفتیم. در همانجا هم بود که چشم‌پسته با اصغر جیلو ("کریم") بحث‌هایی در همین زمینه داشتم و نیز صحبتی از پشت پرده اختفای خانه تیمی با زنده‌یاد گلی آبکناری ("لیلی"). بطور کلی از یک چیز در این خانه تیمی هم شگفت زده و هم خوشحال شدم: گزارشات متعدد از کارخانه‌های بزرگ تبریز و نیز گفتگوی اعضای این تیم در مورد مسایل کارگری!

در این دوره بر تشکیل هسته‌های علنی توسط هواداران سازمان تأکید می‌شود تا از طریق آنها، سازمان رابطه بیشتر و مستقیم‌تری با جامعه برقرار کند. یعنی، فعال‌ترین دوره "دبه زنی" سازمان! (°) از طریق تشکیل همین هسته‌ها هم بود که حضور ارگانیک سازمان در دانشگاه‌ها تقویت شد و در تعداد بیشتری از مراکز بزرگ صنعتی کشور، پایگاه‌هایی برای سازمان پدید آمد. این رویکرد، بویژه موجی را که بعد ضربات در دانشگاه‌ها در جهت تضعیف نسبی موقعیت سازمان به راه افتاده بود، تا حدودی مهار کرد و به گفتمان آن در برابر "رقبای" چپ خود - و از هر دو سوی توده‌ای و خط سه‌ای - موقعیت تهاجمی داد.

تحریر و انتشار بیانیه معنادار "قیام را باور کنیم!" با توافق منصور و فرخ نگهدار و به تحریر دومی بعد واقعه ۱۷ شهریور، یک نقطه عطف می‌شود در نوع رابطه سازمان با روند انقلابی جاری در جامعه. اعلامیه‌ای که گرچه حمایت

° "دبه زنی" در ادبیات چریکی به معنی قرار دادن کتب، نشریات و اعلامیه‌های سازمان در درون دبه پلاستیکی و چال کردن آن در نقطه معینی از مناطق معمولاً خالی از سکنه حومه و اطراف شهرها بود تا هوادار سازمان بعد دریافت آدرس محل دبه از طریق مقتضی و درآوردن آن از زیر خاک، محتویاتش را در محیط خود نشر دهد. گاه نیز متقابلاً هوادار گزارش‌های خود را به همین شیوه به دست سازمان می‌رساند. به دیگر سخن، رساندن انتشارات سازمان بگونه غیرمستقیم به مجامع و افراد علنی و نیمه‌علنی سیاسی، و متقابلاً دریافت گزارش‌های هواداران از محیط‌های زندگی به سازمان.

سیرگفتمانی ما!

اکثریت مرکزیت و بیشترین اعضای تیم‌های سازمان را با خود داشت ولی با مقاومت بخشی از آن نیز روبرو بود. البته مقاومتی شکننده و سرانجام هم ناگزیر از عقب‌نشینی! این بیانیه، سازمان و همه هواداران آن را بار دیگر فرا می‌خواند تا با همه قوا در مبارزات مردم شرکت کنند و با شرکت فعال در روند انقلابی، موقعیت سازمان در این پروسه را تقویت نمایند. این بیانیه اگرچه پایانی بود بر تردیدهای چند ماهه در سازمان نسبت به فراهم‌آمدن شرایط عینی انقلاب، اما معنی دیگری را هم می‌رساند و آن اینکه، پدید آمدن شرایط عینی انقلاب در کشور مربوط به حال است و نه که از قبل فراهم بوده باشد! به همین اعتبار، این بیانیه نه صرفاً یک بیانیه سیاسی و معطوف به وضعیت روز، بلکه نوعی از مبارزه گفتمانی غیرصریح سازمان با گذشته خود نیز بود!

اما ضمن تأکید بر این نکته، لازم است گفته شود که جرقه‌زدن بحث مربوط به فراهم‌آمدن شرایط عینی انقلاب در سازمان، در واقع به اواخر بهار ۵۷ بر می‌گشت و توسط مجید، اگرچه در ابتدا نه هنوز مواجه با موافقت. جالب اینکه مقاومت در برابر این ایده سیاسی هم، بیشتر از این زاویه بوده است که سازمان کلی زحمت کشید تا خود را از توهم فکر "آماده بودن شرایط عینی از قبل" رها کند، ولی حالا دوباره داریم به همان جای اول برمی‌گردیم! داغی این بحث، در حالی بود که هواداران سازمان با حضور فعال‌شان در صحنه مبارزات مردم، خود به وضوح و با پوست و گوشت خویش آماده‌بودن شرایط عینی انقلاب را لمس می‌کردند و نیز الزامات

سیرگفتمانی ما!

ذهنی آن را در تجربه خود پیاده و به اجرا می‌گذاشتند! با اینهمه، گفتنی است که علیرغم گره هنوز کور بحث تازه پیرامون "شرایط عینی انقلاب" در سازمان و تا بازشدنش در اواخر تابستان همان سال، همه رفقا بی‌هیچ استثنایی موافق این بودند که سازمان با همه توان خود باید به وسیع‌ترین شکل، در مبارزات و تظاهرات مردم شرکت کند که شرکت هم می‌کرد.

این نیز، خصلت‌نماست که هم‌زمان با این بیانیه، در چندین زندان سیاسی و کاملاً هم مستقل از یکدیگر، این باور در میان طرفداران سازمان تبارز می‌یابد که آنچه اکنون در کشور جریان دارد حاکی از یک کیفیت تازه است. (نمونه‌هایی از آن: به جمع‌بست رسیدن تعدادی از رفقا در اوین مبنی بر شروع اوضاع نوینی در ایران؛ نامه جمشید طاهری‌پور به سازمان که در آن در حین رد مشی مسلحانه و تأکید بر بودنش با سازمان از اوضاع نوین سیاسی در کشور سخن می‌گوید؛ نامه مشترک مصطفی مدنی و نقی حمیدیان از زندان به سازمان در شهریور ماه با تأکید بر اهمیت جایگاه سازمان در جنبش مردمی جاری؛ و نیز طرح همین ایده "شرایط عینی انقلابی" در جمعی از ما زندانیان سیاسی قزل حصار بعد واقعه آتش‌سوزی سینما رکس آبادان). این تیزشدن حواس به تحولات انقلابی بیرون، حتی به قبل‌تر از این زمان برمی‌گردد و از جمله بعد واقعه ۲۹ بهمن ۵۶ تبریز که ما در زندان و از روی مندرجات هنوز هم کنترل‌شده روزنامه‌ها، پیرامون چند و چون آن و پیام سمبلیک این شورش توده‌ای در رابطه با تکوین شرایط عینی انقلاب، به تحلیل نشستیم!

سیرگفتمانی ما!

در هر حال اما، این خود سازمان در بیرون از زندان بود که واقعیات جاری سیاسی در جامعه را به‌گونه مستقیم رصد می‌کرد تا از این طریق وظایف تازه خود در برابر آن را تبیین کند. در همین رابطه هم بود که برداشت از وضعیت غیرطبیعی جامعه ملتهب، فضای خانه‌های تیمی را هرچه بیشتر در جهت مباحث حاد سیاسی شکل می‌داد ولو که برای مدت کوتاهی مواجه با پاره‌ای مقاومت‌های "تفکر چریکی" در برخی تیم‌ها هم بود! به دیگر سخن، در این دوره از تحولات گفتمانی، بیشترین سازمان غالباً از منشور عینیت روندها و پخته‌شدن تضادهای عینی بود که به صحنه می‌نگریست تا از کلیشه‌های ذهنی پیشین! اکنون دیگر، این التهابات جامعه بود که مستقیماً میزان حرارت درون خانه‌های تیمی را تنظیم می‌کرد!

انجام چند فقره عملیات نظامی سازمان در آخرین ماه‌های پیش از قیام نیز در کادر نگاه کلاسیک مارکسیستی به انقلاب معنی پیدا می‌کرد و نه با همان برداشت‌هایی در این زمینه که قبل‌ترها بر سازمان حاکم بودند. این عملیات، خصوصیت کاملاً تبلیغی داشتند و البته در خدمت عملی رادیکالیزاسیون روندهای انقلابی!

در هفته‌های منتهی به قیام، ایده تاسیس یک سازمان سیاسی علنی با نام مناسب از چهره‌های سرشناس تا نسبتاً سرشناس هوادار سازمان در دستور کار قرار می‌گیرد و مرکزیت با احاله مسئولیت آن به مهدی فتاپور گام‌هایی در این

سیرگفتمانی ما!

زمینه بر می‌دارد که البته با علنی‌شدن خود سازمان در چهره مستقیم سیاسی بر اثر قیام و فروریزی نهایی رژیم سلطنتی، علت وجودی این رویکرد از میان برمی‌خیزد. در واقع، با علنی‌شدن سازمان، نمود فکر، جا به تحقق خود فکر می‌دهد! ولی آنچه که به بحث این نوشته بر می‌گردد، همانا بروز یک چنین فکری است در دل سازمانی که با اقدام نظامی اعلام تولد و موجودیت کرده بود! فکر ایجاد سازمان سیاسی علنی برای سازمان مسلح و پی‌گرفتن آن در عمل، بیانگر این بود که دلیل مخفی‌بودن ما نه در خود نگاه ما بلکه در بیرون از ما فهم‌پذیر است؛ و این، تجلی همانی بود که چهار سال پیش از آن بیژن جزنی یک ماه مانده به اعدامش و در لحظات اعزام از قصر قجر به قتلگاه اوین، با طرفدارانش در میان گذاشته بود!

در واقع همه چیز در سازمان طی این دوره، نه فقط در سمت جافتادگان تز جزنی است مبنی بر مبارزه سیاسی به‌مثابه "پای دوم جنبش"، بلکه فراتر از آن، تثبیت این پای است در مقام پای اول و حتی مسامحتاً، تنها پای جنبش اگرچه هنوز هم پایداران آن، اسلحه‌ای دارند زیر جلیقه و نارنجکی چفت‌شده به آن کمر بند چریکی! اسلحه، دیگر و بیشتر، یک نماد را می‌ماند تا نمودی از ماهیت نوع مبارزه!

در اوایل زمستان ۵۷ بود که جزوه "درباره وظایف ما" - بر پایه چند دور بحث جمعی منجر به جمع‌بستگی مشترک و نهایتاً به تحریر "جواد" (علیرضا اکبری شانددیز) - و اندکی بعد نیز متمم آن با عنوان "بازهم درباره وظایف ما" تهیه و

سیرگفتمانی ما!

پخش می‌شوند که در واقع این دوی مکمل یکدیگر، چیزی نبودند جز مانیفست کردن استحاله سازمان سیاسی - نظامی به سازمان سیاسی! این البته بدان معنی نبود که سازمان سلاح را کنار گذاشته و دیگر از آن استفاده نمی‌کرد یا که از سوی خیل هواداران سازمان، شعار "ایران را / سراسر / سیاهکل / می‌کنیم!" و "تنها ره‌رهایی، جنگ مسلحانه!" به وفور سر داده نمی‌شد. بلکه در اصل، بدان معنی بود که از جهت گفتمانی، سازمان دیگر اساساً یک سازمان سیاسی است!

در آن روزها، سازمان در صدد شکل‌دهی به یک شورای سیاسی بود در جنب رهبری و گام‌هایی هم در این جهت برداشت. ولی با فرارسیدن قیام، موقتاً نوعی از تصمیم‌گیری سیاسی ستادی سربرآورد تا اندکی بعدتر در شکل مرکز تصمیم‌گیری‌های سیاسی مطابق سازمان‌دهی نوین در نخستین کمیته مرکزی به تثبیت بنشیند. به‌رحال سازمان در آن روزهای منتهی به قیام و حضور میلیونی مردم در خیابان‌ها، از یک‌سو سیاست "همه چیز در خیابان!" را پیش می‌برد - و در حال مبارزه فکری بود علیه سندیکالیسم خط سه‌ای‌ها با تفسیر "پرولتری" تمرکز در کارخانه‌ها - و از سوی دیگر اما برخی اقدامات نظامی را نیز انجام می‌داد با تبیین بازوی انقلابی‌شدن برای مبارزه انقلابی خلق و همچنین با این فکر که در ادامه مبارزات مردم، قهر رژیم شاه علیه انقلاب را باید که با سازمان‌دهی قهر توده‌ای پاسخ داد.

سیرگفتمانی ما!

گفتمان حاکم و مسلط بر سازمان در آستانه قیام، حزب سیاسی و مبارزه سیاسی بود برای انجام و فرجام انقلاب؛ گذر کرده از تز "محوری بودن مبارزه مسلحانه" و با این دغدغه و تردید که آیا مبارزه توده‌ای را می‌توان تسلیح کرد یا نه و اگر آری، چگونه؟ در واقع، این تجارب ۷ ساله بود که ذهن اندیشیده چریک شهری را به تسخیر خود درآورده بود و او را بنشانده در برابر این پرسش که: پیروزی انقلاب بالاخره از چه طریق پیش خواهد رفت؟ پاسخ اما عموماً، متأثر بود از تبیین‌های ما از تحولات ساختاری در کشور و توجه‌مان به اهمیت کلان‌شهرها در ایران؛ و لذا، عمده احتمال جا گرفته در ذهن سازمان، "قیام شهری" بود که صورت هم گرفت!

این گفتمان تسلط یافته بر سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، در ماه‌های بعد انقلاب و دو ساله پس از آن طی چند نوشتار بیرونی و درونی، قطعیت می‌یابد و در چندین نمود برون‌نوشتاری رسمیت می‌پذیرد. در تحریر "تزه‌های برنامه‌ای" توسط جمشید طاهری‌پور - بر پایه سفارش مرکزیت سازمان - که بعدها طی جریان میتینگ خونین اول ماه مه سال ۱۳۶۰ و به شکلی تکامل یافته، معرف برنامه‌ای "سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)" شد و البته با حذف قید چریک از نام آن زمان ما برای نخستین بار. در جزوه "پاسخ به اشرف دهقانی" منتشره در تابستان ۵۸ به تحریر فرخ نگهدار (و جزاً با همکاری من)، که در عمل از نقد بیژن نسبت به مفاد "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" مسعود فراتر رفت و در واقع، خود تز "محوری بودن مبارزه مسلحانه" بیژن را نیز نقد

سیرگفتمانی ما!

و رد کرد! همچنین نوشته درون‌سازمانی امیر مومبینی زیر عنوان "مرزهای حدوداً مشخص ایدئولوژیک" که بیان نظری و جوهی از گفتمان مسلط وقت بود. بدین‌سان بود که حزبیت سیاسی در حیات سازمان، فرم نهایی به خود گرفت و تکوین فکری گذر از ایده "چریک خود حزب است"، فرجام خود را در گذار از سازمان چریکی به سازمان سیاسی باز یافت!

در پایان همین بخش اما جا دارد تا بار دیگر تصریح شود که این گذر به "حزبیت" نه یک گذر کامل و شفاف و فراگیر، بلکه صرفاً بیانگر سمت متخذه بوده است و بس. وگرنه، سازمان هنوز در کلیت خود حاوی و حامل انواع نظریات مدافع مبارزه مسلحانه بود و در نتیجه اینجا و آنجا رنجور از برخی نوسانات، و همچنین نه که به تمامی رها از رسوبات تفکر و مشی گذشته حتی پیش آن کادرهایی که در نوک پیکان تحول حزبیتی قرار داشتند. ما در مجموع خود، بر بستر تناقضات راه می‌رفتیم اما در سمت معین حزبیتی. واقعیت این دوره از تحول گفتمانی ما را، در یک چنین تصویری می‌باید تصور کرد.

چپ بعد انقلاب

یک جمع‌بست عمومی از بحران

چریک فدایی خلق هر چه را که در توان داشت صرف رادیکالیزه شدن فضای انقلابی در جامعه کرده بود. برای تدارک انقلاب از همه وجودش مایه گذاشته و طی روندهای انقلابی عمومی سال‌های ۵۶ و ۵۷ با همه قوایش در مبارزه علیه قدرتِ هنوز مستقر شرکت جسته بود. او همه هستی خود را بر سر این گذاشته بود تا "دیو بیرون رود"، اما وقتی حس کرد که با رفتن دیو، "فرشته"‌ای در کار نیست، در عمق ذهن خود رو به آچمز شدن گذاشت! او وقوع و پیروزی انقلاب و نتیجه کلان سیاسی و ایدئولوژیکی آن را متفاوت از چیزی یافت که در ذهن خود از انقلاب داشت و غیرمنطبق با رویایی که جان و جوانی‌اش وقف آن شده بود!

موتور بزرگ (مردم)، بولدوزروار راه افتاده بود اما در فقدان حزب و جبهه مترقی مرتبط با مبارزات خود؛ و لاجرم، گره خورده با ملموس‌ترین موتور سیاسی موجودی که "امت" را به دنبال خود کشید! یعنی، مردمی بکلی بیگانه با آن موتور کوچکی که چریک فدایی خود را با همین تعریف کرده بود! بدین‌سان، "موتور کوچکی" که ما بوده باشیم حداکثر و در

سیرگفتمانی ما!

بهترین حالت برای بخش‌هایی از موتور بزرگ (مردم)، چونان فداکاری جلوه کرد که بیشتر احترام برمی‌انگیخت تا که در مقام رهبری آنها بنشینند! ما، در چشم بخش بسیار بزرگتری از این توده انقلابی، موجودی می‌نمودیم "غیرخودی"! همان توده و خلیقی که در هفته‌های منتهی به فرجام انقلاب، از رهبران‌شان موعظه می‌شنیدند و خط می‌گرفتند تا نگذارند کمونیست‌ها باعث "آلودگی" انقلاب اسلامی شوند!

چریک فدایی خلق از آغاز تظاهرات یک ساله منجر به ۲۲ بهمن و بر بستر این حرکات میلیونی در عمق ذهن و وجدان خود با این حقیقت گزنده مواجه بود که نه تنها فاعلیت در انقلاب با او "پیشاهنگ انقلابی" نیست، بلکه خود وی با حداکثر فعال‌بودن و مایه‌گذاری در روند انقلاب، فقط جزیی است از آن و در نهایت سربازی از قیام به وقوع پیوسته. فقط جزیی از آن و نه که مسخر قلب قیامی که همه مغز و قلب خود را برای رسیدن به آن هدیه داده بود! از این پس است که برای چریک فدایی سلسله پرسش‌هایی مطرح می‌شود که تا آن زمان، هم برای وی بسی بی‌سابقه بوده و هم نه که هیچگاه دغدغه ذهن او! پرسش‌های سربرآورده، سئوالاتی بودند کاملاً بیرون از دایره مشغولیات تفکر انقلابی چریک فدایی تا آن مقطع از زمان. ذهن پرسش‌گر او در آغاز مسیری قرار گرفته بود تا طی طریق آن از خود بپرسد برآستی کجاست گیر کار، در خود خلق است یا در فدایی خلق، و نکند در هر دو آنان؟! و اگر در هر دو است، معما را با کدامین ابزار فکری و سیستم نظری می‌توان و باید به تحلیل و تبیین برخاست؟

سازمان در فردای انقلاب، در متکامل‌ترین بخش گفتمانی خود، در عین شادمانی از رفتن دیکتاتور مطلق‌العنان، متحیر بود از اینکه در فرجام آن انرژی هفت ساله فوق فداکارانه‌ای که مصروف نفی دیکتاتور کرده بود، اکنون از نظر اثباتی چیز چندان قابل اتکا و امیدبخشی برای مواجهه با وضع تازه در دست ندارد. در خودآگاه خود نیز متأسف از اینکه در پی چنین تلاش و زحمتی خونین، دستش از نظر تجهیز به گفتمان برنامه‌ای برای اوضاع تازه خالی است! سازمان می‌دید که علیرغم کوشش‌های فراوانش برای نشان دادن چهره انقلابی از خود به جامعه و بویژه در اقتضای آن جثه بزرگ که به یکباره در خود پیدا کرده بود، چیز زیادی از نظر برنامه‌ای برای عرضه‌کردن ندارد. او با نگاه به خویشتن خویش و به اتکای صداقت خودویژه‌اش، بهتر از هر کس دیگر می‌دانست که چه‌سان از آمادگی حداقل برای مواجهه با وضعیت بغرنج پیش‌آمده محروم است.

هستی چریک فدایی خلق وقف مطلقیت رفتن شاه شده بود و خود وی بکلی مستحیل در موضوع چگونگی سرنوشتی آن، بی‌آنکه مکتبی بر موضوع قدرت داشته باشد و به اصل قدرت بیندیشد. برخلاف برخی مدعیات مبنی بر اینکه چریک‌ها فقط به قدرت سیاسی فکر می‌کردند، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نه هرگز به‌گونه جدی مسئله کسب قدرت را تدبیر دیده بود و نه که درنگ چندانی داشت بر نوع قدرت جایگزین رژیم شاه. در آن یک دهه از تولدمان تا انقلاب، نوع و مضمون برنامه‌ای قدرت هیچ‌گاه در دستور فکرکردن و

سیرگفتمانی ما!

برنامه‌ریزی ماها قرار نگرفت! نگاه سازمان به قدرت، نگاه ایدئولوژیک بود؛ نه که نگاه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی. خلاصه‌شده در فداکاری یک‌سویهمان برای حذف قدرت مستقر و عملاً بی‌تفاوت بودن نسبت به انتقال قدرت از این به آن دیگری! چریک فدایی خود را برای انقلاب خواسته بود بی‌آنکه تدارک، انجام و نتیجه انقلاب را طی همه مسیر و در هر مقطعی از آن با اهداف برنامه‌ای خود رصد کند و بسنجد تا با چنین رصدکردنی بتواند متکی بر برنامه‌محوری و با الهام از برنامه مشخص، چیزی که متاسفانه برایش وجود خارجی نداشت، تعیین سیاست و تاکتیک کرده و به یارگیری‌های سیاسی مقتضی برنامه و سیاست‌های برنامه‌اش برخیزد.

به استثنای برخی ورودیه‌های بیژن جزنی در زمینه سمت‌گیری‌های متعین برنامه‌ای و منعکس میان‌سطور نوشته‌هایش که در عین ارزشمندبودن، اما هم ناقص بوده‌اند و هم همواره تحت‌الشعاع موضوع اصلی نبرد علیه دیکتاتوری، چیز دندان‌گیری در اندوخته و انبان چریک فدایی برای معماری فردای انقلاب وجود نداشت. هنرنمایی چریک فدایی، معطوف چگونگی غلبه بر قدرت مستقر بود که آن نیز در بیشترین حالت مواجه شد با تحسین بخش‌هایی از خلق و نه عمل خلق به آنچه که ما پنداشته و گفته و رسم کرده بودیم!

در ذهن تماماً ایدئولوژیک چریک فدایی فاقد تجربه سیاسی لازم و نبود تجربه‌ای متکی بر تاریخ معاصر کشور خود، جای زیادی برای مقوله پیروز شدن انقلاب به رهبری

روحانیت و خمینی و استقرار حکومت دینی در ایران و آنهم از طریق سلسله تظاهرات و اعتصابات فلج‌کننده همه مردم وجود نداشت! این درست است که بیژن جزنی در جزوه تاریخ سی ساله، کسب موقعیت فرادست در مبارزه علیه شاه توسط خمینی را یک احتمال جدی پیش‌بینی کرده بود ولی خود او نیز، نه فقط برای مبارزه خمینی در کل نقش عینی ترقی‌خواهانه‌ای قابل بوده - البته ضمن توجه‌دادن به خصوصیات ارتجاعی آن - بلکه از آن ارزیابی زیرکانه‌اش در مورد موقعیت بالقوه "رقیب سیاسی"، استنتاج سیاسی مؤثر و مشخصی جهت پیش‌گیری از این "خطر" عرضه نکرده بود. اگر ساواک می‌گذاشت که بیژن و ایضاً چند کادر دیگر فقط اندکی پایین‌تر از سطح تجربه او زنده بمانند، شاید هم می‌شد دست‌کم پاره‌ای از این تناقض‌ها را حل کرد و باریکه راهی گشود تا ما کمتر زیر بولدوزر "حاشیه‌نشینان" پیرو خمینی و بازار حامی روحانیت له بشویم. جزنی برآستی در حل چنین مسایلی، چند سر و گردن از حد متوسط چریک فدایی بالاتر و ماهرتر بود. اما دریغ که چنین پتانسیلی از بین رفت و باز با این یادآوری که، خود این حدس و گمان‌ها هم فقط پسا‌شایدهای تاریخی هستند و آرزوی قلبی دل شکستگانی کماکان آرزومند از فراز روزگار طی شده، و نه که امکانی باشند قطعی و مسجل! یک نکته ولی مسلم است و آن اینکه، اگر پیش از همه همانا این بازتاب روندهای دو سال ۵۶ و ۵۷ جامعه‌ی به غلیان درآمده در سازمان بود که ما را در سمت رد نظریه "محوری بودن مبارزه مسلحانه" جزنی به پیش راند، به‌طریق

سیرگفتمانی ما!

اولی خود نویسنده‌اش را که سلاح برایش در خدمت حزبیت و سیاست و پیوندیابی با مردم بود، می‌توانسته به مراتب عمیق‌تر و پیشرفته‌تر متحول کند!

ما وقتی هم از سیاست محصور در قهر به حزبیت تماماً سیاسی رسیدیم، باز سیاست را در کادر ایدئولوژی محبوس کردیم؛ بدان‌گونه که خصلت بیشترین چپ در پهنه جهان و مشخصاً چپ کشور ما بود! هم از این رو، بحران ما از این پس، از خود ما گذر کرد و در اساس رونما شد در بحران ایدئولوژیک عام همه چپ ایران به شمول ما. در بحران عمومی چپ؛ چپی که منجمد در نگاه کلاسیک لنینی بود. در واقع، ما از خاص خود به عام چپ گذر کردیم و نمایان شدیم در عمومیت بحران چپ و بحران عام چپ! به همانی برگشتیم که در آغاز بودیم و فقط خواسته بودیم در صمیمیتی تمام با ارائه روش مبارزاتی قهرآمیز، چپ بودن خود را عنوان "نوین" دهیم!

این در واقع همه چپ ایران بود که آچمز پدیده‌ای شده بود بکلی ناشناخته، غیرقابل پیش‌بینی و در نتیجه فاقد نگاهی فکرشده پیرامون آن. بحرانی سر باز کرده در همه تار و پود چپ که نظارت بر همه مؤلفه‌های آن داشت. چپ، نیازمند خانه‌تکانی در طرز فکر بود و نه فقط در روش عمل، بدان‌گونه که ساده‌دلانه در طلایعه جنبش چریکی پنداشتیم و فقط هم در همان "نو" شدیم!

سیرگفتمانی ما!

این بحران که با اسلامی شدن انقلاب شروع به خودنمایی کرد، گذشت چند سالی را لازم داشت تا اولین تحول یافته‌ها در آن با غلبه بر ذهن مقاوم و منکر بحران بنیادین در چپ، به تجدیدنظر اساسی و پوست‌اندازی ایدئولوژیک برسند. به چیزی متفاوت از تحولات در کادر مشی و استراتژی سیاسی، و بسی فراتر از آن. روند پذیرش بزرگ‌ابعاد بحران چپ، اگرچه قسماً در نیمه‌های دهه شصت در حال شکل‌گیری و رو به پاسخ‌جویی بود تازه آنهم منقطع و تک‌عنصری و هنوز هم نه که در شکل نظام یافته گفتمانی، اما پس از سرعت‌گیری روند فروپاشی "سوسیالیسم عملاً موجود" و بحران بین‌المللی چپ (در بعد جهانی و تاریخی) بود که تکمیل و تثبیت شد. بعد این نقطه عطف‌ها بود که چپ ایرانی خواهان دگرگونی، وارد یک رنسانس مهم فکری شد که هنوز هم ادامه دارد و باید هم ادامه بیابد تا چپ به ابعاد اجتماعی کشورداری تجهیز گردد و در موقعیت پذیرش از سوی شعور دمکراتیک جامعه برای دمکراتیزه کردن جامعه و سوسیالیزه کردن دمکراسی قرار گیرد.

بحران چپ در ایران از بحران چپ جهانی جدا نیست. اما آنچه که بحران را در آن به‌گونه بسیار عیان به تماشا نهاد، به نمایش درآمدن هم‌سرشتی در آن بود با استبداد دینی! چپ ایرانی، تنها بعد رفتن زیر بولدوزر استبداد ولایی بود - و البته هر مؤلفه از آن به‌گونه‌ای - که شروع به شناختن و دریافتن واقعیت خود کرده است! مسئله فقط این نیست که بخشی از چپ در فردای استقرار جمهوری اسلامی با آن بلافاصله

سیرگفتمانی ما!

درافتاد و بخشی دیگر از آن، چند سالی به "ضداستکباری" و "مستضعف‌پروری" حضرت "امام" دل بست. مسئله اصلی‌تر، آنست که همه چپ در مبارزه برحق خود علیه دیکتاتوری شاه در سال‌های پیشا انقلاب و طول آن دو سال انقلابی، فقط و فقط یک‌سویه تاخت و تازاند. چپ نتوانست سیاست‌ورزی ناشی از برنامه‌محوری دمکراسی‌بنیاد عرضه بدارد و لذا نادانسته اما خودخواسته در خدمت استقرار قدرت انقلابی با ماهیت استبدادی و ارتجاعی قرار گرفت! این، درست آن آینه‌ای است که چپ ایرانی امروز می‌باید پیش روی خود گیرد تا در کانون آن، گیر بنیادین‌اش را بنگرد!

گرفتاری چپ ایرانی را با نگاه لنینیستی آن توضیح دادن فقط می‌تواند یک آغاز اساسی در نقادی آن باشد، بحران چپ ایرانی را در نقد بنیادین انسان استبدادزده و اسیر اسطوره ایرانی باید جست. فرهنگ ثنویتی اهورا مزدا - اهریمنی او را باید سراغ گرفت و باور نشن کرده در عمق ناخودآگاه شیعی و دینی‌اش را کاوید. چپ ایران، مدرنیته را باید فهم کند تا بتواند عدالت برای شهروندان را از دل تعمیق دمکراسی بیرون کشد. دروازه آزادی و رهایی، اینجاست!

جوهره گفتمان نوین چپ

مبنتی بر همه دستاوردها و ناکامی‌های جهانی چپ و در عرصه ملی برای چپ ایران نیز، گفتمان نوین، گفتمانی است

سیرگفتمانی ما!

بنا شده بر پایه دمکراتیسم که در آن، مبارزه برای عدالت اجتماعی و سوسیالیسم، می‌باید تعمیق مداوم دمکراسی و تلاش در جهت ارتقای آن به دمکراسی مشارکتی بر بستر دستاوردهای دمکراسی پارلمانی فهم شود. گفتمان نوین چپ، بازگشت تکامل مارپیچ‌گونه چپ است به باور بی‌وقفه به آزادی انسان و پاسداری از این ارزش، و نشان‌دادن این تعهد فکری و عملی از سوی او که به هیچ بهانه نمی‌توان و نباید آزادی مدنی انسان را با این یا آن اراده‌گرایی، محدود و مشروط کرد.

گفتمان چپ دمکراسی‌بنیاد اما برنامه‌محور، هم برای همین امروز در حال جریان است و هم برای گشایش افق فردا. به‌دور از اراده‌گرایی، ولی مبتنی بر "پراکسیس" مارکسی و تصحیح و تکوین نگاه طبقاتی در سمت نوع گرامشی اندیشی جامعه مدنی‌محور، بنا شده بر آن آخرین دستاوردهای بشریت مترقی در پی سعادت انسان. گفتمانی که، همچنان رو به تصحیح و تکوین دارد و قرار هم نیست در خود بماند و اسیر سیستمی بسته شود و یا که در ایسمی دیگر پایان گیرد! این گفتمان، نباید هیچ‌گونه تصلب ایدئولوژیکی را برتابد و اگر هم مطلقیتی برایش فرض‌کردنی باشد همانا در پابرجا ماندن اوست برای بر افروختن این چراغ همیشه فروزان: "یکی برای همگان و همگان برای یکی!"

بحران همگانی متجلی در هر کدام ما

بحران، بحران چپ بود. عمومیت داشت و متوجه همه ما. اگرچه بحران زده‌ها هر یک در خیال خویش بر این پندار بودند که گویی راه را جسته‌اند و گویا فقط آن دیگرانند درگیر بحران و در مانده راه و غلتیده بر چاه! نگاهی گذرا به آن مقطع و سرنوشت عموماً ناگزیر همه مؤلفه‌هایی از چپ ایران که به‌گونه‌ای با گفتمان جنبش فدایی خلق و یا دیروز و فردای آن ارتباط می‌گیرند - و ارتباط از جهات مختلف - می‌تواند ما را در ارائه مسیر تکوینی گفتمانی و نتیجه نهایی پیرامون چند و چون سرنوشت فدایی خلق طی سی و پنج سال گذشته پس از انقلاب کمک‌رسان باشد که تفصیل آنرا در فصول بعد پی خواهیم گرفت.

حزب توده ایران

در فردای انقلاب، با برنامه‌ترین و منسجم‌ترین جریان چپ که تجربه سه دهه و نیمی مبارزه سیاسی را پشت سر داشت و نیز در برخورداری از یک تعداد کادرهای مجرب و ورزیده، همانا حزب توده ایران بود. این حزب با منفردشدن

جناح پراکنده ایرج اسکندری به عنوان تنها جریان ناهمخوان با دیدگاه رهبری وقت که عبارت بود از گروه‌بندی متشکل به رهبری کیانوری و پشت‌گرم حمایت "برادر بزرگ"، برای "پاسخ‌گویی" به اوضاع نوین و نوع برخورد با خصلت و جناح‌بندی حکومت برآمده از دل انقلاب بهمین در به اصطلاح "آمادگی کامل" قرار داشت. این "آمادگی" که اساساً خودفریبنده و قسماً دیگر فریب بود، به این حزب امکان داد تا بتواند طی فقط دو سال و اندی، موقعیت فائقه هژمونیک در چپ ایران به دست آورد. در این میان و در ادامه مسیر، این حزب با جذب تئوریک، سیاسی و حدوداً تشکیلاتی سازمان "ناآماده" ما که در فرمولاسیون رهبر وقت حزب، "سازمان جوانان انقلابی، عاصی و جدا افتاده از حزب" نام داشت، تقویتی ویژه یافت و آنگاه در سطحی بالاتر، کمأ و کیفأ عمده سخن‌گوی چپ وقت شد! حزب توده، در تقسیمات جریان‌های چپ، با نام "خط یک" شاخص بود.

اما این توانمندی، ظاهری بود و به‌زودی و در ناگزیری، محکوم به فروریختگی دراماتیک، که سرانجام نیز در شکل غم‌انگیزی به تماشا درآمد. در اصل، صرفاً سرکوب وحشیانه حکومت نبود که این حزب را از پای درآورد، بل این از درون به بن‌بست رسیدن خود آن بود که بر متن سرکوبی سهمگین و بی‌امان، امکان رونماشدن یافت. بحران حزب توده ایران، بخش مهمی از بحران بزرگ چپ ایران بود؛ چپی که برای چپ‌ماندن و مؤثر افتادن برنامه‌ای، نیازمند پوست‌اندازی اساسی در نوع نگاه و متدهایش بود تا بتواند جایگاه خود را در

مبارزه طبقاتی آنگونه بیابد که نماد مدرنیته عدالت‌جویانه جلوه کند و نه آن نماد "رنالیسم سیاسی" از خود بیگانه‌ای که از آب درآمد.

این حزب در مقام پایدارترین و دیرینه‌ترین جریان چپ ایران، درست در موضوع نگاه به مقوله دموکراسی، محصور تام و تمام هنجارهای غیردمکراتیک بود و با محبوس کردن آزادی در حصار تنگ مسلکی هم بود که زمین خورد و ورشکسته شد؛ در مطلقیت مبارزه ضدامپریالیستی، و تحقیر آزادی و دموکراسی در قالب نفرت از لیبرالیسم سیاسی. همانی که در برخورد برونی، زیر پرچم مشی حمایت از "خط امام" و یدک‌کشی واپس‌گرایی حاکم متبلور گردید. در واقع، همانا خوگیری حزب طی زمان با مناسبات دیرینه غیردمکراتیک، چه میان خود و چه با حزب "برادر بزرگ" و بر بستر ایدئولوژی بسته‌ی بی‌باور به دموکراسی بود که آن را از خودبودگی دینامیکِ لازمی یک حزب مدرن مدعی عدالت اجتماعی دور کرد. انباشت انواع عقده‌های ناشی از فقد مناسبات دمکراتیک بین کادرهای حزب و کاهش روز افزون خودباوری و از دست دادن روح جسارت و بیان انتقادی در رهبران آن بود که سرانجام در سر بزن‌گاه اعمال شکنجه‌های طاقت‌فرسا، به اعترافات نابجای آنهمه انسان‌های شریف و کوبیدن‌های انسان دردآور همدیگر در ملاء عام منجر گردید. این وضع غم‌انگیز، بحران گفتمانی و ساختاری این حزب را در شکل بسیار ترازیک در برابر دیدگان مردم قرار داد. بحران حزب توده، بحران فقد آزادی و ضعف دموکراسی بود

سیرگفتمانی ما!

در نگاه این حزب و در مناسبات درون حزبی آن؛ بحران انحراف از مدرنیته و دموکراسی از سوی حزبی مدرن که می‌بایست یگانه بستر عدالت‌گستری را در مدرنیته و دموکراسی می‌جست و بس.

این حزب به‌خاطر موقعیت تاریخی خود در دو دوره بسیار مهم از تاریخ معاصر ایران، دوره ۱۳۲۰-۱۳۳۲ و دوره ۱۳۵۷-۱۳۶۱ دارای بیشترین مسئولیت در ارتکاب خطای رفتاری از سوی چپ ایران بوده است. اگر بسیاری از دستاوردهای ترقی‌خواهانه در حوزه اجتماعی و فکری و سیاسی کشور ما و بویژه چپ ایران، تاریخاً به این حزب تعلق دارد، اما در همان‌حال بیشترین آسیب‌زنی از سوی چپ چه به بیرون از خود و چه به درون خود نیز، عمدتاً متوجه همین حزب است. بزرگترین قربانی خطاهای بزرگ حزب توده ایران هم، خود آن بود و جمع بزرگی از فرهیخته‌ترین انسان‌های کشور ما، که با همه وجود برای حزبشان مایه‌گذاری کردند. پرسش تاریخ در نهایت اما از پیروان این حزب آنست که بحران چپ را چه می‌دانند، رابطه درونی این بحران را با خود حزب چگونه می‌بینند و چاره بحران نهادینه شده در آن را در چه می‌جویند؟

همه خطای چپ را پای این حزب نوشتن، طبعاً هم غیرمنصفانه است و هم که نوعی فرار از مسئولیت توسط هر مؤلفه از چپی که بخواهد این چنین بیندازد. اما این نیز واقعیتی است که بحران چپ در ایران، بیشتر از هر جریان دیگر به

سیرگفتمانی ما!

حزب توده تعلق داشته و دارد و سخت‌تر از هر جای دیگری، سرشته در جان خود آنست. گرچه به دلایل بسیار، این حزب شانس نمود نیرومند دیگری از خود در جامعه ایران را از دست داده است، ولی واقعیتی است که کماکان چه به عنوان بخش دیرینه چپ ایران و چه چنان قسمتی از شناسنامه آن، موجود هست و موجود هم خواهد بود. بنابراین هر رویکرد در قبال بحران چپ، هم وظیفه این حزب است و هم متعلق به آن. شاید هم بهترین آزمایشگاه برای آسیب‌شناسی بحران چپ در ایران، همین حزب باشد!

طی سی سال گذشته بیشترین انشعابات ناشی از بحران، در همین حزب صورت گرفته است. انشعابات با انواع سوگیری‌های فعال و مختلف‌الجهت؛ و بیشتر از انشعابات حتی، کناره‌گیری‌های منفعلانه‌ی بسیار گسترده، از تعیین تکلیف‌کرده‌ها با هرگونه رادیکالیسم چپ تا سفت و سخت شده‌ترها در مواضع کلاسیک پیشین حزب! با اینحال هنوز هم هیچ برآمد منتقد از تبار "توده‌ای" را سراغ نداریم که توانسته باشد نمادی از چپ دموکرات بودن را به‌گونه‌ای در خود ترسیم کند که بتواند چنان جریان نافذی در سطح چپ معتبر بیفتد. جریانی که، هم در دمکراتیسم دگرذیسی جوید و هم که واقعاً و در عمل، روحیه انتقادی چپ از خود نشان دهد. فاصله‌گیری از بحران حزب توسط انواع بحران‌زده‌های متشکل و منفرد در صفوف آن، گویا از هر جای دیگر آسان‌تر بوده است و در همانحال اما، پیشرفت در آنان برای حل بحران چپ و بحران درون حزب توده، دشوارتر از هر جای دیگری!

سیرگفتمانی ما!

شاید این نکته جای درنگ داشته باشد که محصولات این حزب در نوع مواجهه با بحران بنیادی‌اش، بیش از همه در چند نوع رویکرد با آزادی و دموکراسی متجلی شده است! یکی، گرایش‌هایی جدا شده و افرادی فاصله گرفته از آن که عملاً با گفتن آزادی و دموکراسی به موضع ایدئولوژیک لیبرالیسم اقتصادی - سیاسی رسیده و ترک جبهه چپ کرده‌اند؛ دیگری جریان اصلی منجمد مانده در همان نوستالوژی ایدئولوژیک پیشین و فاصله گرفته از سیاست‌ورزی برای حفظ "پاکیزگی" اعتقادات حزب؛ سومی زیر علم رئال پولیتیک دچار نوسان بین ایدئولوژی لیبرال‌ستیز سال‌های بعد انقلاب این حزب و لیبرال‌های ایدئولوژی‌ستیز امروزی؛ و چهارمی تعریف عملی خود با اصلاح‌طلبی سیاسی در جمهوری اسلامی!

چهره کرده‌ترین و پایدارترین جریان منشعب از حزب توده ایران، گرایشی بود شکل‌گرفته از سه عضو اصلی و مشاور کمیته مرکزی این حزب (آقایان بابک امیر خسروی، فریدون آذر نور و فرهاد فرجاد). آنها، با پتانسیلی انباشته از پیش و مخصوصاً بعد از ضربه خوردن مهلک حزب - که بر پایه تحلیل اینان یک چنین ضربه‌ای نیز اجتناب‌ناپذیر بوده است - در انتقاد به عملکرد و میراث گروه‌بندی کیانوری، و رویارویی با رفتارهای هسته مرکزی حزب در خارج کشور بود که با شعار برگشت به "مبداء" و "اصل" در تئوری

سیرگفتمانی ما!

مارکسیستی و ایستادن بر نظر اولویت دموکراسی بر "ضدامپریالیسم"، در سطح جنبش و با نام "حزب دموکراتیک ایران" اعلام موجودیت نمودند. در یک کلام، چهره‌نمایی نوع اپوزیسیونی صریح علیه سرمایه‌داری و رژیم جمهوری اسلامی از طریق مندرجات نشریه "راه ارانی". اما بعد گذشت چند سال، مرکزگی با همان "مبداء" و تبدیل نمادین "راه ارانی" به "راه آزادی". این حزب در اوان تأسیس خود در مبارزه فکری با جزمیت و یک رشته انحرافات در چپ سنتی، نقش مؤثری ایفا نمود ولی در ادامه، عملاً بیشتر در سیاست اصلاح‌طلبانه و چهره کردن در "ناسیونالیسم ایرانی" برآمد داشته است. اینان کوششی هم در اوایل دهه هشتاد شمسی به عمل آوردند که طیف چپ دموکرات را درون یک جریان جمهوری‌خواهی سیاسی مستحیل کنند و آن را عملاً در جمهوری‌خواهی اصلاح‌طلبانه هویت دهند. این جریان اگر در اواخر دهه ۶۰ خورشیدی آرزو و امید داشت تا در مقام هسته مرکزی نمایندگی سوسیال دموکراسی ایرانی تثبیت شود، اکنون اما طی زمان، از آن چیزی جز جمعی از سوسیال دموکرات‌های ایرانی به جا نمانده است.

خط سه

خط سه، پس از انقلاب به همه گروه‌هایی اطلاق می‌شد که در سابقه دیروز و یا آن روز خود به جانب‌داری از چین

در نزاع درون خانواده جهانی کمونیستی شهره بودند و در تفکر و مشی سیاسی، همزمان دشمنی علیه حزب توده و مخالفت با فداییان خلق به مثابه رقیب. این خط از نظر خط کشی ایدئولوژیک، بخشی از نحله چپ بوده که معتقدین آن با بروز کمترین تفاوت نظر بین هم‌دیگر، تحت عنوان پاسداری از "پاکیزگی" ایدئولوژیک در خود، همیشه انشعاب از یکدیگر را در پیش گرفته‌اند. در واقع، نه فقط در رقابت آشتی‌ناپذیر با دیگر نحله‌های چپ که دائماً در جدال ایدئولوژیک میان خود نیز.

درون کشوری‌ترین و شناخته شده‌ترین جریان "خط سه" در آن زمان، شاخه تغییر ایدئولوژی داده‌های سازمان مجاهدین خلق با نام جدید "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" بود. این جریان، مارکسیسم را تمام شده در لنین و مائو تفسیر می‌کرد و در هر تاکتیک خود در بعد انقلاب مستقیماً و عموماً به نوشته‌های آنان استناد می‌جست. جز حزب سه جهانی "رنجبران" که در ابتدای انقلاب و متأثر از نوع نگاهش به تقسیمات تئوریک جهان، در یک دوره دو ساله به حمایت از جمهوری اسلامی "نه شرقی و نه غربی" برخاست، بقیه گروه‌ها و محافل این خط، حرکت انقلابی ۱۳۵۷ را سرقت رفته توسط ضدانقلاب تفسیر کردند و از موضع انقلابی هیچ‌گونه رسمیتی برای انقلاب صورت گرفته قایل نشدند.

از نظر عمده متعلقین به خط سه، اصولاً از همان ابتدای امر هم انقلابی در کار نبوده است و انقلاب اسلامی ۵۷

به‌خاطر ناهمخوانی‌اش با مدلی که اینان از انقلاب در ذهن خود داشته‌اند، یک جابه‌جایی روبنایی بوده و نه بیش. در باور آنان، انقلابی رخ نداده بود و لذا اختلافات بعدی درون حکومت جدید هم، می‌بایست صرفاً نزاع ضدانقلابی درون سرمایه بر سر غنائم به دست آمده از بخش پیشین طبقه سرمایه‌دار فهم می‌شد. هم از اینرو برای آنها، سرنگونی حاکمیت جدید در دستور کار عاجل روز نیروهای انقلابی قرار داشت. این جریان حمله عراق صدام به ایران و مقابله جمهوری اسلامی با این حمله را تاویل به تضاد منافع درون جبهه سرمایه می‌کرد و هر دو طرف را ضدانقلابیونی در برابر یکدیگر می‌دانست و معرفی می‌کرد. به‌همین سیاق وظیفه انقلابیون دو کشور را نیز در تبدیل جنگ ضدانقلابی به جنگ داخلی انقلابی در ایران و عراق توسط توده‌های مردم علیه صدام و خمینی می‌جست.

از میان چپ‌ها، خط سه مقدم‌ترین و گسترده‌ترین هدف یورش بی‌رحمانه جمهوری اسلامی قرار گرفت. متعلقین به این خط زیر یورش سهمگین حکومت، به‌گونه بس فجیعی تار و مار شدند و اندک باقی‌مانده‌های آنان نیز - جدا از جریان ریشه‌دار و دارای پایگاه اجتماعی کومله - به زیست بیرون‌مرزی رو آوردند. گفتمان آنان در خودشان منجمد شد و خود نیز بیش از پیش در تنگنای جرگه خویش گرفتار آمدند. آنها اگرچه بارها از بحران چپ سخن گفته و کماکان نیز می‌گویند، اما هرگز معلوم نشده که آیا واقعیت عمق بحران را دریافته‌اند یا نه؟ سخن تازه‌ای در این زمینه از آنها شنیده نشده

سیرگفتمانی ما!

است. در اینجا البته به پسا انتخاب‌های فردی بسیاری از افراد جدا شده از این خط نمی‌پردازم که در میان آنان انصافاً کم نیستند متحول‌شدگانی که در مسیر تکوینی چپ دموکرات حرکت کرده‌اند. دو جریان اما از این خط، در جهتی قابل تامل انکشاف یافتند.

یکی، "کومله" به‌مثابه نیرومندترین جریان خط سه و منبع امید و تکیه‌گاه اصلی این خط، که بعدتر در بیشترینه‌اش، از جایگاه فکری و تشکیلاتی خود از این خط گسیخت تا در واقعیت اصلی هستی خویش یعنی تمرکز بر جنبش ملی کرد و پیگیری خواست ملی کرد برآمد کند. عمده نیروی جریان کومله، "حل بحران چپ" مربوط به خود را در تناسب‌یابی‌اش با موجودیت اصلی خویش یعنی معطوف به الزامات جنبش ملی خلق کرد و بازگشت به مبداء خود جست و بازتعریف کرد. از آن پس هم بود که اکثریت کومله در مقام حزبیتی با مطالبات دمکراتیک ملی‌گرایانه تشخیص یافت، اگرچه با حفظ آرمان‌های دیرینه معطوف به عدالت‌خواهی‌اش در امر برنامه.

و انکشاف دیگر، مربوط است به جریان "حزب کمونیست کارگری" و بعداً منشعب به چند دسته از هم که جملگی‌شان نیز خود را نماینده واقعی آن می‌نامند. اینان، همه جنبش کمونیستی پیش از خود را منحرف از اصول و تئوری کمونیستی می‌دانند و اصل بحران چپ ایران را ناشی از عدول همه آن دیگران از مارکس مارکسیسم! به زعم آنان، بحران چپ همانا با زایش و سر برآوردن "حزب کمونیست کارگری

ایران" بوده که سرانجام توانسته راه حل تاریخی خود را باز یابد. از نظر آنان، چپ اصیل در ایران فقط در قامت تفکر این "حزب" و بر "ویرانه‌های بهجا مانده از "جنازه" چپ پیشین است که می‌تواند رو به رشد بگذارد و تعالی یابد! اگرچه برخی رویکردها و سنت‌شکنی‌ها در این جریان، بویژه معیار قرارگرفتن مدرنیته در نگاه آنها جای درنگ دارد و مثبت است، اما برآمدهای آن نسبت به ساخت و بافت جامعه ایران بسیار ذهنی است و لذا چنین نگاهی، مشکل بتواند خصلت درون‌زای بحران چپ ایران را درک کند.

اولین نشانه فهم بحران در چپ - چه در متعلقین به خط سه و چه شناخته‌شده‌ها به دیگر خطوط در چپ ایران - اینست که اولاً همه ما همدیگر را به چپ بودن بشناسیم و نیز بر اساس آن چیزی که هر یک از ما، خودش اعلام می‌دارد و نه به صرف تفاسیرمان از همدیگر. ثانیاً بحران را متعلق به همه چپ بدانیم تا زمینه سهولت در کسب موفقیت برای حل و رفع آن فراهم آید. یک نشانه جدی در بروز جدیت عزم چپ برای برون‌رفت آن از بحران، همانا تصحیح مناسبات است بین همه متعلقین به چپ ایران و از جمله انتقاد و خودانتقادی به مناسبات خصمانه گذشته که متأسفانه در مواردی همچنان هم برجایند. ما و خط سه‌ای‌ها در برخورد با یکدیگر طی تاریخ سپری شده، از اخلاق دور شدیم و در این میان، بدترین خاطره از چنین خصومتی، متوجه آن دو سال ۶۰ و ۶۱ است که در آن، سازمان ما از محدوده جدال فکری دورتر رفت و نسبت به جریان‌های خط سه، کلام سیاسی ستم‌گرانه در پیش گرفت. از

سیرگفتمانی ما!

نظر من هر توهین سیاسی که از سوی سازمان ما نسبت به فعالین خط سه آن زمان صورت گرفته است، جای شرمندگی و پوزش دارد: هم از جان باخت‌های متعلق به این خط و هم از زندگان اکنونی آن یا که یک زمانی متعلق به آن. این، شرط سالمسازی فضای مباحثات در چپ ایران است؛ و سلامت فضا، تضمین‌کننده خلاقیت‌های ذهنی در همه ما برای غلبه بر بحران چپ و نوزایی دمکراتیک چپ ایران در هر مؤلفه از آن.

راه کارگر

بخشی از آزمون پس‌داده‌ترین کادرهای جنبش چپ رادیکال در زندان‌های رژیم شاه، در ماه‌های پیش و پس انقلاب ۲۲ بهمن تشکیل‌دهندگان جریانی شدند که اندکی بعدتر، با اسم "سازمان انقلابی کارگران ایران" اعلام موجودیت کرد ولی با نام نشریه‌اش "راه کارگر" جا افتاد. این جریان بر بستر نقد مبارزه مسلحانه در زندان‌ها شکل پذیرفت و در آستانه قیام بود که قوامی تشکیلات‌گونه یافت. "راه کارگر" با حفظ پیوستگی تاریخی خود با مبارزه‌جویی انقلابی جنبش چریکی، به حزبیت سیاسی رسید و این حزبیت را بر مبنای گذر از نگاه "خلقی" (پوپولیسم) به نگاه "پرولتری" تبیین کرد؛ و اینکه، در ایران نه فقط دیروقتی است که رسالت بورژوازی خواهان تحولات دمکراتیک سرآمده، بلکه خرده‌بورژوازی نیز چون در حال نوسان بین ارتجاع سنتی و وابستگی به بورژوازی

سیرگفتمانی ما!

کمپرادور است، لذا از ایفای نقش سمت دهنده دمکراتیک در انقلاب عاجز و دچار سترونی است. نتیجه اینکه، وظیفه استقرار دمکراتیسم در ایران با پرولتاریاست و انقلاب دمکراتیک را باید در پیوندی ارگانیکی با انقلاب سوسیالیستی فهمید؛ پس، پیش بسوی استقرار سوسیالیسم!

قبل از اعلام موجودیت "راه کارگر"، گرایش عمده در این جریان هنوز بر آن بود که در چارچوب سازمان چریک‌های فدایی خلق کار بکند مشروط به اینکه کنیه چریک‌بودن از میان برخیزد و سازمان با خط مشی چریکی وداع گوید. این در شرایطی بود که خودشان می‌دیدند سازمان به‌گونه خاص و مقتضی وضع تاریخی‌اش، عملاً در همین مسیر پیش آمده و کماکان هم در چنین جهتی سرعت گرفته است. حتی این سمت‌گیری مد نظر آنها، بارها و توسط چند نفر از کادرهای سازمان با این رفقا به عنوان یک تعهد تضمین‌شده در میان گذاشته شد (از جمله توسط خود من، دو بار با انسان ارزشمند محمدرضا شالگونی، بار اول پیش از انقلاب و بار دیگر در آستانه اعلام موجودیت آنها) ولی متأسفانه فایده نکرد.

در واقع از یکسو عمدتاً خود آنها و مخصوصاً تغییر ایدئولوژی داده‌های مجاهدین خلق درون این جریان بود که بر اعلام رسمی هر چه زودتر موجودیت "راه کارگر" مصر بودند و از سوی دیگر، در سازمان ما نیز موجی از مقاومت و مخالفت جدی در قبال اینان و بویژه نسبت به شرط‌گذاری آنها مبنی بر "رد مشی چریکی" برخاسته بود که حضور آنها در

سازمان را بر نمی‌تابید. پیگیرترین هسته این موج مخالف هم در سازمان، به رفقای پابرجا بر نظریه "محوری‌بودن مبارزه مسلحانه" تعلق داشت که از همان ماه‌های قبل انقلاب، سخت نگران تسخیر سازمان توسط "سیاسی‌کاران" بودند! رفقای که، استخوان‌بندی جریان بعدی "اقلیت" با آنها بود و "اقلیتی" که، اندکی بعد در نوع مواجهه با جمهوری اسلامی، هم‌جبهه سیاسی "راه کارگر" در برابر "اکثریت" سازمان شد! این البته، نافی این واقعیت نیست که بر مسئولیت بخش‌هایی از رهبری وقت اکثریت سازمان نیز در ناپیگیری‌شان در تلاش برای منصرف کردن "راه کارگر"ی‌ها از تصمیم به دورشدن از سازمان انگشت بگذاریم. بخشی که می‌گفت: اینان عموماً تیپ‌های تئوریک‌اند تا سیاسی و لذا امکان دارد که در پراتیک جاری سازمان، بیشتر ترمزکننده باشند تا کمک رساننده!

جریان "راه کارگر" که پاسخ به بحران مشی چریکی را در "برگشت" به مارکسیسم - لنینیسم اصیل تشخیص داده بود، در اوایل تابستان ۵۸ ابراز موجودیت مستقیم کرد و به "خط چهار" مشهور شد. این خط اندکی بعد از اعلام موجودیت با ارائه تحلیلی از حاکمیت تازه به قدرت رسیده، نوشته‌ای بیرون داد تحت عنوان "فاشیسم، کابوس یا واقعیت؟" و در آن، حکومت تازه را مظهر فاشیسم معرفی کرد که وظیفه آن اساساً درهم شکستن انقلاب و بازسازی سیستم پیشین است. اندکی بعد از این چهره‌نمایی سیاسی، کوشید همین را در پرتو تز "بناپارتیسم" مارکس - بر گرفته از کتاب "هیجدهم برومر لویی بناپارت" - تئوریزه کند. "راه کارگر" بر آن بود که حکومت

تازه، فقط با حاکمیت ارتجاعی سکت روحانیت شیعه قابل تبیین است و نیروهای اجتماعی متعدد به خطا فکر می‌کنند که این حکومت حامل منافع آنها نیز است. روشن است که نتیجه مستقیم سیاسی چنین طرز برداشتی از انقلاب و حکومت، نمی‌توانسته چیزی باشد جز رویکرد "انقلاب مرد، زنده باد انقلاب!" با این تبیین، "راه کارگر" عملاً خود را از چالش‌گری مستقیم با واقعیت‌های جاری معاف کرد. این رویکرد صرفاً نظری، دیگر نیاز چندانی به داشتن مواجهه برنامه‌ای در خود نسبت به اوضاع نمی‌دید و مسئله برای او، در تدارک "انقلاب" نوین و دیگری خلاصه می‌شد که البته برای آن نیز هیچگونه زمینه‌ای وجود نداشت.

جریان "راه کارگر" از شاخه‌های اصیل چپ ایران است و در همان حال در زمره ایدئولوژیک‌ترین‌های آن. بیشترین انرژی این جریان در طول حیاتش صرف حفظ اصولیت مارکسیسم - لنینیسم شده تا محک‌زدن تئوری‌ها و باورهایش با واقعیت جاری، و تا درگیر شدنش با آزمایشگاه زنده پراتیک و پراتسیسم و دخالت‌گری در سیاست جاری.

این جریان، با ایستادن بر سر این باور که عیب کار را نه در خود مارکسیسم - لنینیسم که می‌باید در اعمال و رفتار خود چپ‌گرایان جست، علیرغم وجود استعداد‌های تئوریک در صفوف خود، از ورود به میدان تجدید نظر در "مبانی"، هراس ورزیده است. تصادفی نیست که تجدید نظری تئوریک در اصول و نواخواهی پیش این جریان، طرد شدن و جدایی‌ها

را در پی داشته است و دارد. این جریان، گرچه در قبال رویدادهای ایران و جهان غیرحساس نیست و کم و بیش با همه آنها تماس می‌گیرد، اما بیشترین حساسیت کنش‌گران آن در هر مقطع و لحظه‌ای متوجه اینست که اکنون و در همین موقعیت، این کدام خطر اپورتونیستی است که اصول و تئوری‌ها را تهدید می‌کند؟!

تصور نمی‌رود که این جریان هنوز هم خود را جزیی از بحران بداند و بحران چپ را، بحرانی بشناسد که هر مؤلفه از چپ را ملزم می‌دارد تا بازاندیشی را بیش از هر چیز در بنیادها بجوید و پیش از همه به بازخوانی تاریخ و پراتیک خویش بنشیند. رویکردهای هر دو جریان موجود زیر نام "راه کارگر"، این معنی را می‌رساند که آنان هنوز هم بازنگری و نوسازی را متوجه کنکاش در همه اعماق تئوری‌های چپ کلاسیک نمی‌دانند تا بتوانند از این طریق، چپ را و خود را به عنوان بخشی از ثروت چپ ایران، باز سازند و نو کنند.

خروج "چریک‌های فدایی خلق"

با آمدن آن هسته منتقد از خارج کشور به ایران و آزادی هسته شکل‌گرفته از طرف‌داران نظر احمدزاده در زندان، جمع آنها بعد دو سه ماه در هیئت یک فراکسیون عملی با رهبری وقت سازمان وارد گفتگو شدند و از مرکزیت خواستند تا در سازمان یک مبارزه ایدئولوژیک سراسری صورت گیرد. از نظر اینان، انجام این امر می‌بایست مهم‌ترین مسئله سازمان

سیرگفتمانی ما!

تلقى می‌شد. حال آنکه این درخواست کمترین زمینه پذیرش را در صفوف ما نداشت و همه ما مشترکاً، هم آنهایی که بعداً اکثریت ماندند و هم آنانی که اقلیت شدند این درخواست را غیرعملی دانستیم. در واقع، سئوالی که آن زمان عموم سازمان پیش روی خود می‌دید این بود که "اکنون چه بکنیم؟" و نه اینکه به "چه باید کرد؟" روزگار سپری شده برگردیم.

جواب عمومی در سازمان به این پرسش اما طی یک دوره پراتیک درد و خون، منجر به رسمیت‌یابی نظرات جزئی شده بود و آنگاه در ادامه و عمل، حتی از نوع نگاه جزئی به مبارزه مسلحانه هم عبور کرده بود. در واقع، نه ما که خود انقلاب با قدرت تمام آن "چه باید کرد؟" متعلق به تاریخی از ما را به موزه تاریخ سپرده بود و حالا این رقفا از سازمان می‌خواستند تا دیگر بار به گذشته برگردد و بر همان نگاه آزمون پس‌داده پیشین بایستند. آنها بر این بودند که انقلاب صحت تز "موتور کوچک و موتور بزرگ" را نشان داده و سازمان اینک می‌باید که چونان موتور کوچک و اینبار بر زمینه "آمادگی وسیع توده‌ها" علیه جمهوری اسلامی راه بیفتد.

اواخر بهار ۵۸، با اعلام انشعاب این جریان، آخرین بقایای اندیشه مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک از گفتمان وقت سازمان رخت بریست. هواداران این جریان در راستای نظراتشان ابتدا کوشیدند تا در سه نقطه مازندران، بنادر جنوب و کردستان، پراتیک چریکی را سازمان بدهند

سیرگفتمانی ما!

ولی بعدِ ناکامی‌ها، به ناچار از عملیات چریکی دست شستند و فقط در عرصه فکر و باور، به مبارزه چریکی وفادار ماندند. اینان، از آن زمان تا امروز وظیفه حراست از دیدگاه‌های سازمان به‌هنگام زایش آن را پیش برده‌اند. این محافل، مدافعان صمیمی گفتمانی هستند از دیروقت پیوسته به تاریخ؛ اما خود در قبال ایده مرکزی همین گفتمان مبتنی بر اینکه یک پیشاهنگ فقط با اقدام مستقیم در صحنه است که می‌تواند پیشاهنگ شود و پیشرو باقی بماند، عملاً منفعل. کسی از اینان در کار عمل مسلحانه نیست و امید هم که نباشد، زیرا انتحاری خواهد بود بی‌معنی و تراژیک.

به نظر نمی‌رسد که "چریک‌های فدایی خلق" تاکنون حتی صورت مسئله بحران چپ را هم دریافته باشند چه بماند که به شراکت در حل آن بنشینند. بحران پیش این میراث‌داران "چریک فدایی خلق"، نه گیر و گرفتاری چپ در فکر و متدهای نیازمند دگرگونی عمیق، نه مکث بنیادین بر یک رشته سئوالات تئوریک و برنامه‌ای، نه توسل به خرد نقاد ناظر بر همه راه طی‌شده و آنهم بر بستر نقادی خردورزانه جامعه‌ای که بعدِ یک صد سال تلاش در جهت مدرنیزاسیون، کماکان در حصار حاکمیت سنت و آنهم گیرکرده در قالب حکومت ولایت فقیه، بلکه هنوز هم که هنوز است شوربختانه در سیاست و مشی آیا مسلحانه یا غیرمسلحانه جستجو می‌شود!

تقسیم سازمان به "اکثریت" و "اقلیت"

انشعاب بزرگ در سازمان چریک‌های فدایی خلق، تقسیم سازمان بود به دو بخش "اکثریت" و "اقلیت". پیشینه این تقسیم، به یک ساله قبل انقلاب برمی‌گشت که در آن بیشترین تشکیلات به شمول اکثریت مرکزیت، در سمت حزبیت سیاسی حرکت می‌کردند ولی بخش اندک سازمان چندان قادر به انطباق خود با این سمت‌گیری نبودند. این ناهماهنگی، خود را در شکل انواع مقاومت‌ها نشان می‌داد اگرچه در همان حال جنبه فراکسیونی فکری هم به خود نمی‌گرفت. با اینهمه در مقطع قیام، برخی بروزات در زمینه تمایز میان چهره‌های شاخص سازمان، از نگاه تیز درون‌سازمانی دور نبود و نماند. رفقای ناهمخوان با سمت‌گیری مسلط بر سازمان، اینجا و آنجا نگرانی خود را از افزایش وزن "سیاسی‌کاران" در سازمان بیان می‌کردند.

علنی‌شدن سازمان در فردای انقلاب و درگیر شدن هر روزه آن با امر سیاست، این شکاف را بیشتر کرد و مبتنی بر آن، به روند بی‌اعتمادی در بخشی از سازمان پیرامون تحولات شتابنده گفتمانی ما، تحولاتی که عموماً در شکل سیاسی و روشی خود را نشان می‌دادند، سرعت بخشید. این گرایش اما هنوز هم نمی‌توانست نارضایتی خود را جنبه نظری مشخص بدهد مگر آنگاه که توانست با بازیابی سخن‌گویان سیاسی و نظری خود بر بستر اختلافات نوپدید در سازمان، خود را سیمای گفتمانی دهد. اختلافات رو به رشد بر سر نوع تحلیل

سیرگفتمانی ما!

از حاکمیت به قدرت رسیده و دسته‌بندی‌های درون حکومتی و نیز متاثر از اینها، نوع تاکتیک سیاسی متخذه در برابر وضع جدید، در مرکز مباحث طرفین بود. این اختلافات در پاییز سال ۵۸ و مشخصاً در پلنوم وسیع آن مقطع، در شکل دو گرایش بارز و با چهره‌های شاخص تثبیت شد و کشاکش‌های گفتمانی ماه‌های بعدی در سازمان را رنگ و بو و سمت و سو داد.

اگرچه این اختلافات سیاسی در ابتدا خودش را در تبیین وزن و خصلت‌بندی دو گرایش عمده حکومت، یکی لیبرال‌های اسلامی و دیگری اسلامی‌های ضدلیبرال نشان می‌داد، اما با پیشرفت مباحث و بویژه بعد تسخیر سفارت امریکا، در نهایت، اختلافات بر سر نوع خط مشی سیاسی در قبال کل جمهوری اسلامی متمرکز شد. یک سیاست، در کل بر سیاست اتحاد و انتقاد با "حکومت ضدامپریالیست" ایستاده بود و تمرکز بر وجه مبارزه علیه جناح لیبرال حکومت، و دیگری مبارزه با کل حکومت ولی با این تاکید که لبه تیز می‌باید متوجه خرده‌بورژوازی سنتی و ارتجاعی (خط خمینی) شود.

اما اختلافات سیاسی به تدریج جنبه نظری به خود گرفتند و در نحوه نقد گذشته سازمان و حد فاصله‌گیری اکنون سازمان با مبارزه مسلحانه هم تبارز یافتند. اختلافات نظری در رابطه با مبارزه مسلحانه البته در جریان نحوه برخورد سازمان با جریان منشعب "چریک‌های فدایی خلق" قسماً رو آمده بود. اکثریت سازمان در این هنگام، دیگر رسماً تز "محوری‌بودن

مبارزه مسلحانه" بیژن جزنی را رد می‌کرد و بر آن بود که باید با زنگارها و رسوبات تئوریک استراتژی مبارزه مسلحانه‌ی گذشته تعیین تکلیف نظری و گفتمانی نمود. اما اقلیت که از حقانیت رویکرد مسلحانه در گذشته سخن می‌گفت، پرچم پیروی از دیدگاه بیژن جزنی را در دست داشت.

در پلنوم وسیع که برای رفع بحران شکل گرفته بود - ولی دقیق‌تر اینست که بر آن نام پلنوم در بحران و آشفتگی گذاشته شود - اختلافات موجود عملاً به تعمیق و جنبه نهادینگی به خود گرفتن منجر شد و کنارگیری "موقتی" کادرهای اصلی فکری و سیاسی جریان اقلیت از مسئولیت‌های سازمانی‌شان را در پی آورد. آنها خواستار فرصت شدند تا بتوانند طی کاری متمرکز، نظرات خود را با فراغت خاطر بیشتری تدوین کنند. با این کنارگیری تشکیلاتی، همه مواضع کلیدی در تدوین سیاست و اعلام سیاست سازمان به انحصار اکثریت درآمد و سازمان با شتاب بیشتری در گفتمان اکثریت چهره نمود. تنها در عرصه امکانات مالی و لجستیکی بود که بخشی از اقلیتی‌ها پیشاپیش آنها را در دستان خود متمرکز کرده بودند.

اندکی بعد، اختلافات نظری شکل‌گرفته در رابطه با تبیین تئوریک سیاست "نه شرقی، نه غربی" جمهوری اسلامی، عمقی بیشتر و سیمای روشن‌تری به خود گرفت. سازمانی که علیه امپریالیسم شوریده بود و بر اساس تبیین‌های پیشین، اکنون دیگر می‌بایست بعد از شاه مستقیماً سراغ امپریالیسم

برود ("بعد از شاه نوبت امریکاست!")، حال بر سر دو راهی چگونگی مبارزه با آن قرار گرفته بود: آیا مبارزه با امپریالیسم را همراه حکومت امریکاستیز اسلامی ادامه بدهد یا آن را به موازات مبارزه با آن قدرت دینی‌ای پیش ببرد که "چون دمکرات نیست، پس ضدامپریالیست هم نیست"؟ اولی، اکثریت بود و دومی، اقلیت.

نوع مواجهه با مبارزه سازمان در کردستان، نحوه برخورد با یورش‌گری‌های حزب‌الله حکومتی و بطور کلی نحوه تنظیم مناسبات سازمان با مبارزات مطالباتی کانون‌های مدنی و صنفی فعال در بسیاری از نقاط کشور در برابر مدیریت‌های حزب‌الله انحصارطلب و سرکوب‌گر، و بیشتر از همه نوع زبان سیاسی انتقاد از حکومت، جملگی موضوعات مورد اختلاف بین دو طرف بودند که سرانجام چاپ بیانیه "علیه امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم امریکا متحد شویم!"، اقلیت را به لحظه تصمیم‌گیری قطعی رساند. در پی انتشار آن اعلامیه، اقلیت با درخواست عاجل مبارزه ایدئولوژیک در سازمان، تهدید به اعلام انشعاب کرد. کمیته مرکزی سازمان که تا آن زمان به‌گونه غیرمسئولانه و ناپخته‌ای این درخواست جناح اقلیت را پشت گوش انداخته بود و حتی در آن لحظات آخر هم اعتمادشکنانه برخورد می‌کرد، عقب نشست و اعلام تعهد نسبت به اجرای این درخواست نمود. اما آن هسته سفت از اقلیت که مخالف ادامه کار با اکثریت بود، بر جدایی اصرار ورزید و با انتشار موازی نشریه کار، جدایی عملاً و قبلاً تا حد زیادی شکل‌گرفته در سازمان را اعلام کرد و رسمیت داد.

سیرگفتمانی ما!

این انشعاب، ضربه حیثیتی بزرگی بر "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" در ذهن بخش سکولار جامعه وارد آورد.

این انشعاب، که از کمیته مرکزی وقت سه نفر محمدرضا دبیری فرد ("حیدر") به عنوان عضو اصلی، احمد غلامیان ("هادی") و اکبر کامیابی ("توکل") به عنوان اعضای مشاور با آن رفتند، گرچه تا حدی عجولانه بود ولی قسماً ناگزیر بود! بخشی از اقلیت با ماندن در سازمان می‌توانست در راستای انتقادات خود، هم در نظرات جاری سازمان مؤثر بیفتد و هم خود در عمل پالایش نظری بیابد. اما بخش دیگری از آن، بسیار بعید بود که لااقل در چشم‌انداز مشهود بتواند خود را با تحولات گفتمانی ناظر بر حزبیت سیاسی انطباق دهد. این بخش که بعد انشعاب و بر زمینه فضای تخاصم تاسف‌بار بین "اکثریت" و "اقلیت"، سریعاً میدان‌دار اصلی در "اقلیت" شد، تاکتیک "تشکیل جوخه‌های رزمی" را در پیش گرفت و از مشی مخالفت سیاسی با جمهوری اسلامی به مشی مسلحانه با آن فرا روئید! همین بخش در عمده‌ترین ترکیب خود و طی سه دهه بعدی حیات خود، بیش از پیش در جلد ایدئولوژیک صلب فرو رفت و غرق سیاست‌هایی ماجراجویانه با عوارض گهگاه بسیار دراماتیک شد و در آن، دردمندانه بعضاً عناصری موقعیت یافتند که "چه باید کرد؟" اصیل اولیه جنبش چریکی را به پاسخ گانگستری برخاستند!

اما آن بخش سیاسی‌اندیش از این انشعاب که می‌خواست بر سنت جزئی حرکت کند، طی مسیری پیچیده و درازمدت،

سیرگفتمانی ما!

از اوایل دهه هفتاد شمسی تدریجاً رو به سمت‌گیری چپ دموکرات گذاشت و کادرهایی از آن چه در شکل منفرد و چه جریانی، شرکت‌کننده در روند تحول گفتمانی چپ دموکرات شدند. متعلقین به این بخش از انشعابیون "اقلیت" در مقایسه با بقیه آنان، از این مزیت برخوردار بودند که می‌کوشیدند بر الگوی فکری و متدیک جزئی وفادار بمانند که در مرکز آموزش‌های او، برخوردار سیاسی زنده با امور و پرهیز از دگماتیسم نظری قرار داشت. بیشترین متعلقان به این گرایش از اقلیت، بعدترها کمابیش و در اساس همان مسیر گفتمانی را طی کردند که بیشترین "اکثریت" در جریان خودانتقادی از دهه شصت به اینسو در پیش گرفته بودند. روند تحول گفتمانی ناظر بر هر دوی اینان، در جهت حفظ آرمان‌های چپ و سوسیالیستی فدایی خلق است اما با تجدیدنظرها در تئوری‌ها، متدها، و سیاست‌های گذشته دور.

در این انشعاب نه در تمامیتش الزامی، رهبری "اکثریت" سهم بالایی داشت. سازمان در این رابطه، به آن دموکراسی "طبیعی" دوره چریکی هم وفادار نماند. از نظر رفتاری، بعد پلنوم وسیع، رفقای موسوم به اقلیت به درستی بر دو مسئله تاکید داشتند: (۱) برخوردار با "گذشته"، عمده نشود و عمده تمرکز بر مسایل حاد سیاسی حاضر قرار گیرد؛ و (۲) در جنب پیشبرد مبارزه سیاسی چونان اولویت نخست، مبارزه ایدئولوژیک نیز در شکل مدیریت‌شده جریان یابد. حال آنکه اکثریت کمیته مرکزی در همان پلنوم بر تعیین تکلیف با نگاه گذشته تاکید داشت و حتی معتقد بود که بدون روشن کردن

سیرگفتمانی ما!

مبانی و اصول، سازمان محکوم به زیگزاگ زدن در سیاست است. از بازی‌های روزگار سیاست زنده است که طی آن شش ماه بعد پلنوم، هر دو طرف نقض عهد کردند! اکثریت، عمده انرژی خود را بر سیاست گذاشت و اقلیت سر در کتاب و تئوری برد! این نیز بدان معنی بود که در عمل اولاً رویکرد درست نقد گذشته سازمان به شکل شتابزده و یکسویه پیش برود و لذا مرز نقد و نفی تا حدود زیادی پیش اکثریت سازمان در هم بریزد، و ثانیاً سیاست نیز با تاملات نظری لازم همراه نشود! متأسفانه این اغتشاش‌های فکری و سیاسی به انشعاب رسید که باید گفت اگر دوره پیشانانشعاب بسیار بد مدیریت شد، بعد انشعاب هم اما روندها خوب پیش نرفت و این دومی البته به تقصیر طرفین. حال آنکه کمیته مرکزی وقت سازمان در حد همان مقدورات فکری‌اش می‌توانسته این انشعاب را هم عقب بیندازد و هم کم‌دامنه کند هر آینه اگر، خود را حق‌مطلق نمی‌پنداشت! (۶)

^۶ برخی سخنان در عین سادگی و ساده‌نمایانه، تامل‌برانگیزند و جا دارد که همین جا در رابطه با انشعابات دو سال نخست و دوم سازمان بعد انقلاب، با نقل خاطره‌ای به نمونه‌ای از آنها اشاره کنم. در اوج کشاکش‌های سازمانی آستانه آن انشعاب بزرگ و فقط هم چند روز قبل از اعلام جدایی از سوی "اقلیت" بود که سیامک اسدیان ("اسکندر") و من، به تصادف همدیگر را در خیابان دیدیم و پس از احوالپرسی و روبوسی، او از من خواست که اگر وقتم آزاد است در باره وضع سازمان صحبتی با همدیگر داشته باشیم. نزدیکی‌های خانه یکی از دوستان قدیمی من بودیم که خانه و همه امکاناتش را در اختیار من گذاشته بود. رفتیم توی

اخراج جناح چپ اکثریت

این انشعاب، بس بی‌معنی و مسئولیت آن به تمامی متوجه رهبری "اکثریت" بود. در واقع، جناح چپ اخراج شد تا که خود انشعاب کند. حرف اصلی کادرها و اعضای این جریان که شاخص‌ترین فردشان از نظر جایگاه سازمانی مصطفی مدنی بود، در این خلاصه می‌شد که "اکثریت" با این عجله کجا می‌رود؟! البته این نبود که رفقای "جناح اکثریت" در برابر گفتمان شتاب‌گیرنده سازمان، خود به گفتمان نوینی مثلاً متفاوت از "اکثریت" و "اقلیت" دست یافته بودند، اما منصفانه خواهد بود تا گفته شود که آنها ولو که در نهایت پیوسته به اقلیت، اما به شم و حس و البته نه بیش از آن، دو چیز را درست تشخیص داده بودند. اول، تشخیص آن تعجیل آستن افراط در متن تحولات گفتمان فکری و سیاسی‌ای که ما را فراگرفته بود؛ آنهم بیشتر متبلور در سیاست روزمره و نه تعمیق‌رفتن جدی تئوریک و لذا بی‌اعتنا ماندن به برخی دستاوردهای گفتمانی پیشین جنبش فدایی خلق، و دوم، هشدارشان نسبت به کم‌توجهی روزافزون مبارزه سازمان

همین منزل و به صحبت نشستیم. اسکندر، طبق معمول بیشتر سؤال کرد و نظر مرا در مورد اوضاع خواست و در سکوت خاص خود، حرف‌های مرا قسماً شنید و برخاً هم گوش داد. اما هنگام بیرون‌رفتن از درب خانه به حرف در آمد و چنین گفت: حقیقتش اینکه، دلم بیشتر از همه با "چریک‌های فدایی" است، از نظر تئوری رفقای طرفدار بیژن را قبول دارم، و از نظر سیاسی شماها را که از بقیه سیاسی‌تر هستید!

برای امر دموکراسی و غرق شدن بیش از حد آن در مبارزه ضدامپریالیستی.

هر دوهشدار آنها بجا بود. در واقع در آن مبارزه "که بر که" جاری در حاکمیت بعد انقلاب، و اساساً در کل جامعه متلاطم، انتخاب سازمان می‌بایست بر دموکراسی قرار می‌گرفت و طی طریق کردن در همین مسیر، تا با این گزینش هم در سیاست روز بتواند آینده جامعه را نمایندگی کند و هم خود در این بستر با فهم و آموزش دموکراسی، دگرذیسی نوع دمکراتیک بپذیرد. کاش "جناح چپ" به این می‌رسید که نام خود را "جناح مدافع دموکراسی در اکثریت" بگذارد و در وفاداری‌اش به همین انتخاب پیش برود! به تأکید اما باید گفت که این دو هشدار درست آنان، هنوز هم به معنی بلوغ خود آنها در چنین سمتی و رسیدن‌شان به گفتمان نوینی از دموکراسی نبود و دلیل این نیز، همانا کیفیت نوع انتخاب و فعالیت اکثر متعلقین به آن بود در دوره پسا انشعاب‌شان از "اکثریت".

در دو دهه اخیر، چهره‌های شاخص این انشعاب و تعداد قابل توجهی از این جناح، گفتمان تکاملی خود را در مسیر چپ تحول‌خواه طی کرده‌اند. تحولاتی که، از دل آنها قطعات پازل چپ دموکرات ایرانی سر برآورده و همدیگر را باز می‌یابند. اینان اگر آن‌زمان به بی‌اعتنائی مقطعی رهبری "اکثریت" نسبت به برخی دعاوی درست‌شان بی‌اعتنا می‌ماندند و به آن تمکین نمی‌کردند و راه دشوار ماندن در سازمان را بر می‌گزیند، هم اثرگذار می‌شدند و هم تاثیرپذیر. دریغ که

سیرگفتمانی ما!

نابالغی همه ما چپ آن مقطع در زمینه دموکراسی، به چنین سعه صدرهایی مجال بروز نمی‌داد!

انشعاب ۱۶ آذر

آن دوره کوتاه از مبارزه ایدئولوژیک پسانشعاب "اقلیت" که در سازمان جریان یافت، فرصت مناسبی شد برای جریان دیگری در میان "اکثریت" که نسبت به شتابگیری سمت گفتمانی سازمان حساسیت پیدا کرده بود. این جریان موفق شد مواضع خود را بر بستر این مباحث حدوداً تدوین کند، و مدافعاتش با یافتن همدیگر توانستند مدون‌شده‌های خود را پلاتفرم انشعاب بعدی در سازمان قرار بدهند. روز ۱۶ آذر ۶۰، این رفقا با سه چهره شاخص از ترکیب‌های در حال تغییر کمیته مرکزی‌های بعد انقلاب، هبت‌الله معینی چاغروند ("همایون") عضو اصلی، علی فرخنده جهرمی ("کشتگر") و بهروز سلیمانی اعضای مشاور، از طریق بیانیه قبلاً تحریر شده و آماده برای انتشار، اعلام انشعاب کردند و با این جدایی، سازمان به‌گونه غم‌انگیزی بار دیگر دچار تقسیم شد.

شکل‌گیری یک فکر معین از دل مبارزه ایدئولوژیک، از آنجا که واقعیتهای سازمان را به طریق دمکراتیک نشان می‌داد طبعاً مثبت بود، اما تبدیل آن فکر به سازمان‌گری مخفی و پوشیده نگهداشتن یک قصد جمعی در برابر جمعی دیگر به‌جای پی‌گیری مطالبه برحق تداوم مبارزه‌ی فکری

سیرگفتمانی ما!

درون‌سازمانی، اقدامی منفی به شمار می‌آید. در اینکه نوع رفتارهای معینی مانند کنار گذاشتن بی‌سر و صدای برخی از این رفقا توسط پاره‌ای مسئولین تشکیلاتی از یک‌سو و تجربه تلخ دو انشعاب پیشین و بویژه اخراج "جناح چپ اکثریت" از سوی دیگر، در سوق دادن این رفقا به پنهان‌کاری و آماده شدن‌شان برای جدایی مؤثر بود؛ با اینهمه اما این انشعاب به لحاظ مضمون برنامه‌ای و سیاسی توجیه‌پذیر نبود. این انشعاب، از نظر سیاسی غیرقابل توضیح و به لحاظ نظری و برنامه‌ای، زودرس و بیهوده بود. هر دو طرف جدا از تفاوت‌های سلیقه‌ای و تاکتیکی، مجموعاً در یک موضع انتخاب سیاسی قرار داشتند و بر سر مسایل برنامه‌ای نیز هنوز میسر بود که روی مباحثه و مذاکره پای فشرد. اگر این انشعاب صورت نمی‌گرفت و منشعبین، شرط ماندن‌شان در سازمان را سامان‌یابی مباحث در سازمان قرار می‌دادند - که علیرغم کارشکنی‌ها و مقاومت‌های قابل پیش‌بینی در کمیته مرکزی وقت و البته تقویت‌پذیر توسط رهبری حزب - عملی نیز بود، هم موارد انتقادی آنها از بعضی همراهی‌ها در سازمان برخوردار می‌شد - که برای همین دلایل مستندی نیز وجود دارد - و هم انتقادهای‌شان در آینده نزدیک می‌توانست به بخشی از فکر اثباتی در سازمان فرا برآید. اما حد نازل دمکراتیسم در همه ما، یعنی در هر دو طرف، در آن زمان مانع از این بود که تصمیم‌گیری‌های دوربینانه اتخاذ شود.

در جریان انشعاب ۱۶ آذر، اگر پیش از انشعاب، یکه‌تازی اکثریت کمیته مرکزی "اکثریت" از یک‌سو و روش

سیرگفتمانی ما!

جدایی طلبانه اقلیت کمیته مرکزی "اکثریت" از سوی دیگر نشانه عدم دموکراتیسم در تفکر و گفتمان هر دو آنان و بطور کلی ویژگی چپ سانترالیسم‌خو بود، روش زشت بخشی از کمیته مرکزی "اکثریت" - و تمام شده به نام همه آن - در تخریب چند عنصر شاخص از این جریان منشعب را می‌باید بیانگر و نمود بارزی از روحیه حذف مخالف فکری در رفتار چپ تلقی کرد. اما صرف‌نظر از توزین منصفانه مسئولیت‌های هر دو طرف این انشعاب، باید تأکید کرد که علیرغم اتهامات وارده هر دو ما به همدیگر مبنی بر دموکرات نبودن، هر دو از فهم ژرف فکر و رویه دموکراسی بسی فاصله داشتیم و دور بودیم. دموکراسی، در گفتمان هیچیک از ماها هنوز دارای مقام و ارزش بنیادی نبود. مقولات آزادی و دموکراسی، جان‌مایه و درون‌مایه آن تحول گفتمانی می‌باید به حساب آیند که به آینده چپ ایرانی تعلق داشت و در آن‌زمان، نه هنوز فهم روز!

این جریان فکری از "اکثریت"، به لحاظ سیاسی و صف‌آرایی کلان سیاسی در جامعه، در همان جایی قرار داشت که کل سازمان بود. اما نظر آن نسبت به نظریه "راه رشد غیرسرمایه‌داری" که تئوری ناظر بر سیاست کل سازمان در قبال حکومت بود، با نگاه هسته اصلی کمیته مرکزی سازمان فرق می‌کرد. این جریان از نقطه نظر صف‌بندی عمومی در جنبش جهانی بین‌المللی نیز، ولو با تفاوت‌هایی در زمینه برخورد با شوروی و داشتن موضع انتقادی به آن، اساساً با بقیه سازمان هم‌صاف بود. آنها حزب توده را دنباله‌رو شوروی

سیرگفتمانی ما!

و غیرمستقل معرفی می‌کردند و نحوه مواجهه بخش دیگر سازمان با این حزب را، "انحلال‌گرایانه" می‌دانستند.

در این دیدگاه منتقد، عناصر واقعی وجود داشت. از جمله نگرانی‌ها از رشد شیفتگی در سازمان نسبت به حزب توده ایران، تمایل نیرومند در سازمان به رونویسی‌های برنامه‌ای از روی برنامه حزب و بروز از خودبیگانگی‌های روزافزون در رهبری و تشکیلات نسبت به موضوع حفظ استقلال سازمان به‌مثابه مهم‌ترین دستاورد ده سال مبارزه جنبش فدایی در راه احداث و تثبیت خود به‌مثابه چپ مستقل. اما این دیدگاه در آخرین ماه‌های پیش از انشعاب، قسماً دچار هیستری ضد "توده‌ای" از موضع "ملی‌گرایی" شد که در مقاطعی شکل بروز یک راستروی سیاسی را به خود گرفت. از جمله آنجا که هم صدا با حکومت، دلیل اصلی یورش رژیم سرکوب‌گر به حزب توده ایران را، "وابستگی" این حزب به شوروی ارزیابی نمود که ترجمه سیاسی آن چیزی نبود جز هم‌نوایی ناخواسته با جمهوری اسلامی!

برداشت این رفقا از تئوری گذر از ورای سرمایه‌داری، با تفسیر لنین مبنی بر ضرورت تأمین هژمونی پرولتاریا چه مستقیم و چه غیرمستقیم در این نوع از گذار انطباق داشت. آنها با تعبیرهای دهه هفتادی سوسولفی و الیانفسکی از نظرات لنین مخالف بودند و همین هم، بعد مهاجرت، آنها را زودتر از ما به انطباق راهبرد سیاسی خود در قبال جمهوری اسلامی با اصول لنینی سوق داد. این جریان، از اواخر دهه شصت وارد

سیرگفتمانی ما!

سیکل اتحادها و وحدت در جنبش از همگسیخته فدایی خلق و چپ زخم‌دیده ایران شد و با گام گذاشتن در مسیر غور در بحران چپ، خود را در معرض بازبینی و بازنگری تئوریک قرار داد.

اندکی بعد، یک گرایش از آن با طرح این نکته که چون چپ دچار بحران تاریخی و ساختاری و بنیادی است و شرط رسیدن به چپ نوگفتمان، همانا انحلال تشکل‌های موجود است تا از ویرانه آنها چپ نو دموکرات سر برآورد، رو به تمیزاسیون گذاشت و از آن پس، دیگر از ایفای نقش در تولید و تقویت گفتمان چپ دموکرات به شکل جریانی باز ماند. گرایش دیگر از آن اما، تحول در چپ را، بر بستر واقعیت‌های عملاً موجود و در پیوست با آنچه که از چپ متشکل وجود دارد گره می‌زد. اگرچه افراد این گرایش - و باز نه همه آنها - بازبینی‌ها و بازنگری‌ها در مواضع فکری را با احتیاط و تردید آغاز کردند ولی در ادامه هر چه که پیش‌تر آمدند، کوشیدند خود را با تحول گفتمانی چپ تعریف کنند و چونان مؤلفه‌ای متشکل، هر چه بیشتر در جهت تحول چپ به چپ دموکرات، برنامه‌محور و سیاست‌ورز سمت بگیرند. تحولات در این گرایش و کشاکش‌های مربوط به آن مانند مشابه‌های بیرون از خودش، کماکان ادامه دارد.

تحولات سازمان طی چهار سال بعد انقلاب

آنچه که در بخش‌های پیشین بطور کلی و گذرا در رابطه با جریانات چپ فدایی تبار و دیگر جریان‌های چپ مورد اشاره قرار گرفت و عمدتاً هم معطوف به رابطه آنان با بحران چپ، کمابیش از منظر نگاهی بود بیرون از آنها به موقعیت آنها. اکنون اما، ادامه بحث را متمرکز می‌کنم بر تحولات گفتمانی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) با نگاه از درون به آن و در شرحی طبعاً مشخص‌تر و تفصیلی‌تر. البته با عطف توجه به پراتیک آن بر بستر تحولات توفنده جامعه ایران و جهان و بازتاب نظری این دگرگونی‌ها در ذهنیتی مدام تغییرپذیر.

دفاع از انقلاب - انتقاد تند به حکومت

با آنکه انقلاب سرنگون‌کننده شاه دیکتاتور، بدانگونه انجام نگرفت که فدایی خلق انقلابی‌اندیش و انقلابی‌رفتار می‌پنداشت و به آن فرجامی نرسید که او سال‌ها در پی‌اش دویده بود و آرزویش را داشت، با اینهمه برای او باز انقلاب به شمار می‌رفت و ارزشمند بود. ما البته در چند و چون انقلاب و بر سر میزان عمق‌رفتن آن مکث‌هایی داشتیم و به‌همین دلیل هم با

سیرگفتمانی ما!

متصف کردنش به قیودی چون "قیام" و "تداوم انقلاب"، می‌خواستیم که واقعیت آن را با ذهنیت‌های خود سازگار بکنیم. اما نه می‌خواستیم منکرش شویم و نه هیچگاه هم خود را چیزی جدا از آن دانستیم. ما از همان ۲۲ بهمن ۵۷ - و در واقع از آغاز شروع جوشش انقلابی جامعه در سال ۵۶ - خود را در موضع دفاع از انقلاب تعریف کردیم و این دفاع هم، برایمان در تعمیق‌بردن آن معنی داشت. برای تعمیق‌بردن هم معتقد بودیم که در برخورد با جریان هژمون انقلاب (روحانیت - بازار) که به باور ما نه تنها صلاحیتی در زمینه ارتقای انقلاب نداشت بلکه جلوگیری از آن نیز بود، می‌بایست در سه وجه عمده حرکت کرد.

وجه اصلی و اول در تعمیق‌بردن انقلاب برای ما، حضور سازمان‌گرایانه و مشارکت فعال سازمان بود در هر اعتراض مطالباتی توده‌ای و هر حرکت خلقی انقلابی که یا در بیرون از کنترل حکومت تازه قرار داشتند و یا حتی در مقابله با آن. سازمان با درپیش گرفتن چنین سمت‌گیری از فردای انقلاب، تکیه‌گاهی شد برای انقلاب‌کرده‌های ناراضی از نتیجه انقلاب. به دیگر سخن، هم آن بخش از سکولارهای جامعه که در اعتراض و انتقاد از دیکتاتوری شاه به انقلاب رو آورده بودند و هم توده‌هایی که انقلاب را برآورده شدن خواست‌های عادلانه و بر حق خود می‌دانستند ولی چیزی از آن عاید نمی‌دیدند. این بخش از جامعه، چریک‌های خونین‌پیکر سکولار و چپ را نقطه امید خود یافته و در قلب و ذهن خود،

سیرگفتمانی ما!

ما را در مقام اپوزیسیون مردمی، ترقی‌خواه و عدالت‌خواه حکومت نشانده بودند.

وجه دوم در این تعمیق‌بردن انقلاب، تبیین سیاست بود نسبت به حکومت جدید. در این زمینه، سازمان با توجه به پیچیدگی‌ها در ترکیب حکومت و کم‌تجربگی‌ها و ناپختگی‌هایش در سیاست، از تناقضاتی رنج می‌برد که در تاکتیک‌های گاه به‌کلی متفاوت بازتاب می‌یافتند. با اینهمه اما، ما به زودی تشخیص دادیم که اولاً دو جریان عمده در حکومت وجود دارند که شرکایی هستند سخت در رقابت با هم - یکی اسلام‌گرایان ضدلیبرال و دیگری لیبرال‌های مسلمان - و ثانیاً حضور و وجود محافل و افرادی از مسلمانان انقلابی در ترکیب حکومت اسلامی، که خواهان انجام یک رشته اقدامات رادیکال اجتماعی به سود توده‌هایند. سیاست سازمان از موضع اپوزیسیون منتقد مجموعه حکومت، این شد که با اسلامی‌های تندرو در انحصارطلبی‌ها و اسلام‌گرایی‌های‌شان برخورد کند، با لیبرال‌ها به‌خاطر سازش‌گری‌ها و "تسلیم‌طلبی"‌های‌شان در برابر امپریالیسم دربیفتد، و نوع برخوردش با گرایش انقلابی اسلامی در حکومت هم این باشد که از طریق تبلیغ و ترویج سیاست‌های خود، آنان را در پیگیری رادیکالیسم انقلابی تشویق کند. و این آخری، متجلی در سیاست‌هایی چون لزوم قاطعیت هرچه بیشتر در سرکوب بقایای رژیم شاه، افشاگری‌های فزون‌تر علیه امپریالیسم، مصادره بی‌تزلزل اموال کلان سرمایه‌داران و بزرگ وابستگان نظام قبلی، تکمیل

سیرگفتمانی ما!

انقلابی اصلاحات ارضی در کشور و سپردن مالکیت و مدیریت کارخانه‌های بزرگ به شوراهای کارگری.

و وجه سوم سیاست سازمان مبتنی بود بر دفاع از انقلاب؛ هم ناشی از گفتمان و نگاه بنیادین خود در مورد جبهه‌بندی انقلاب و ضدانقلاب و هم متأثر از روان‌شناسی و حافظه تاریخی پیرامون کودتای ۲۸ مرداد. بر همین پایه بود که در راه حفظ هشیاری سیاسی چه در خود، چه در حکومت، و چه در جامعه انقلابی نسبت به توطئه‌های خارجی و نیز سرنگون و طردشده‌های انقلاب برای برگشت مجددشان به قدرت و سرکوب انقلاب بهمین، تلاش مداوم صورت می‌گرفت. در گفتمان انقلابی سازمان، این وجه سوم از سیاست عمومی سازمان جایگاه مهمی داشت.

سه واقعه و برآمد سیاسی اما، نوع مناسبات سیاسی سازمان و حکومت تازه را ابعادی ملی داد. حضور قوی و نقش سازمان‌گرایانه چریک‌های فدایی خلق در جنبش ملی - اجتماعی یک‌پارچه مردم ترکمن صحرا؛ تبدیل شدن سازمان به یک پای جنبش ملی خلق کرد که جنبشی بود در قامت بزرگترین کانون مقاومت مسلحانه علیه تحمیلات حکومت تازه در کشور؛ و بالاخره، امتناع معترضان سازمان از شرکت در رفراندوم "جمهوری اسلامی، آری یا نه؟" چه به‌خاطر نامعلوم بودن محتوی برنامه‌ای آن و چه غیردمکراتیک بودن روش آن. جدا از برخی افراط‌کردن‌ها هم در ترکمن صحرا و هم در کردستان، سیاست سازمان عموماً پرهیز از تنش بیشتر و

سیرگفتمانی ما!

کنترل درگیری‌های مسلحانه از یکسو و دفاع قاطعانه از خواست‌های برحق این دو خلق از سوی دیگر بود. در مقابل، حکومت اگرچه سعی داشت که برخورد خود با سازمان را از زاویه "مسلح بودن" و "جنگیدن" آن توجیه کند، ولی در اساس با موجودیت و ایدئولوژی و مضمون سیاست‌های ما مشکل داشت؛ تا آنجا که "امام" با توسل به خدعه آخوندی، فدایی خلق را متهم به آتش زدن خرمن کرد! حکومت و باید گفت که تقریباً همه حکومت، ما را که عملاً به فراندوم آن "نه!" گفته بودیم اپوزیسیون برانداز خود می‌فهمید و گفتمان انقلابی سازمان را، رقیب نقشه سیاسی و برنامه‌ای خود.

این دوره بطور کلی از نظر گفتمانی، برای ما دوره تداوم و تثبیت حزبیت است بر بستر مبارزات توده‌ای در جامعه انقلابی. سلاح هم برای سازمان آنجایی کاربرد پیدا می‌کند که برای دفاع از دستاوردهای انقلاب توده‌ها تعریف و توجیه می‌پذیرد و نه در خدمت بقا و نفوذ چریک. در این دوره، رفتن به میان مردم نه آرزوی دیرینه، نه یک تماس‌گیری مکانیکی با محیط‌های کار زحمت‌کشان و توده‌ها، نه حتی حدی از ارتباطات توده‌ای که سازمان در چند سال قبل از انقلاب به دست آورده بود، بلکه جوش‌خوردن ارگاتیک مبارزه سیاسی آن است با مبارزات مطالباتی و صنفی جوشان در جامعه. سازمان بطور واقعی با بازتاب هر سیاست متخذه خود در سطح جامعه روبروست و در عمل، قانون بازخورد و سود و هزینه در سیاست‌پردازی را به تجربه می‌نشیند.

سیرگفتمانی ما!

این نوع روابط زنده و ارگانیک با جامعه و ورود مستقیم سازمان به سیاست در سطح کلان، فرازی مهم در گذر آن از سازمانی آرمان‌گرا به سازمانی درگیر سیاست و برنامه بود. مناسب‌ترین نام برای آن دوره ما، در واقع سازمان انقلابی برای مبارزات توده‌ای و خلقی بود و نه که "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران!"

پروسه چرخش از سیاست اپوزیسیونی به مشی انتقاد -

اتحاد

اشغال سفارت امریکا در آبان ماه ۵۸ توسط "دانشجویان خط امام"، نقطه عطفی شد در سیاست سازمان نسبت به حکومت و نیز تغییراتی در گفتمان آن. سازمان با شگفتی تمام با پدیده‌ای روبرو شد که در مخیله‌اش هم نمی‌گنجید! ما البته با پدیده نفرت روحانیت نوع خمینی نسبت به تجدد و غرب ناآشنا نبودیم، اما چالشی به این بزرگی با امریکا در "خاک آن" و بعدش نیز افشاگری‌های دانشجویان "خط امام" و مخصوصاً جهت‌دهی بعدی شخص "امام" به سیاست "نه شرقی و نه غربی" در سمت دومی، برای ما و بسیاری چون ما تازگی داشت.

سازمان دانشجویی ما ("دانشجویان پیشگام") بر پایه آنچه که از سیاست‌های سازمان تا آن روز می‌فهمید، به‌مناسبت اشغال سفارت بلافاصله اعلامیه‌ای صادر کرد با مضمون

سیرگفتمانی ما!

پوشالی بودن این اقدام و تأکید بر فاصله سیاسی ما از اشغال‌گرایان سفارت امریکا. در ترکیبی از کمیته مرکزی سازمان اما، بحثی جدی سر این موضوع حاد در گرفت که سرانجام منجر به تحریر و توزیع نوشته‌ای شد به‌مناسبت "اشغال لانه جاسوسی امریکا" با مضمون ضدامپریالیستی و امضای کمیته مرکزی. متعاقب آن نیز دستور تشکیلاتی برای جمع‌آوری همان اعلامیه صادره از سوی پیشگام داده شد که تا حدی نارضایتی دانشجویان پیشگامی از کمیته مرکزی را فراهم آورد. در بیانیه سازمان، نوعی از هم‌سویی با این حرکت وجود داشت و این برآمد، همچون اراده ضدامپریالیستی مردم ایران و نشانه صحت شعار "بعد از شاه، نوبت امریکاست!" به عنوان یک خواست فراگیر ملی معرفی شد. جنبه دارای اهمیت گفتمانی این بیانیه اما در آن بود که چنین اقدامی، با تز ناظر بر سابیده شدن قشریت روحانیت ضدامپریالیست (خرده‌بورژوازی) توضیح می‌یافت!

نکته قابل تأکید اینست که سازمان پیش از ماجرای سفارت نیز از برخی برآمدهای حکومت علیه جبهه غرب پشتیبانی به عمل آورده و از جمله در ۲۵ مرداد ماه سال ۵۸ از راهپیمایی میلیونی نخستین روز "قدس" حمایت کرده بود. در این روز، سازمان طی صدور اطلاعیه‌ای با تیتزر "از اهداف ضدامپریالیستی و ضدصهیونیستی راهپیمایی روز قدس قاطعانه حمایت می‌کنیم" پشت این حرکت ایستاد. با اینهمه اما، تا مدتی پس از شروع تظاهرات هر روزه ضدامریکایی جلو سفارت، سازمان فقط حمایت سیاسی از این حرکات می‌کرد و

سیرگفتمانی ما!

نسبت به حفظ استقلال خود از حکومت ضدامپریالیست حساس بود و بعدِ سفارت نیز هنوز هم و کماکان در موضع انتقاد از حکومت قرار داشت. موضوع اصلی اما، همان سمت‌گیری "سایش قشریت" بود که در قلب بیانیه نشست بود؛ همانی که در واقع سرنوشت سیاسی "اکثریت" سازمان را رقم زد!

واقعۀ سفارت و پیامدهای سیاسی آن در ساختار قدرت حاکم - از جمله طرد لیبرال‌های "سازشکار" - و برخی برنامه‌های حکومتی با محتوی جذبۀ برانگیز همچون مبارزه با اشغالگری‌های اسرائیل، با راهپیمایی‌های میلیونی "ضدامپریالیستی و ضدصهیونیستی" خلق همراه بود. این فشار عینی پوپولیستی و آنهم بر بستر عملیات امریکایی چون "طوفان طبس" و بعدتر نیز کشف کودتای "نوژہ" از یکسو و گشوده شدن آتش زرادخانه سیاسی و تئوریک‌ی حزب توده رو به سازمان از سوی دیگر، گام به گام سیاست سازمان را در سمت همبستگی عملی با حکومت ضدامریکایی قرار داد که بعدِ چند ماه، رسماً به سیاست انتقاد و اتحاد در قبال آن فراروئید.

در این سیاست البته وجه انتقاد به‌نحو محسوسی بر وجه اتحاد می‌چربید و اتحاد با حکومت هنوز هم با احتیاط و بدبینی‌ها همراه بود و زبان انتقاد سازمان نسبت به خصوصیت انحصارطلبانه و سرکوب‌گرایانه حکومت‌گران، همچنان آن شکل تیز را با خود داشت طوریکه، در ترکمن صحرا در جبهه مقابل جمهوری اسلامی بودیم و در کردستان از موضع

سیرگفتمانی ما!

مقاومت خلق کرد در برابر حکومت عضوی از هیئت نمایندگی خلق کرد به شمار می‌رفتیم. در دی ماه همین سال که فضای امریکاستیزی داغ بود، خمینی بساط رفراندوم را پهن کرد تا قانون اساسی مبتنی بر ولایت فقیه دست‌پخت مجلس خبرگان را به تأیید امت برساند. سازمان که در آستانه رفراندوم، جزوهای بدون امضا در نقد مصوبه مجلس مزبور تهیه و انتشار داده بود، با صدور بیانیه‌ای بر مفاد ارتجاعی آن انگشت گذاشت و از موضع مخالف، حاضر به شرکت در آن نشد. اگرچه در همان زمان مبتنی بر جهت‌گیری در راه برآمد سیاسی کلان، هوشمندانه تصمیم به شرکت در دو انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورا گرفت تا به‌گونه سیاست‌ورزانه چهره سیاسی خود را ابعاد کشوری دهد.

با این حال اما، مبتنی بر اتحاد با "ضدامپریالیسم" حکومت، نه تنها نخواست با موضع اعتراضی "حزب خلق مسلمان" مرتبط با آیت‌الله شریعتمداری در تبریز نسبت به مفاد ضددمکراتیک مصوبه مجلس خبرگان و مشخصاً مواد مربوط به "ولایت فقیه" آن همراهی کند، بلکه به‌خاطر پس زمینه‌ای که در ذهن خود نسبت به این مرجع دینی داشت این حرکت را نمادی از توطئه‌های ضدانقلاب، نمایندگان کلان سرمایه‌داران و لیبرال‌های سازشکار نامید. اما در همان زمان از شیخ عزالدین حسینی - "روحانی سرخ" - که او نیز از سوی حکومت متهم به سازشکاری و حتی ضدانقلاب بود، قاطعانه حمایت کرد.

سیرگفتمانی ما!

سازمان در عمل روزانه و در گفتمان خود، اساساً دچار عدم تعادل بین دو گزینه "ضدامپریالیسم" و "دموکراسی" و تناقض رفتاری در مورد مصادیق آنها شده بود و می‌رفت که در رویارویی با واقعیت‌های جاری، با این "ناهمخوانی" در فکر خود تعیین تکلیف کند!

سیاست انتقاد - اتحاد علیرغم نوساناتی در طول عمر کوتاه خود، اما تا مقطع شروع جنگ در شهریور ۵۹ چهره ثابت سازمان بود. این رویکرد، نوع نوینی از مناسبات بین سازمان با حکومت را می‌طلبد. مناسباتی که اگر تا دیروز جنس معادله اپوزیسیون - پوزیسیون را داشت اکنون ولی در سمت هم‌صفی با یکدیگر در "مبارزه علیه امپریالیسم" می‌چرخید و پیش می‌رفت! همین، نیازمند تجدیدنظر سازمان بود در یک رشته از سیاست‌های تا آن‌زمانی‌اش. تغییر سیاست سازمان در کردستان، در مرکز این چرخش سیاسی قرار گرفت. فاصله‌گیری سازمان از چهره کردستانی تماماً اپوزیسیونی آنهم به شکل تقریباً مسلحانه، از دیدگاه توازن قوا و اینکه سازمان بتواند در سطح کشور و زیر فشار سنگین حزب‌الله امکان نفس کشیدن بیابد، البته منطق معینی داشت و قابل فهم می‌نمود. اما چرخش سیاسی به نقطه مقابل از سنگر پیشین خود و نیز نوع مدیریت ناسنجیده همین چرخش، به بهای عدول سازمان از دمکراتیسم تمام شد. سازمان طی فقط چند ماه و به‌همراه "جناح طرفدار کنگره چهارم حزب دمکرات کردستان ایران"، نه تنها با موقعیت عضویت در هیئت نمایندگی خلق کرد وداع گفت بلکه در برابر

سیرگفتمانی ما!

همسنگرهای قبلی خود نیز جبهه گشود! سازمان از آن موقعیت خودویژه‌ای که داشت و می‌توانست به سهم خود در خدمت تلاش برای دفاع از حقانیت مطالبات ملی کردستان و هم‌زمان، کاستن از فضای جنگ و تشنج در آنجا قرار گیرد، محروم شد. نخستین آسیب سیاسی جدی به پایه اجتماعی سازمان در مقام چپی تبعیض‌ستیز، در همین جا وارد آمد و نیز مقدمه‌ای شد برای ادامه واگذاری یک رشته مواضع دمکراتیک سازمان.

در واقع اگر تحویل سلاح به حکومت را می‌شد حتی از موضع اپوزیسیونی برای جریانی که معتقد به مبارزه سیاسی غیرمسلحانه بود منطقی دانست - که چنین هم بود - و اگر ترک ناگزیر دفاتر و ستادهای علنی سازمان در آن شرایط توازن قوای به‌شدت نابرابر، نشان از عقل سیاسی داشت، عقب‌نشینی از مواضع اصولی اما معنی دیگری را می‌رساند. این البته واقعیتی بود که مبارزه مسلحانه در کردستان چشم‌اندازی نداشت، ولی مبارزه فراگیر مردم کردستان علیه تبعیض ضددمکراتیک ملی، یک پایگاه سیاسی اساسی برای دموکراسی در ایران بود و سازمان در آن تندپیچ چرخش ضدامپریالیستی خود، از این پایگاه برید.

آنچه که از نظر گفتمانی پیرامون تحولات در این فاصله زمانی - حدوداً شروع زمستان ۵۸ تا پایان بهار ۶۰ - قابل جمع‌بست است، قرارگرفتن سازمان بود در موضع رسمی "اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری". بعد

سیرگفتمانی ما!

گذار عملی از سازمان چریکی به "سازمان سیاسی متعلق به طبقه کارگر"، گرایش کاملاً مسلط در سازمان این شده بود که باید رابطه خود با "کمونیسم جهانی" را قطعیت داد و وضع و جایگاه تازه خود را تبیین تئوریک کرد. در واقع پراتیک سیاسی متخذه، پوست اندازی تئوریک را ایجاب می نمود. این موضوع تا آن زمان، جایگاه چندانی در اندیشه و عمل سازمان نداشت و رفتن سراغ چنین موضوعاتی، انحراف انرژی فکری و عملی سازمان از وظیفه مرکزی تدارک انقلاب در ایران تلقی می شد. اما اکنون به دیدگاه نوین تئوریک نیاز بود تا بتوان با اتکا بر آن، سمت گیری سیاسی نوین سازمان در قبال تحولات بعد انقلاب و مشخصاً سیاست انتقاد - اتحاد را تبیین کرد.

"نظریه دوران ما" که در "اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری" تدوین یافته بود، پاسخ گوی نیاز به تبیین جایگاه مشخص سازمان فهم شد. مطابق این نظریه، تضاد اصلی جهان، تضاد بین سرمایه داری و سوسیالیسم است و بر بستر آن نیز عمدگی مبارزه با امپریالیسم؛ که این دسته بندی تضادها اتحاد عاجل کشورهای سوسیالیستی، مبارزات کمونیستی و کارگری، و جنبش های رهایی بخش ملی با یکدیگر علیه امپریالیسم به سرکردگی تازه نفس ترین و قدرتمندترین دژ آن را الزام می داشت که نبود مگر "امریکای جهان خوار". این نظریه که همانا در بیانیه اوایل تابستان ۵۹ مشهور سازمان تحت عنوان "علیه امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم امریکا متحد شویم" - با تحریر فرخ نگهدار و گذشته از

سیرگفتمانی ما!

تصویب کمیته مرکزی - ترجمان سیاسی یافته بود، پایه تئوریک برای سازمان شد چه در ترسیم جایگاهش در کادر "جنبش کمونیستی جهانی رسمی" و چه پوشش‌دهنده نظری هم‌سودنش با جمهوری اسلامی امریکاستیز. سازمان، گذر از گفتمان کلاسیک مارکسیستی - لنینیستی به گفتمان "رسمی" مارکسیستی - لنینیستی را در پیش گرفته بود!

این نوع از گذر و اعلام وفاداری به مفاد "اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری"، چشم‌بستن بود بر پاره‌ای از دستاوردهای بومی فدایی خلق در عرصه نظر و در عمل به تحقیرنشستن آن استقلال نظری و عملی پیشینی که سازمان در عین تعلق خاطرش به جنبش چپ جهانی، بدان شهره بود. ما از فرط اشتیاق در "تازه" یافته‌های خود، بعضی از تجارب معین جهانی و خود ایران را که دست‌کم در تزهایی توسط جزئی فرموله شده بودند، فراموش کردیم. عبور بجای سازمان از یک رشته نوشته‌ها و تزه‌های جزئی در رابطه با "محوریت مبارزه مسلحانه" و حتی تاسف از اینکه جزئی در طرح شعار درست "نبرد علیه دیکتاتوری" اما نتوانست چیزی از وجه اثباتی این مبارزه عرضه کند، به‌گونه بس نابجا توأم شد با چشم بستن ما بر پاره‌ای استنتاج‌های آن انقلابی خردمند بهره‌مند از تجارب ذیقیمت گذشته. گذر ما به "مارکسیسم - لنینیسم رسمی"، به بهای برباد دادن سهل‌انگاران پاره دستاوردهای معتبر دیروزی‌مان تمام شد که می‌دانیم به چه بهای گرانی به دست آمده بودند!

تبیین جزئی در رابطه با تضادهای غیرمتعارض کشورهای سوسیالیستی با همدیگر - و البته گاه نیز "متعارض"! - به عنوان یک واقعیت ناگزیر در موضوع ساختن سوسیالیسم در چارچوب دولت - ملت‌های متفاوت، و به‌طریق اولی خودویژه بودن الگوهای تحول انقلابی در کشورها و وظیفه‌مندی خاص هر جریان مارکسیستی در کشور خود، از دستاوردهای اندیشگی بیژن بود. جزئی با درنگ بر تجارب بومی ما در پس‌لرزه‌های انقلاب مشروطیت و مشخصاً کوچک‌خان جنگلی و مناسبات بلشویسم جوان با همین جنبش و جناح چپ آن، بعدتر تأمل بر تجربه غم‌انگیز جنبش دمکراتیک آذربایجان، و بالاخره شاهد نوجوانانه سربرآوردن تناقضاتی بین منافع سیاسی و اقتصادی اتحاد شوروی با مصالح ملی ایران و چپ آن در جریان جنبش ملی کشور ما و بروز خطاهای جدی حزب توده بر این زمینه، حفظ استقلال نظری و عملی را آموخته بود و بر این آموخته‌هایش اصرار می‌ورزید. جزئی نه تنها شوروی‌ستیز نبود، بلکه بر ضرورت داشتن رابطه انقلابی با هر رکن از "جنبش کمونیستی جهانی" و مشخصاً شوروی تأکید داشت؛ اما او اینهمه را فقط و فقط از موضع حفظ استقلال نظری و عملی تجویز می‌کرد!

تاکید بر آنچه که در بالا آمد به‌هیچوجه به معنی این نیست که تصور شود جنبش فدایی خلق و مشخصاً جزئی در برابر آن "اسناد رسمی"، گویا خود دارای گنجینه تئوریکی بزرگی بودند در انبان خود و یا که مثلاً خارج از بحران ساختاری در گفتمان لنینی قرار داشتند و ایستاده بر فراز آن! حتی این نیز

نباید تصور شود که موضع منفی نگارنده به آن اسناد "احزاب برادر"، گویا به خاطر "تفسیر غلط" آنها از اصول لنینی بوده و مثلاً اصول لنینی به ذات خود بی‌عیب و ایراد هستند. نه تنها چنین نیست که به اعتقاد امروزین من، آن اسناد رسمی پیش از هر چیز، تبیین رسمی دروغ بوده‌اند و پرده‌پوش واقعیت میان تهی بودن "سوسیالیسم واقعاً موجود". قصد اینست که بگویم در کادر همان ایدئولوژی، ما بر برخی استنتاجات نظری حاصل تجربه خودمان از تاریخ معاصر چشم پوشیدیم و رفتیم و زیر "اسناد رسمی" امضا گذاشتیم. از چاله نظری درآمدیم و به چاه نظرات رسمی افتادیم!

طی این دوره، سازمان به موازات تحولات نظری در سمت ورود به "جنبش جهانی کمونیستی"، برقراری مناسبات مستقیم با حزب کمونیست شوروی را هم لازم تشخیص می‌دهد و در جهت آن نیز اقدام می‌کند. اگرچه نشانه‌هایی از تمایل به وجود چنین مناسباتی، هم از سوی حزب کمونیست شوروی و هم سازمان از دو سه سالی پیش از انقلاب در میان بوده است، اما تنها در این مقطع است که چنین مناسباتی رسمیت می‌یابد. این برقراری مناسبات، سنگ‌پایه مهاجرت رهبری و بخش قابل توجهی از کادرهای سازمان به شوروی در شرایط مقتضی طی سال ۶۲ و پس از آن را فراهم آورد. در این مناسبات داوطلبانه و مبتنی بر اعتماد ایدئولوژیک سازمان به حزب کمونیست شوروی اما، خوشبختانه آن تربیت نهادینه‌شده پیش‌بیشترینه کادرهای سازمان برای مستقل‌ماندن عمل کرد و

سیرگفتمانی ما!

عامل بس مهمی شد برای درنغلتیدن سازمان به وابستگی‌های عملی که در ادامه پیرامونش سخن خواهد رفت.

گردش از انتقاد - اتحاد به اتحاد - انتقاد!

با آغاز چرخش سیاسی پس از ماجرای سفارت و گروگان‌گیری، سازمان آهسته ولی پیوسته در سمت نزدیکی به سیاست پشتیبانی تمام عیار حزب توده از "خط امام" حرکت کرد. اگرچه، هر اندازه که بیشتر در این سیاست پیش می‌رفت به همان میزان نیز بر تعرضات ایدئولوژیکی‌اش نسبت به این حزب می‌افزود! این دوگانگی، بازتاب دو واقعیت بود. اولی اینکه، کمیته مرکزی در اکثریت خود هنوز هم نسبت به گذشته حزب و قسماً "سیاست خط امامی" حزب مسئله داشت. دوم اما، روبرو شدن آن بود با موج سمپاتی‌زاسیون در بخشی از کادرها و اعضای سازمان نسبت به سیاست‌های حزب توده و تحت فشار قرار گرفتنش از این بابت! حدت‌یابی اختلافات در سازمان، که سرانجام به انشعاب اقلیت از سازمان منجر شد و چند ماه بعدتر در پی داشتن اخراج "جناح چپ اکثریت" نیز، به حرکت سازمان در مسیر متخذه و بر پایه تامین "انسجام صفوف" خودپنداشته‌اش، شتاب باز هم بیشتری داد.

شروع جنگ رژیم عراق علیه ایران در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ که در تحلیل سازمان بخشی از توطئه جمعی امریکا و اسرائیل و ارتجاع منطقه علیه انقلاب ایران ارزیابی شد (از

سیرگفتمانی ما!

جمله متبارز در نشانه‌های واقعی همچون جان‌گرفتن ضدانقلاب سرنگون‌شده بر اثر این فرصت خداداد)، سازمان را در تصمیم سیاسی تازه‌اش پابرجاتر کرد. سازمان با همه امکاناتش صمیمانه در سنگر دفاع از کشور که مورد یورش متجاوز خارجی قرار گرفته بود، به دفاع از ایران برخاست و قربانی‌ها داد، حمایت از جبهه و پشت جبهه و همکاری با ارتش، سپاه و بسیجی‌های تحت فرمان حکومت را به تمامی محور کار مبارزاتی اعضای خود اعلام داشت و در همین رابطه هم خواهان تسلیح سپاه پاسداران به سلاح‌های سنگین در برابر این یورش گردید. همان سپاه پاسدارانی که، تا آن زمان در ادبیات سیاسی ما، مظهر سرکوب‌گری‌های حکومت در کردستان، ترکمن صحرا و نیز در برابر هر اعتراض توده‌ای در هر جایی از کشور بود. بعد شروع جنگ، خط مشی انتقاد - اتحاد سازمان با سرعت شگرفی در سمت اتحاد - انتقاد چرخید.

هرچه به آخرهای سال ۵۹ رسیدیم و صف‌آرایی‌های سیاسی در کشور بین دو قطب "ضدامپریالیسم" و "لیبرال - دموکراسی" بیشتر پولاریزه گردید، وجه انتقادی سیاست سازمان نسبت به حکومت آیت‌الله خمینی بیشتر رنگ باخت. با آلوده شدن این صف‌آرایی‌ها به خون طرفین نزاع در خرداد و تیر سال ۶۰، از سطح برخورد انتقادی در سیاست‌های سازمان تا آنجا کاسته شد که از چهره اپوزیسیونی آن کمتر چیزی باقی ماند. اگر تا اواخر سال ۵۹ سازمان در دعوای تمرکز یافته بین رئیس جمهور بنی‌صدر از یکسو و حزب جمهوری اسلامی

سیرگفتمانی ما!

از سوی دیگر، هنوز هم تردیدهایی در مورد ایستادن کنار این حزب حکومتی داشت، بعد برکناری بنی‌صدر اما، ما در سمت حزب جمهوری اسلامی قرار گرفتیم و رهبری خمینی بر انقلاب را نه تنها بطور کامل تأیید کردیم که تمام قد آن را ارج هم نهادیم! اعلامیه سازمان در فردای انفجار ۷ تیر ۶۰ در دفتر حزب جمهوری اسلامی، آیین شفاف چنین سیاستی شد.

تشدید مناسبات خصمانه بین جناح مسلط حکومت با بنی‌صدر و مجاهدین خلق، و بر این زمینه تدبیربینی رهبرانی از این جناح جهت منزوی کردن رویکردهای براندازانه در اپوزیسیون، برای سازمان یک فرصت استثنایی پیش آورد تا در جریان میتینگ اول ماه مه سال ۶۰ بتواند بزرگترین گردهمایی علنی خود را در میدان آزادی تهران برگزار کند. در این میتینگ، سازمان تحولات گفتمانی بعد انقلاب تا آن روز خود را در برآمد برنامه‌های اش به نمایش گذاشت و همانجا رسماً اعلام داشت که دیگر چریک نیست و چریک فدایی خلق، فقط گذشته و تاریخ اوست! این میتینگ عظیم اما، تیزی تیغ چاقوبه‌دستان حکومت را در خود همان روز به کار انداخت و منجر به لشکرکشی خونین علیه سازمان شد. این حمله وحشیانه، رویای رو به رشد در بخش زیادی از رهبری سازمان مبنی بر امکان فراهم‌آمدن شرایط فعالیت علنی و از جمله مستند به برگزاری چند مناظره تلویزیونی فلسفی، اقتصادی (دقیق‌تر برنامه‌ای) و سیاسی بین حکومت و منتقدان متحدش را، تا حدود زیادی زیر سؤال برد اگرچه بکلی از میان برنداشت! تحمل دو فاکتوی تداوم انتشار نشریه کار توسط

سیرگفتمانی ما!

حکومت تا اواخر سال ۶۰، که خوشبینانه جزو محصولات روند "که بر که؟" در حکومت تعبیر می‌یافت، هنوز هم نشانه‌ای از احتمال تحقق آن آرزوی رویایی در بیشترین اعضای کمیته مرکزی وقت تلقی می‌شد!

خطوط برنامه‌ای اعلام شده سازمان در این میتینگ اول ماه مه، اگرچه مقدماً ناشی از فهم ما پیرامون چگونگی توازن قوای موجود در کشور بود، از نظر تئوریک اما در اساس خود بر همان تز سایش قشریت در روحانیت خرده‌بورژوا بنا شده بود و نشان از گذار ما به پذیرش تئوری راه رشد غیرسرمایه‌داری داشت! این تئوری، اساساً تفسیر دهه شصت و هفتاد میلادی تئورسین‌های شوروی بود از تز "جهش از ورای سرمایه‌داری" لنین - طی دهه بیست میلادی در رابطه با آسیای میانه و مغولستان قرون وسطایی - و به‌عنوان بخش تکمیلی مدل گفتمانی "دوران" مندرج در آن "اسناد". مطابق این تئوری، پابرجاماندن خرده‌بورژوازی خواهان رهایی از قیودات امپریالیستی بر چنین باور و خواستی، در عمل آن را در مسیر سایش ناگزیر توهمات خرده‌بورژوایی و ارتقا به دمکراتیسم انقلابی قرار می‌دهد. هم از اینرو، حمایت قاطعانه از چنین سمت‌گیری وظیفه پرولتاریاست که وظیفه دارد تقویت مستقیم یا غیرمستقیم این دمکراتیسم انقلابی غیرپرولتری را در مضمون و روش، دستور کار خود بداند.

در پایان این دوره است که گفتمان ناظر بر سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) بکلی زیر نگین این تئوری قرار

می‌گیرد و اختلافاتی هم اگر در این زمینه در صفوف آن بود - که بود - بیشتر مرتبط می‌شود با نوع برداشت از همین تئوری و مشخصاً هم پیرامون چند و چون تامین هژمونی پرولتاریا در این "راه رشد"!

زمانه تمکین به آرزوی "شکوفایی"!

قیام مسلحانه سی خرداد سال ۶۰ سازمان مجاهدین خلق و مقابله خشن‌تر جمهوری اسلامی با قیام‌کنندگان، و در پی آن به راه افتادن ماشین اعدام‌ها در ابعاد وحشتناک از سوی حکومت و متقابلاً ترورها و انفجارهای بزرگ‌ابعاد توسط مجاهدین، به حاکمیت فضای فوق‌امنیتی در کشور منجر شد و صف‌آرایی سیاسی را در آن به‌شدت دو قطبی کرد. با پدیدآیی چنین شرایطی، حفظ بالانس بین وجوه اتحاد و انتقاد در سیاست سازمان بیش از پیش دشوارتر شد و به موازات سیر وقایع در این فضای جنگی، جنبه جانبداری از حکومت مدام پررنگ‌تر گردید. اگر پیش از سی خرداد، سازمان با نوشتن نامه به رهبری سازمان مجاهدین از جایگاه دفاع از خط ضدامپریالیستی موجود در حکومت و با یادآوری گذشته انقلابی این سازمان از آنها دعوت به خویشنداری می‌کرد، اینک اما در شرایطی که سیاست مجاهدین به جنون سیاسی فرارویدده و از سوی دیگر زندان و دستگاه قضای جمهوری اسلامی در اختیار خون‌آشام‌ترین فناتیک‌های حکومت برای اجرای سیاست‌های حکومت قرار گرفته بود، ما داشتیم در

سرازیری تند انتقاد از مجاهدین می‌تاختیم. از اواخر تابستان همین سال، چپ برانداز نیز مبتنی بر تصمیم حکومت‌گران، زیر تیغ سرکوبگری‌های بی‌امان قرار گرفت و انتقادهای ما متوجه آنها هم شد. اما انتقادهای سازمان بر پراتیک سیاسی مجاهدین تمرکز یافت و شکاف متدرجاً پدیدآمده بین ما و آنها، با گوه تعارضات سیاسی رو به ژرفا، عمیق و عمیق‌تر گردید.

البته این نبود که سازمان از سرکوبگری‌های حکومت انتقاد نکند و بویژه نسبت به اعدام‌های دسته‌جمعی و یک شبه چیزی نگوید که بارها در این زمینه هم نوشت. بعلاوه این سرکوبگری‌ها اینجا و آنجا دامن خود سازمان را هم می‌گرفت و منجر به دستگیری‌ها و در مواردی اعدام اعضا و کادرهایی از آن می‌شد. در ادامه همین انتقادات هم بود که "دادستانی انقلاب" مصرانه خواهان معرفی نویسنده مقاله انتقادی علیه اعدام‌ها در آخرین شماره نشریه کار شد و هیئت دبیران نیز تحت فشار حکومت تصمیم گرفت که رضا غبرایی ("منصور") عضو رهبری سازمان را در مقام صاحب امتیاز نشریه کار برای ارائه توضیحات به دادستانی مستقر در اوین بفرستد. انتقاد از تندروی‌ها و اشکالات حکومت تا به آخر جزو سیاست سازمان ماند، ولی خصلت‌بندی‌شده در کادر جانب‌داری مدام بیشتر آن از "خط مردمی و ضدامپریالیستی" جمهوری اسلامی و در سایه انتقادهای مدام تیزتر از براندازان! تمکین به درخواست لاجوردی موتلفه‌ای جلاد در اعزام رضای عزیز به اوین، فقط برای از سرگذراندن یک مزاحمت مقطعی از سازمان نبود بلکه ریشه در رویای امکان

سیرگفتمانی ما!

علنی شدن فعالیت سازمان داشت؛ ریشه در آرزوی بی‌پایه پیروزی "خط انقلابی" بر "خط ضدانقلابی" در متن دعوای "که بر که؟" حکومتی‌ها!

حکومت در این روند تخاصم خونین بین خود با براندازان، سیاست و ادا داشتن سازمان به انتخاب قطعی میان خود و براندازان را پیش می‌برد و به انحای مختلف می‌کوشید تا ما را به تقابل هر چه بیشتر با انقلابیون ستیزه‌جوی براند. ستیزه‌جویانی که ما با بیشترین‌شان، گرچه در انتخاب اجتماعی سوسیالیستی هم‌موضع یکدیگر به شمار می‌رفتیم ولی در سیاست جاری، مقابل هم قرار گرفته بودیم! سازمان در این موقعیت متناقض و زیر فشار سیستماتیک حکومت، واقعاً هم تلاش می‌کرد تا رفتاری در پیش بگیرد که لای این منگنه فشار خرد نشود، ولی الزامات انتخاب سیاسی در آن صف‌آرایی کلان، عملاً هر نوع تلاش‌های این‌چنینی را اتر می‌نمود. چنین فشارهایی از یکسو و کم‌تجربگی ما در چنین مصاف بس بغرنج و ناشناخته از سوی دیگر - که خود را در برخی موضع‌گیری‌های سیاسی زمخت و یکسویه و نیز پاره‌ای برخوردهای تشکیلاتی توسط بعضی از مسئولین سازمانی نشان می‌داد - در جامعه سیاسی کشور از سازمان چهره‌ای ترسیم نمود ایستاده در کنار حکومت دینی!

این موقعیت سیاسی که هم در مسیر شکل‌گیری‌اش و هم در محصول بارآورده‌اش منجر به تغییراتی چشم‌گیر در نیروی حمایتی سازمان شده و به ویژه فاصله‌گیری بخشی از سکولار

دموکرات‌های حامی آن را در پی آورده بود، به تبیین تئوریک نیاز داشت. مخصوصاً دور شدن گروه قابل توجهی از روشنفکران منفرد و هنرمندان از سازمانی که آن را پناهگاه سیاسی خود یافته بودند، به یک توضیح خوداقتناعی نیاز داشت. تز "رهایی از تعلیق اجتماعی" در خدمت این تبیین قرار گرفت! مطابق این تز، چنین جابه‌جایی را باید بیانگر تثبیت موقعیت اجتماعی سازمان در مقام نمایندگی طبقه کارگر تلقی کرد و از آن خرسند هم شد، زیرا که نشانه‌های است از حالت تعلیق بین تمایلات "روشنفکرانه" خرده‌بورژوازی و سمت‌گیری به سوی توده‌های زحمت‌کش! ما را تعبیر خودخواسته به نفع دومی احتیاج بود! البته این تز از همان فردای انقلاب ۵۷ زمینه داشت و از مابه‌ازاهایی هم برخوردار بود. در همان چند نخستین تظاهرات سازمان در بعد انقلاب، ما با حضور قابل توجهی از طیف اقشار متوسط شهری مواجه بودیم که در بخشی از کادرهای سازمان موجب روان‌شناسی هراس از نفوذ قشر مرفه در سازمان می‌شد! این روان‌شناسی اما بعد از سال ۵۹، بر پایه یک سری گزارش‌هایی که از مراکز زیستی و کاری زحمت‌کشان در جهت تایید سیاست‌های سازمان به رهبری می‌رسید و در همان حال نیز مشاهده بروز روحیه نارضایی در اقشار نسبتاً مرفه از سیاست‌های سازمان، در سمت کاملاً مشخصی جهت گرفت و این ذهنیت در صفوف ما تقویت شد که سازمان با انتخاب مصالح دستان پینه بسته در برابر تعلقات افراد کراوات بسته، توانسته بر "تعلیق اجتماعی" خود غلبه کند!

با پیشرفت هرچه بیشتر سیاست اتحاد - انتقاد سازمان در برابر جمهوری اسلامی و پذیرفته شدن گفتمان "دوران" و "راه رشد غیرسرمایه‌داری" در صفوف ما که منجر به انطباق فکری و سیاسی سازمان با حزب توده ایران شده بود، مناسبات بسیار نزدیکی بین ما و این حزب برقرار شد و منطق ضرورت وحدت این دو پیش آمد و بدل به موضوع مرکزی سازمان گردید. در این مقطع، گرایشی در سازمان رو به رشد گذاشت که شیفته‌وار برای یکی‌شدن سازمان و حزب بی‌تابی می‌کرد و دچار تعجیل عجیبی در این جهت بود.

مباحث در سازمان به این سمت رفت که منطقی برای اجتناب از وحدت بین این دو وجود ندارد و دو حزب نماینده طبقه کارگر در یک کشور، رفتاری است بی‌معنی و خودخواهانه! این فکر اما در صفوف سازمان با چالش‌هایی روبرو بود. بخش بزرگی از مخالفان این فکر در سازمان، ناامید از پیشبرد مباحث سازمان‌یافته بر سر تئوری‌های پذیرفته‌شده چون "دوران" و "راه رشد غیرسرمایه‌داری" با نگاه و رویکردی مخالف حزب توده، مخفیانه رو به تشکیل فراکسیونی گذاشتند و بالاخره در ۱۶ آذر سال ۶۰ منشعب شدند. در پی این انشعاب، چند نفری از کمیته مرکزی سازمان هم که با نوع شتابناک روند وحدت با حزب مشکل داشتند و بر مباحث برنامه‌ای و نیز پاسخیابی در مورد سئوالاتی نسبت به عملکرد گذشته حزب تأکید می‌کردند (انوشیروان لطفی، بهروز خلیق و من)، زیر فشار ناشی از پولاریزه شدن سازمان برسر وحدت تاب نیاوردند و عقب نشستند و به خطا با موج همراه

سیرگفتمانی ما!

شدند. به امیر ممبینی که حتی تا آستانه انشعاب با منشعبین همفکری و همسویی داشت، برای عقب‌نشینی‌اش فشار وارد آمد و او هم به عقب‌نشینی تن داد. بعد انشعاب، وحدت هر چه سریع با حزب، دیگر همه سازمان را در تسخیر خود گرفته بود.

روند برنامه‌نویسی در سازمان قطع شد و با یک چرخش قلم، در عمل به رونویسی از برنامه حزب فروکاهید و تفاوت این دو برنامه فقط در تیتر منعکس شد: عنوان برنامه ما شد "در راه شکوفایی جمهوری اسلامی" حال آنکه حزب حاضر نشده بود تا این اندازه افراط بورزد و پای یک چنین شرط‌بندی برود! در سازمان این فکر میدان‌دار کامل شده بود که تأکید می‌کرد وقتی حزب طراز نوین طبقه کارگر از قبل شکل گرفته است و برنامه چنین حزبی را هم در خودش نوشته دارد، دیگر ما را چه نیاز به تکرار مکررات؟! از این پس، حداقل استعداد نظری در سازمان صرف تبیین همین نظر شد که حاصل آن، تحریر مقاله تحلیلی - تئوریک "بسوی وحدت" توسط فرخ نگهدار و تصویب آن توسط کمیته مرکزی وقت بود. اندکی بعد از اینهم بود که او به‌خاطر نقش نافذ چندین ساله‌اش در رسیدن سازمان به این نقطه، به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی سازمان انتخاب شد.

اما کار روی اساسنامه‌نویسی برای سازمان زیر نظر اصغر سلطان آبادی ("کیومرث") و بهروز خلیق، مستقلاً ادامه یافت اگرچه با کمک‌گرفتن‌های به لحاظ روشی مفید از مفاد

سیرگفتمانی ما!

اساسنامه حزب. ادامه نهادسازی حزبیت سیاسی در سازمان نیز که از اوان انقلاب و بر پایه بعضی مواردی دوران مبارزه چریکی به شکل یک روند جریان داشت، در مشورت تنگاتنگ با حزب قرار گرفت. بعلاوه تصمیم گرفته شد که ارگان‌های متناظر سازمان و حزب به‌گونه ارگانیک و از طریق مسئولین مربوطه آنها در همه سطوح با همدیگر همکاری و هماهنگی بکنند. البته این حضور متقابل در ارگان‌ها، مگر که در موارد استثنایی، عموماً حضور یک طرفه حزب بود در سازمان و نه مکمل همدیگر! سازمان از اوایل سال ۶۱ در ریل یکی‌شدن با حزب قرار گرفت و باید گفت که اگر در رهبری حزب هم به‌جای آن دورنگری مصلحت‌طلبانه مبنی بر حفظ موقتی هم‌زمان حزب و سازمان - و مخصوصاً در خود کیانوری - همان تمایل و اشتیاقی حاکم می‌شد که وجود سازمان را فرا گرفته بود، مسلماً کار وحدت تاخت دو نعله نیز به اتمام می‌رسید! با به راه‌افتادن ماشین سرکوب بی‌امان جمهوری اسلامی مبنی بر زدن "اول حزب و بعدش سازمان" بود که دیگر نه فقط وحدت عاجل، حتی خوشبختانه خود موضوع وحدت نیز به حالت تعلیق درآمد که در ادامه این نوشته به آن اشاره خواهد شد.

اینکه سازمان صرف‌نظر از درست یا خطا بودن انتخابش، به دلیل انطباق‌یابی خویش با عمده مواضع برنامه‌ای و سیاسی روز حزب، خود را در مسیر وحدت با آن می‌دید، دور از منطق نبود. اما اصرار بر اینکه در یک کشور فقط یک حزب کمونیست باید باشد، از آن تئوری‌سازی‌هایی بود که

نه پایه واقعی داشت و نه حتی همه‌شمول! از آن مهم‌تر اینکه، نسل نخستین ما به‌خاطر مواجه شدنش با پرسش‌هایی درباره رفتار حزب در آن سربزنگاه‌ها بود که راه خود را از همین ترکیب رهبری حزب توده جدا کرد و بر تاسیس یک سازمان سیاسی رزمنده برای کارگران و زحمت‌کشان ایران ایستاد. و سؤال این می‌بایست می‌بود که آیا ما پاسخ سئوالات تاریخی خود در این زمینه را گرفته‌ایم تا بتوانیم انتخاب پیشینیان خود را نفی کنیم؟! چرا ما حاضر نشدیم اندکی به عقب برگردیم و بر مکث تاریخی جزئی و یاران اولیه روی رهبری حزب توده درنگی دوباره داشته باشیم و از خود بپرسیم که آن‌های دور از هیستری توده‌ای‌ستیزی، چرا با امر اعتماد به حزب وداع گفتند و از حزب گذر کردند؟! متأسفانه سازمان با آن شتابی که برای وحدت داشت، در خدمت از میان برداشتن آخرین میراث جنبش فدایی خلق یعنی موجودیت مستقل خود قرار گرفته بود!

این اما بدان معنی نیست که بخواهیم بر یک رشته آموزش دیدن‌های ارزشمند سازمان از حزب چه در عرصه حزبیت و سازمان‌دهی، چه شیوه کار توده‌ای با زحمت‌کشان و تشکل‌های مدنی، و چه در عرصه مهارت‌های رهبری مجرب حزب پیرامون استخراج و استنتاج تاکتیک‌های سیاسی از استراتژی و برای پیشبرد استراتژی چشم بیندیم. درست است که مشی سیاسی متخذه حزب در قبال جمهوری اسلامی اساساً خطا و انحرافی بود، اما رهبری وقت آن در کادر همین مشی انحرافی، خوب بلد بود که ظرایف سیاسی را به کار گیرد و این، از نظر متدولوژی سیاسی همیشه درس‌آموز بوده و

سیرگفتمانی ما!

خواهد ماند. زیرا که، سیاست‌ورزی محصول تجربه در سیاست کردن است و کار سیاسی بی‌پشتوانه تجربه، محصل بودن را مآند! سازمان ما البته کودک نبود، اما جوانی بود نیازمند تجهیز به تجربه که همیشه یک وسیله برای چنین تجهیزهایی آموختن از مجرب‌هاست. سازمان اکنون در این سن پختگی، نمی‌تواند و نباید این دین خود به حزب توده ایران را از یاد بدارد.

از سوی دیگر اما، تاثیرگذاری‌های بی‌مهار حزب بر روی سازمان، جهات منفی نیز در خود کم نداشت! اولی‌اش هم القا و خودالقای این‌که رهبری با حزب است! نوعی از یله‌دادن رهبری سازمان به حزب! بعدی‌اش رشد آمریت در رهبری از یکسو و اطاعت و تملق در تشکیلات از سوی دیگر، که با رفتار فداییان خلق - که در عین آماده بودن برای جان‌بازی به دستور رفیق مسئول اما با صراحت و شهامت مسئول خود را زیر انتقاد می‌گرفتند - خوانایی نداشت! در این دوره، با پس‌رفت‌هایی در دمکراتیسم به نفع بوروکراتیسم روبرو شدیم و نیز مسخ آن "دموکراسی" بدوی انقلابی موجود در هنجارهای پیشین‌مان! ما گسترش شوق و ذوق کار توده‌ای در سازمان و بهره‌مندی از تجارب حزب در این زمینه را یافتیم، اما هم‌زمان افت رشد روحیه پرسش‌گری‌های کلان در کل تشکیلات را نیز دیدیم! در این دوره، کمیته مرکزی گسترش یافت، اما در اساس نه در خدمت توسعه و تعمیق دمکراتیسم که برای تحکیم وضع موجود! حال آنکه دمکراتیسم واقعی مقدماً می‌باید خود را در اعمال اراده تشکیلات نشان می‌داد،

سیرگفتمانی ما!

در هرچه بیشتر مؤثرافتادن خرد جمعی کمیته مرکزی، در مهار هیئت سیاسی توسط کمیته مرکزی و هیئت دبیران از سوی هیئت سیاسی!

با همه این تاثیرگذاری‌های مختلف‌الجهت ناشی از روند وحدت‌یابی سازمان و حزب، اما نقد سازمان را متوجه خودش و آن سیاست‌هایی باید دانست که در پیش گرفته بودیم و نیز نگاه ناظر بر آن سیاست‌ها. در این دوره، روان‌شناسی دغدغه ماندن و ایستادن در جایگاه اپوزیسیون حکومت ولایت فقیه و عمل از جایگاه اپوزیسیونی معترض، با افت جدی در کل سازمان روبرو شد. در واقع، آن سازمان گذر کرده از چریک حرفه‌ای به سازمانی در ابعاد توده‌ای که اکنون دیگر مبارزه را حین زندگی پیش می‌برد، روحیه خاص خود را نیز تولید کرده بود. جوانان آن ازدواج می‌کردند و تشکیل خانواده می‌دادند و این طبعاً الزامات خاص خود را داشت! این پدیده طبیعی اما ناگهانی، سازمان را با سایش مقطعی روحیه رزمندگی در صفوف خود و تقویت محافظه‌کاری‌ها و عاقبت‌طلبی‌ها مواجه ساخت و نوعی از نیاز به آرامش و "امنیت" خواهی در آن پدید آورد. آن روحیه انتقادی که داشتیم آشکارا پس نشست و جسارت‌ورزی‌های زیر پوست فدایی‌گری، پنهان ماند تا که کی روزگارش سر رسد برای سر برآوردنی دیگر؟! به راستی که آدم‌ها در شرایط مختلف، از خود روحیه‌های متفاوت نشان می‌دهند!

سیرگفتمانی ما!

این یک سال و نیمه، بدترین شرایط است برای یا دستگیرشدگان تصادفی اعضای سازمان و یا برخاً شکارهای حساب شده "سربازان گمنام امام زمان" از ما. زیرا بازداشتی‌ها توسط همان حکومتی دستگیر می‌شوند و شلاق می‌خورند و حکم زندان یا حتی اعدام در پی یک محاکمه چند دقیقه‌ای می‌گیرند که با همه وجود برای "شکوفایی" آن مبارزه می‌کنند و به‌خاطر همین هم مطرود زندانیان متعلق به جریان‌های برانداز می‌شوند! مصداق از اینجا رانده و از آنجا مانده و فرومانده‌هایی در ژرفای بهت و حیرت! همانی که مشابه‌اش را، پیش‌ترها اعضا و هواداران کردستانی سازمان در پی چرخش ۱۸۰ درجه‌ای سیاست ما، با پوست و گوشت خود تجربه کرده بودند. وضع دراماتیکی پیدا کرده بودیم و البته بازتاب منطقی آن چیزی که، خود برگزیده بودیم. دراماتی‌تر اما این بود که هنوز هم عمر را در داغی موضوع می‌گذرانندیم؛ "خون بر آستانه در" نمی‌دیدیم و "خبر فاجعه" نمی‌شنیدیم (به نقل از برتولت برشت!) این دوره، در یک جمع‌بست عمومی، دوره مسخ و خودبیگانگی سازمان بود. این زمان در رابطه با تحولات گفتمانی، در مجموع پس‌رفتتی است که خود، آن را تکامل به طراز بالا می‌پنداشتیم! ما در شادابی جوانانه‌مان، به‌جای از خود درآمدن ایدئولوژیکی و فرارویی به دمکراتیسم چپ، لباس پیرانه یک حزب کمونیست "رسمی" و متوسط قامه را بر تن کردیم!

اما اینهمه، تمامی مسئله نبود! سازمان به خطی که در پیش گرفته بود، از هر سه نقطه نظر تئوریک، برنامه‌ای و

سیرگفتمانی ما!

سیاسی صمیمانه اعتقاد داشت. اعتقاد از همان زمان شروع تحویل دادن سلاح‌ها در سال ۵۹ - صرف‌نظر از چند مورد خودداری خودسرانه و آنهم بدون پشتوانه تصمیم رسمی ارگانی - تا آنگاه که با همه وجود داشت "بیابان خار مگیلان" را در شوق "شکوفایی" می‌تاخت! این درست است که هر "فرصت" دهی از سوی حکومت به‌گونه خوش‌بینانه در جهت پیشرفت خط "شکوفایی" دیده شد و از جمله آن پیام چند ماده‌ای "امام" در پاییز سال ۶۱ مقدمه‌ای برای آزادی فعالیت احزاب غیربرانداز تلقی گردید، اما در عمق ذهن بخش بزرگی از ما احساس بی‌اعتمادی به همین "شکوفایی" نیز کم و بیش فعال بود! سازمانی که از روی صدق اعتقاد و به‌خاطر ناهمخوان یافتن حفظ تشکلی مخفی از افسران و درجه‌داران هوادار سازمان با خطمشی سیاسی خود، آن را به رابطه مبتنی بر تفرد تقلیل داده بود، در همانحال اما، فکر "پایان‌یابی ماه عسل" دیر یا زود مناسبات با حکومت را هم در ذهن داشت!

تصمیم به اعزام اولیه هسته‌ای از سازمان به خارج کشور در اوایل تابستان ۶۱ جهت هم‌نظم‌دادن رابطه خارج با داخل و هم‌تدارک برای اعزام بعدی چند نفر از کمیته مرکزی، از زمره چنین اقداماتی بود؛ ولو که این طرح لو رفت و فرجامی شوم یافت. هر سه رفیق این هسته (علیرضا اکبری شاندیز "جواد"، محمدمین شیرخانی "کاک مینه" و ابراهیم لطف‌اله‌زاده "سعید فلسطین") دستگیر شدند و هر سه نفرشان هم بعد چند سال اسارت به دست آدم‌کشان جان باختند. تصمیم دیگر شناسایی مرزهای کشور بود طی سال ۶۱ برای انتقال

سیرگفتمانی ما!

کادرهایی از سازمان به خارج کشور در شرایط اضطراری و نیز "کنار گذاشتن" محدود و مخفی برخی اعضای سازمان از تشکیلات نیمه‌علنی سازمان در اواخر سال ۶۱ برای تداوم فعالیت در شرایط اختفای بعدی و همچنین رسیدن به برخی جمع‌بست‌ها در زمستان همین سال از تحرکات سپاه و اطلاعات مشخصاً علیه حزب که البته به حزب اطلاع داده شد. ولی از همه مهم‌تر، اتخاذ یک رشته تصمیمات داهیانیه هیئت دبیران وقت سازمان بود - در پی بازداشت گروه اول از رهبران حزب - مبنی بر این ارزیابی که اکنون با وضع سیاسی تازه‌ای مواجهیم و لذا باید هر چه زودتر جنبید. از جمله، تصمیماتی گرفته شد برای اعزام عاجل تیمی از ترکیب هیئت دبیران و هیئت سیاسی و کمیته مرکزی به خارج کشور جهت تاسیس پشت جبهه ذخیره رهبری، متوقف کردن عضوگیری‌ها، و بکارگیری برخی احتیاط‌های امنیتی ضرور. درست است که تقدم یورش به حزب توده عملاً برای ما در حفظ و جنبیدن‌مان یک فرصت بود و جنبه یک خاکریز یافت، و این نیز واقعیت دارد که حکومت سرکوب‌گر با مجال دادن محدودش به ما دچار اشتباه محاسبه گردید، اما برخورد هوشمندانه و سنجیده هیئت دبیران وقت ما خدمت بزرگی به آینده سازمان بود. و این در تحولات گفتمانی ما، باید به عنوان نشانه‌ای از بلوغ سیاسی در نظر گرفته شود!

به خود آمدن در پی مهاجرت

اولین حلقه مهاجر از کمیته مرکزی سازمان ما، با گذراندن نوروز سال ۶۲ در آنسوی مرز، موقتاً در جایی از حومه لنکران آذربایجان شوروی استقرار یافت. در آن چند هفته فارغ از فعالیت سنگین روزانه، ما را نخستین بار یک فرصت استثنایی دست داد تا برخی پرسش‌های از چندی قبل جوانه‌زده در ذهن خود را با همدیگر در میان نهیم و رخوت ناشی از بیماری "شکوفایی" نشست‌کرده در جانمان را آرام آرام در تک سرفه‌هایمان بروز دهیم. شوک اصلی اما نیمه‌های اردیبهشت وارد آمد. آنگاه که در تاشکند ازبکستان شوروی از "شوی تلویزیونی" در سیمای جمهوری اسلامی با حضور اکثر رهبران حزب توده با خبر شدیم. سؤال اولیه و نیز دوام‌دار برای بعد آن، چنین بود: شکنجه وحشیانه به‌جای خود و طبعاً هم اول از همه، اما این آیا در عین حال نشانه ابطال مشی "خط امام" حزب و شکست سیاست "شکوفایی" ماها نیست؟ آیا این رویداد را نباید بنیست ساختاری و رفتاری حزب تلقی کرد؟ و شاید هم ترکیبی از هر دو اینان؟

البته از نیمه‌های سال ۶۱ بروز پاره‌ای تردیدهای کم‌جان در سازمان نسبت به آن خط‌مشی متخذه را داشتیم اما هنوز هم

سیرگفتمانی ما!

نه به‌مثابه یک گرایش مطرح. حتی برخی‌هایمان شنیده بودیم که خود الیانفسکی تئوریسین متمرکز روی مسایل ایران هم چندی است که طی نوشته‌ای از سمت روندها در "جمهوری اسلامی ضدامپریالیست" ابراز نگرانی می‌کند! اما از حلقه ما کسی این نوشته را ندیده بود تا سرانجام به همت یکی از رفقای مهاجر ترکمن ما که مقیم تاشکند بود، ترجمه این نوشته با تیتر "ایران به کجا می‌رود؟" به دست ما رسید. مضامین این نوشته و مباحث پیرامون آن، هم پرسش‌گری‌ها را در ما تعمیق برد و هم باعث تردیدهایی نسبت به اساس خود نگاه الیانفسکی به موضوع شد! نخستین بازخورد این وضعیت تازه در تک تک ما و آن حلقه‌ای که میان خود شکل داده بودیم، ایده مبتنی بر "ما رسالت داریم!" شد. اما اصل مطلب، بیشتر مضمون و نوع این رسالت بود که می‌بایست از سوی ما به فهم و تبیین در می‌آمد.

در نخستین هسته شکل‌گرفته از این به خودآمدن و به چالش‌گیری روند طی‌شده در آن چند سال پیش‌ام‌هاجرت، موضوع بازبینی نقادانه مشی گذشته بود که خود را به عنوان نخستین مسئله ما تثبیت کرد. بدین‌سان، هنوز بهار آن سال به پایان نرسیده، نقد مشی گذشته میان ما کلید خورد و اواخر تابستان خود را در گرایشی شکل‌گرفته تثبیت نمود. در این فاصله، گروه دیگری - و بزرگتر - از کمیته مرکزی سازمان و اکثریت هیئت سیاسی و هیئت دبیران به شمول دبیر اول از ایران بیرون زد که بعد اقامتی کوتاه در آذربایجان به ازبکستان منتقل شد. حلقه اول و این حلقه بزرگتر، در تاشکند به همدیگر

وصل شدند. در همان ابتدا هم معلوم گردید که در سطح رهبری سازمان با دو نوع رویکرد مواجهیم. برای یکی، اولویت در اینکه "گذشته را اکنون چطور باید ادامه داد؟" و برای دیگری اما، "پاسخ‌گویی به فهم آنچه‌ای که بر ما گذشت!" در واقع، به بیان گفتمانی، برای دبیر اول و همفکران و طرفدارانش موضوع این بود که چون "حکومت به راست چرخیده"، پس کافی است همان سیاست "اساساً درست" را با بعضی اصلاحات مقتضی برخی تغییرات عینی که خارج از اراده ما بوده‌اند اصلاح کرد! حال آنکه برای ما، موضوع اصلی، بازبینی در کردار سیاسی گذشته بود و بازنگری اساسی در مشی سیاسی "شکوفایی".

از این دو، یکی شکست استراتژیک سیاسی را نمی‌پذیرفت و در بهترین حالت در اندیشه‌ی به روزکردن همان سیاست پیشین و صرفاً هم انجام برخی اصلاحات تاکتیکی در مشی جاری بود و نیز انجام تغییراتی در امور تشکیلاتی که آن‌ها را پیشنهاد می‌داد. دیگری اما معتقد بود که شکست راهبردی را باید پذیرفت تا بتوان وظیفه ضرور بازنگری نقادانه در سیاست "شکوفایی" برای برآمد درست سیاسی و تشکیلاتی را پاسخ گفت. اولی بر وحدت حزب و سازمان مصر بود و مضمون مرحله‌ای آن را در شرایط تازه از هم پاشیدن و سرنوشت نامعلوم رهبری بازداشتی حزب، در تزریق خون تازه به حزب می‌دید و عملاً مطابق با الگوی حیدر کوتلوی ترکیه، تسخیر حزب از سوی سازمان را تعقیب

سیرگفتمانی ما!

می‌کرد.^(۷) دومی اما بازیابی استقلال سازمان و پالایش خون خود می‌خواست؛ یعنی در عمل، برگشت به الگوی جزئی - ضیاء‌ظریفی و یاران. اولی بر تداوم سیستم کار کمیته مرکزی - هیئت سیاسی - هیئت دبیران - دبیر اول به شیوه یک سال گذشته و حتی تشدید آن برای "چابک" عمل کردن در این "وضعیت حساس" را، و آن دیگری احیای خرد جمعی واقعی در رهبری را.

در دوره مهاجرت سیاسی به شوروی، مورد تازه‌ای نیز در مرکز مباحثات سازمان قرار گرفت. اینکه، خود "سوسیالیسم واقعاً موجود"، واقعاً چیست؟! البته دست‌کم پیش بخشی از اعضای کمیته مرکزی، این چنین نبود که شوروی در اذهان ما بهشت برین و بی‌عیب تلقی شود. با اینهمه اما، مشاهدات واقعیت‌های حاد، کم‌سویی‌هایی ناشی از دید ایدئولوژیک برای دیدن واقعیت‌ها در ما را بطور جدی روز به‌روز کمتر می‌کرد! در واقع، ما انسان کور شیفته‌ای نبودیم که نتوانیم واقعیت‌های روزانه پیش چشمان خود را نبینیم، اما

^۷ حیدر کوتلو و چند نفر از همراهانش که جزو جوانان حزب کمونیست ترکیه و منتقد رهبری وقت حزب خودشان بودند - و در واقع بی‌اعتماد به صلاحیت آنان - در دهه ۷۰ میلادی از اروپا علیرغم تحت تعقیب بودنشان از سوی نظامیان حاکم بر ترکیه، وارد کشور شدند و بازداشت گردیدند. آنها بعد از آزادی از زندان توانستند به هدف عملی خود که جایگزین کردن رهبری قدیمی حزب با خودشان بود دست یابند.

سیرگفتمانی ما!

این هم بود که قسماً می‌خواستیم واقعیت‌ها را با عینک ایدئولوژیک برجشم بنگریم و مشاهدات تلخ را در جهت اعتقادات ایدئولوژیکی خود تعبیر و تفسیر کنیم! آنچه که در همین عرصه و از همان نخست موجب تمایز در صفوف ما شد، حد ضخامت شیشه عینک بود که در ادامه تا نقطه تقابل بین دو رویکرد ضخیم‌تر شدن عینک و شکستن عینک پیش رفت. این اختلاف رو به رشد را، شاید بتوان با توجیه یا تنقید وضع موجود فرموله کرد!

این نیز که نوع مناسبات با "حزب برادر بزرگ" آن هم در خود "سرزمین شوراها"، چه باید باشد عملاً منشاء تمایزات در درون ماها می‌شد. این واقعیت دارد که رویکرد عمومی رهبری سازمان بر حفظ استقلال در برابر حزب "برادر بزرگ" بود، اما بین رفتارهای "انترناسیونالیستی" در تک تک ماها تفاوت‌ها عمل می‌کرد که به‌رحال خود را در هنجارهای عملی افراد نشان می‌داد! به دیگر سخن، انطباق‌دادن خود با بوروکراتیسم شوروی یا که عدم تمکین به آن؟!!

- اما دو موضوع هم مورد توافق عمومی بود. (آ) رهبری سازمان از این پس، به تمامی بر عهده خود اوست و بر همین اساس هم باید با هر حد از اتکا به حزب توده وداع قطعی گفت؛ (ب) عمل از جایگاه اپوزیسیون حکومت، تداوم سازمان‌دهی تشکیلات مخفی از چنین موضعی و دعوت از اعضا و هواداران به ایستادگی در برابر "چرخش به راست حکومت". سال نخست مهاجرت، در حالی رو به پایان داشت

سیرگفتمانی ما!

که در رهبری سازمان دو گرایش اصلاح گفتمان و تغییر گفتمان شکل گرفته بود و مبارزه فکری بین این دو گرایش می‌رفت تا نه فقط در کمیته مرکزی سازمان که در امتداد خود تا کل تشکیلات، با گفتمان پیشین تعیین تکلیف کند و بتواند برسازی گفتمانی نوین در سازمان را رقم زند.

نقد بی‌امان گفتمانی و برگشت به مبداء

این دوره را از نظر زمان‌بندی گفتمانی، می‌توان در سه ساله اوایل تابستان ۶۲ تا چندماه بعدِ پلنوم وسیع فروردین سال ۶۵ تقویمی کرد. تحولات این دوره، از نقد سیاست شروع شد، به نقد برنامه سازمان و جهات تئوریک ناظر بر آن رسید و سرانجام تا چالش بر سر دموکراسی درون سازمانی امتداد یافت. این تقسیم‌بندی البته نافی این نیست که گفته شود در هر برهه از این دوره، عناصری از این چهار موضوع در کنار هم مطرح بوده‌اند. این برهه‌بندی، بیشتر مبین منطق درونی پروسه نقد آن دوره است.

نقد سیاست

سازمان با سیاست حمایت صادقانه‌اش از جمهوری اسلامی طی سه سال ۵۹ تا ۶۱، در فرجام کار نه فقط بارانی از سنگ و کلوخ بر سر و روی خود پاسخ گرفت بلکه پیش چشم خود، نه "سایش قشریت" استبدادی که ضد آن را در این ساختار بازیافت. سازمان با فرجامی مواجه شده بود که دیگر کسی نمی‌توانست آشکارا از خطمشی پیشین دفاع کند. انتقاد

سیرگفتمانی ما!

فراگیر شروع شده بود اما متجلی در دو رویکرد. یک نگاه، منشاء خطاهای سیاسی را در ارزیابی خوشبینانه ما از ظرفیت‌های "ترقی‌خواهانه" آیت‌الله خمینی می‌جست و نگاه دیگر، مشکل را اساساً در عدم فهم واقعیت سترون ظرف و مظلوف جمهوری اسلامی می‌دید و این حکومت را پیش از همه، در ولایی‌بودنش تعریف‌پذیر می‌دانست. اولی می‌گفت در وجه اتحاد با حکومت عراق شد و جنبه انتقاد کم بها ماند و اکنون می‌باید بر "طرد سیاست راست در حکومت" ایستاد؛ و دیگری بر آن بود که اتحاد با این حکومت از بنیان خطا بوده و بنابراین می‌باید بر طرد حکومت تأکید کرد. این دومی برای ایده مضمونی برکناری حکومت (در معنی "سرنگونی") در پی برجسته کردن تاکتیک‌های سیاسی در چنین راستایی بود ولی اولی که فقط سودای مبارزه علیه "سیاست راست" در حکومت را داشت، از اتخاذ هر تاکتیکی که بوی درافتادن با هستی حکومت را بدهد اجتناب می‌کرد!

اختلاف سربرآورده پیرامون مثنی سازمان، در نخستین پلنوم مهاجرت - مهر ماه ۱۳۶۳ - بر زمینه اعمال فشار نگاه دوم و مقاومت نگاه اول، سرانجام در فرمول‌بندی "طرد حکومت" به تصویب رسید. فقط چند ماه بعد بود که رهبری حزب توده در شرایط نیاز به مقابله با "حزب دموکراتیک مردم ایران" و فشارهای روزافزون منتقدین درونی حزب، خواستار ارائه بیانیه مشترکی با سازمان در مضمون و فرم صریح "سرنگونی" شد و آنگاه بود که اکثریت افراد نگاه نخست در سازمان، با استدلال مبتنی بر "اهمیت وحدت با

سیرگفتمانی ما!

حزب" حاضر شدند زیر شعار سرنگونی امضا بگذارند(!) بدین‌سان هم بود که سیاست سازمان در قبال جمهوری اسلامی رسماً به سیاست سرنگونی فرا رویید. این تصمیم، اگرچه رویکرد "راست" را در سازمان عقب راند و موجب "وحدت کلمه" سیاسی در صفوف ما شد اما به نوبه خود در مناسبات درون کمیته مرکزی ما، عوارض منفی معینی نیز بر جای گذاشت: تضعیف اعتمادها بر اثر مشاهده رفتار غیر پرنسیپال در رابطه با تنظیم مشی استراتژیک با مصلحت و نیت مقطعی "وحدت"!

از اواخر سال ۶۲ نگرش معتقد به خطابودن اساس سیاست حمایتی پیشین سازمان از جمهوری اسلامی، مصر بود که سازمان در رابطه با این سیاست به انتقاد از خود برخیزد و به نقد بی‌امان آن مشی انحرافی مبادرت ورزد. اما رویکرد دیگر در رهبری، این را "خودزنی" می‌دانست و رد می‌کرد و معتقد بود که اولاً انتقادها در آن حدی نیستند که منتقدین فکر می‌کنند و ثانیاً درست این خواهد بود که این انتقادها تدریجاً و بر متن سیاست اثباتی پیش بروند تا وظیفه پراتیک جاری سازمان آسیب نبیند! مدتی وقت برد و البته توام با کشاکش‌های فکری و تشکیلاتی، تا نیروی ماند، سرانجام به این درخواست مبتنی بر ضرورت ارائه یک انتقاد صریح از گذشته جهت ارائه تصویری دیگر از سازمان تن بدهد. نقد گذشته سرانجام در دستور سازمان قرار گرفت و اختلافات هم از آن پس، مستقیماً حول مضامین نقد تمرکز یافت. در بهار سال ۶۴ بود که من و مجید با ارائه دو نوشته در درون کمیته مرکزی، هر

یک ضمن نقد "مقاومت" ها در برابر ضرورت نقد، برای اولین بار طرحی از نقد مشی گذشته حاوی مضامین انتقادی را ارائه دادیم.

در استراتژی "شکوفایی"، اصل بر "مبارزه طبقاتی" جاری در درون اسلام حکومتی بود که نتیجه آن هم می‌بایست سرنوشت نهایی حکومت اسلامی و از این طریق آینده جامعه را رقم بزند. نقد ما بر این استراتژی اما، خلاف جهت را برگزید و تأکید کرد که این سرنوشت حکومت "که بر که؟" نبوده که می‌بایستی پیشرفت جامعه را رقم بزند بلکه برعکس، این مقاومت جامعه بوده که می‌بایست شرایط رفع شر ساختاری حکومت مبتنی بر ولایت فقیه از جامعه را فراهم می‌آورد. فکر مسلط در کمیونی که به منظور نقد این خط مشی تشکیل شد و سند موسوم به "A" را ارائه داد، خطای ارتكابی سازمان را انحراف راهبردی ارزیابی کرد. مطابق این ارزیابی، حکومت فقه و روحانیت فقط بستری برای "مبارزه اجتماعی" مسلمانان با هم نبوده است، بلکه خود این ساختار فقهی می‌بایست یک هدف مشترک و نیز هدفی مقدم برای همه آنها فهم می‌شد. نقد مزبور بر این حقیقت ایستاد که این، مقدماً حکومت دینی در شکل ولایت فقیه است که ترسیم‌کننده اصلی خط تقسیم سیاسی در جامعه می‌شود و لذا خصوصیت اصلی هر خط مشی سیاسی در قبال وضع تازه ایران بعد انقلاب نیز، می‌بایست بدو در مواجهه با این رکن و اتخاذ موضع نسبت به همین گره‌گاه رقم می‌خورد و مورد سنجش قرار می‌گرفت.

در نگاه نقاد به گذشته، باور بر این قرار گرفته بود که حکومت دینی حتی به اعتبار پشتوانه حمایت اکثریت مردم هم نمی‌توانسته حکومتی دموکرات تعبیر شود، زیرا هم در قانون اساسی خود و هم در پراتیک چند ساله‌اش نشان داده که اساساً بر پایه حذف، تبعیض و انحصار قدرت بنا شده است و بر همین مبنا هم عمل می‌کند. بر چنین اساسی نیز بود که در این نقد، حکومت ولایت فقیه نقیض حقوق مردم و متعارض با آن ارزیابی شد و تضاد رو به رشد در کشور از همان بدو شکل‌گیری جمهوری اسلامی، تضاد بین جامعه خواهان آزادی و ضدتبعیض با حکومت ولایت فقیه تبیین گردید. این ارزیابی نقادانه، آن خط مشی اتحاد - انتقاد سازمان در قبال جمهوری اسلامی را ذهنی‌گرایی و مبتنی بر توهم ارزیابی کرد و بر روی آن خط بطلان کشید.

برخورد پیشین سازمان با جمهوری اسلامی البته از زاویه سیاسی "که بر که؟"، حاوی و حامل واقعیت‌هایی در خود بود. در عین حال ولی از نگاه ساختارشناسی، برخوردی سایه‌افکن شد بر اصلی‌ترین خصیصه همین حکومت. اکنون اما سازمان در پی تصحیح بنیادی نگاه گذشته و ارائه ارزیابی نوین می‌بایست واقعیت "که بر که؟" در این حکومت را در پرتو تبیین خصوصیت پایدار جمهوری اسلامی - یعنی همان ولایتی بودنش - توضیح می‌داد. و این، مواجهه‌ای تازه نسبت به لیبرال‌های اسلامی از یک‌سو و "خط امامی"‌های رادیکال در برابر سکولارها از سوی دیگر را ایجاب می‌کرد. این ظاهراً در وهله نخست یک موضوع مربوط به عرصه راهکارها

سیرگفتمانی ما!

فهمیده می‌شد، ولی بسی زود، اهمیت استراتژیک سیاسی و اندکی بعد، برنامه‌ای و نظری خود را برای ما نشان داد. در این نقد، بر سر اینکه نوک تیز حمله حتماً می‌بایست متوجه ولی فقیه و ولایت فقیه باشد توافق نظر میان اکثر رفقا حاصل بود، اما درباره مبانی تاکتیک نسبت به لیبرال‌ها ابهامات جدی به چشم می‌خورد که ریشه در اشکال اساسی در نگاه ما نسبت به امر دموکراسی داشت. در این مقطع نوع مواجهه سازمان با لیبرال‌ها هنوز هم در کادر ضدامپریالیستی و ضدسرمایه‌داری دست و پا می‌زد!

دم دست‌ترین نظریه سیاسی برای ما در زمینه استنتاج تاکتیکی که آن را در تاریخ تحولات سیاسی خودمان هم داشتیم، تز "نبرد علیه دیکتاتوری شاه" جزئی بود که صحت خودش را در انقلاب بهمن نشان داده بود. اما با این تکمله که هرچه تمرکز جزئی در مخالفت با دیکتاتوری شاه درست و بجا بوده است، به‌همان اندازه نیز ضعف جدی رویکرد وی یعنی کمرنگی تصریحاتش بر وجوه اثباتی آزادی و دموکراسی زیان‌بار افتاد. میوه تمرکز درست جزئی در بسیج علیه دیکتاتوری فردی را، استبداد دیگری هم می‌توانسته بچیند که چید هم! در نقد ما نسبت به خط مشی "شکوفایی" نیز، در ابتدا سنگینی اصلی با مخالفت علیه ولایت فقیه بود و نه تمرکز محوری‌مان بر آزادی و دموکراسی. این دو مقوله، آنگاه جای واقعی خود را در اسناد ما یافتند که اذهان ما در این سمت دگرگونی پذیرفت و در رابطه با همین دو مقوله دگرذیسی

سیرگفتمانی ما!

یافتیم! و این البته به چند سال بعدتر برمی‌گردد که در ادامه این نوشته به آن خواهیم رسید.

در هر حال، جان‌مایه آن نقد خط مشی گذشته را اینگونه می‌توان تصویر کرد: سازمان در برابر حکومت اسلامی می‌بایست با چهره صریح اپوزیسیونی و از جایگاه دفاع از منافع زحمت‌کشان عمل می‌نمود؛ اختلافات در حکومت را هم رصد می‌کرد و با آنها تماس می‌گرفت ولی فقط هم بر متن مخالفت با اساس سیستم و در مرکز آن ولایت فقیه. در این دوره، از آنجا که صف‌بندی‌ها در سازمان اساساً و عمدتاً معطوف به استراتژی بود، می‌توان گفت که هنوز هم ما بر تناسب لازم بین هدف استراتژی و تاکتیک‌های روز به اندازه لازم تمرکز نداشتیم و این، از آثار بدگمانی‌های نوع استراتژیک ما نسبت به رفقای نرم‌رفتار در قبال حکومت بود! در واقع، واکنش برحق نیروی منتقد درون سازمان در برابر مقاومت بخشی از رفقا بر سر نقد رادیکال مشی گذشته، موضوع ضرور برخورد با راهکارها را تا حد زیادی تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد. از نظر منتقدین مشی گذشته، خنثی‌کردن مقاومت‌های ناظر بر خطا ندانستن استراتژی "شکوفایی"، نسبت به هر بحث بر سر مباحث تاکتیکی اولویتی تعیین‌کننده داشت.

نقد برنامه و تئوری ناظر بر سیاست و برنامه

نگاه انتقادی به سیاست و خط مشی، بطور منطقی به نقد جهات برنامه‌ای نیاز داشت که مخالفت‌های جدی در برابر نگاه

سیرگفتمانی ما!

نقادانه به گذشته، پاسخدهی سازمان به این ضرورت را عقب می‌انداخت. حال آنکه این کاملاً لازم افتاده بود تا ما دوباره به تبیین مجدد نیروهای اجتماعی، ظرفیت و وظیفه تاریخی آنها بپردازیم. در این مسیر، سرانجام خصلت‌بندی انقلاب بهمن مشغله ذهنی سازمان شد و بحث بازنگری در موضوع مرحله انقلاب ایران، میان ما بالا گرفت. اما همه این بازنگری‌ها تا این زمان، در کادر پارادایمی جریان می‌یافت که ما جملگی خود را با آن تعریف می‌کردیم: "ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری".

در خط مشی آن سه ساله و اندی بعد انقلاب، بی‌آنکه بحث چندان روشنی در سازمان بر سر مرحله انقلاب ایران صورت گرفته باشد، انقلاب خلقی مورد اعتقاد قبلی سازمان - یعنی تا پیروزی انقلاب - عملاً جای خود را به انقلاب ملی دموکراتیک داده بود که پیروزی آن البته منوط می‌شد به شکوفا شدنش در جهت خلقی. اکنون اما که دیدگاه سازمان به سرنگونی چرخیده و در ذهنیت ما لازمه این سرنگونی انجام انقلابی دیگر بود، مرحله انقلاب نیز در زمره مباحث مرکزی ما قرار گرفت. نگاه اول کماکان بر همان ملی دموکراتیک بودن مرحله انقلاب تأکید داشت ولی با جهت‌گیری خلقی و نگاه دوم اما در اکثر حاملین خود از انقلاب خلقی دموکراتیک دفاع می‌کرد. در همین رابطه هم بود که نوع اعمال هژمونی "طبقه کارگر" در انقلاب خلقی دموکراتیک به بحث مکمل در این زمینه مبدل شد. در واقع اینکه، آیا چنین اعمال هژمونی فقط به‌گونه مستقیم می‌تواند پیروزی انقلاب را تأمین و تکامل

سیرگفتمانی ما!

آن را تضمین کند یا که غیرمستقیم هم می‌تواند چنین گذاری را محقق سازد؟ این موضوع محوری در آن مقطع شد.

قبل از انقلاب، سازمان در خرده‌بورژوازی سنتی ایران که توسط "سرمایه‌داری وابسته" شدیداً تحت فشار بود، ظرفیت اعتراضی بالایی می‌دید و به‌گونه عینی برای آن در مبارزه با سیستم سرمایه‌داری و رובنای سیاسی مستقر، نقش انقلابی قابل بود. انقلاب سال ۵۷ این پتانسیل را نشان داد و حتی بسیار بیشتر از آنی که در مخیله کسی بگنجد، اما سؤال بزرگتری را نیز به میان کشید و آن سمت و سوی انقلابی‌بودن این خرده‌بورژوازی سنتی بود! وجود ظرفیت بسیار بالا و متراکم و خیلی هم انقلابی و بویژه در اتکا بر حاشیه‌نشینان میلیونی به محاصره درآورنده شهر، دیگر مسئله‌ای بود برای همگان حل‌شده. آنچه که هنوز در این زمینه پاسخ می‌طلبید همانا سمت و سوی این پتانسیل بود و نیز متقابلاً جهت‌گیری سکولار مدرنیته دموکرات در برابر آن! مسئله، نوع مواجهه مدرنیته و دموکراسی بود با انتقام‌کشی این نیروی سنتی از پیشرفت و متجددین، و چگونگی برخورد با این نهضت بازگشت کشور به شیخ فضل‌الله نوری و پسرفت "مشروع" ما در آن چند سال نخست هنوز هم نتوانسته بودیم صورت مسئله را بدانگونه که هست برای خود طرح و حل کنیم. اینک اما در مسیر نقد و بازبینی مشی "گذشته"، ناگزیر از مواجهه جدی بودیم با خصوصیت انقلابی ارتجاعی!

سیرگفتمانی ما!

این نوع نگاه به خردهبورژوازی سنتی، یک عبور گفتمانی بود از همه نگاه‌های پیشین فدایی خلق نسبت به آن و حتی پشت‌سرگذاشتن تناقضی که بیژن جزنی در این رابطه دچار آن بود! این گذار، تنظیم رابطه با لیبرال‌ها و بطور کلی با موضوع تجدد، چونان تالی منطقی این نگاه را پیش کشید و در زمره موضوعات چالش‌برانگیز در خط مشی و برنامه ما شد. برخورد با لیبرال‌ها در اسناد ما رو به تعدیل گذاشت، اگرچه هنوز در چارچوب گفتمان ایدئولوژیک لنینی. این تغییرات فکری و سیاسی اما در عین حال، نگاه گفتمانی چند سال بعدتر سازمان را نیز پی‌ریزی می‌کرد. واقعیت هم پیوندی‌های معین‌بیشترین بورژوازی چه در وابستگی و چه در ملی‌گرایی‌اش با مدرنیته، امری بود غیرقابل انکار که نمی‌توانست در سیاست و برنامه نوین ما جایی نداشته باشد.

هم دگرگونی در سیاست و هم لزوم دگرسازی برنامه‌ای، پرسش‌های نظری معینی پیش می‌کشید و دگرذیسی‌های تئوریک را موجب می‌شد. در همین راستا بود که "راه رشد غیرسرمایه‌داری" و نوع رابطه پرولتاریا با خردهبورژوازی مجدداً در مرکز این چالش قرار گرفت. تئورسین‌های "راه رشد غیرسرمایه‌داری"، منشاء تئوری خود را لنین معرفی می‌کردند و رویکردهای او در موضوع گذر جوامع انقلابی از ورای سرمایه‌داری و البته در مختصات جهان دو قطبی را پیش می‌کشیدند که در یک قطب آن و قطب "بالنده‌اش"، "سوسیالیسم واقعاً موجود" با جنبش‌های رهایی‌بخش را داشتیم.

سیرگفتمانی ما!

حالا که این تئوری مورد چالش ما قرار گرفته بود، باید می‌رفتیم سراغ نسخه اصلی یعنی خود لنین!

لنین دو نکته اصلی گفته بود: (۱) در شرایط پیروزی سوسیالیسم در بخشی از جهان، دیگر لزومی ندارد که جوامع انقلابی مرتبط با آن، حتماً سرمایه‌داری را تجربه کنند. آنها می‌توانند به اتکای پرولتاریای ظفرمند کشور شوراها و با جهش از ورای کاپیتالیسم، بنیان‌های مادی سوسیالیسم را طی یک دوره گذار غیرسرمایه‌داری بنا نهند. (۲) سوسیالیسم یعنی: شوراها + الکتریفیکاسیون! بر همین اساس بود که تئورسین‌های دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی می‌گفتند اکنون دیگر با تثبیت و گسترش سوسیالیسم در جهان، حتی با رهبری کمتر انقلابی در جنبش‌های رهایی‌بخش هم می‌توان سرمایه‌داری را دور زد و راه رشد غیر آن را در پیش گرفت. اما ما منتقدین رادیکال مشی گذشته متکی بر تجارب پیش از انقلاب ایران در چندین کشور آسیا و آفریقا و مشخصاً معطوف به رهبری "انقلابی ارتجاعی" خمینی در انقلاب ایران، این تفسیر شوروی‌ها از تز لنین را رد کردیم، به خود او بازگشتیم و بر مارکسیسم آغاز قرن بیست ایستادیم. دعوی تئوریک بین ما در فاصله سال‌های ۶۳ تا اواخر ۶۵، در اساس بر این تمرکز یافت که معیار کیست: خود لنین یا که تفاسیر از لنین؟ نقد رادیکال ما از "گذشته" سیاسی نزدیک خودمان، رجوع ما به اصول گذشته دور و سفت‌ترشدن جناح ما در مبانی ایدئولوژیک را همراه داشت. صف‌بندی گفتمانی کلیت سازمانی ما در این مقطع چنین تصویر و تصور می‌شد: یک

سیرگفتمانی ما!

طرف، چپ هم در ایدئولوژی و هم در برنامه و سیاست و طرف دیگر، راست در هر سه آنها!

نگاه نقادانه میان ما به نارسایی‌ها و گیر و گرفتاری‌های "سوسیالیسم واقعاً موجود" نیز، از همان بدو حضور ما در اتحاد شوروی و زیست تجربه‌مندان در آن، رو به رشد بود. کنجکاوی‌ها در این زمینه رو به فزونی داشت و پرسش‌گری‌ها دامنه بیشتری می‌گرفت. این انتقادات با هر درجه از حدت اما، در ابتدای امر نه هنوز منجر به زیر علامت سؤال بردن "سوسیالیسم واقعاً موجود" و نه شک در لزوم همبستگی انترناسیونالیستی با شوروی! اگر مباحث جدی و گسترده مربوط به "سوسیالیسم واقعاً موجود" بیشتر به سال ۱۳۶۵ و بعد از آن ارتباط می‌گرفت، نوع رابطه ما با حزب کمونیست شوروی تقریباً از همان ورود ما به این کشور، یک موضوع عملی برای رهبری بود. موضوع هم در نهایت این بود که در مناسبات طرفین، حرف آخر با کیست؟ با ما یا که با "حزب کمونیست شوروی" در خاک شوروی؟! نوع پاسخ به این پرسش، هم جنبه عملی داشت و هم خصلت و نتیجه نظری.

بر این نیستیم که بگویم در این رابطه، با صف‌آرایی کاملاً برابر هم در کمیته مرکزی روبرو بودیم و یا کسی را در میان خود داشتیم که علناً بگوید حرف آخر با "برادر بزرگ" است - آنگونه که در حزب توده ایران واقعیت‌هایی از این دست را سراغ داشتیم - اما در همان حال تفاوت‌های بارز در نوع برخورد‌ها و روحیه‌ها را می‌شد دید که بعضاً و بعداً

سیرگفتمانی ما!

انکشاف‌هایی هم یافتند. در همین رابطه، هم می‌شد تمکین کردن‌ها به بوروکراتیسم شوروی چه در بالا و چه در بدنه سازمان را دید و هم که قسماً شاهد رعایت زیادی ملاحظات رهبری شوروی در برخی از مسئولین سازمان را. از وجه کاراکتریستیک در افراد و نقش برخورد پراگماتیک (مصلحت‌گرانه) با این ملاحظات می‌گذرم که موضوع این نوشته نیستند، ولی آنجا که به جنبه گفتمانی بر می‌گردد، ما آشکارا با تقویت تعصب ایدئولوژیک در بخشی از رفاقا مواجه بودیم تحت عنوان خطر دور شدن سازمان از انترناسیونالیسم پرولتری و نگرانی از بابت افتادن آن به دام "آنتی سویتسم" (شوروی‌ستیزی)! اما در مجموع، آنچه که به لحاظ گفتمانی رو به رشد مداوم داشت و رو به وسعت‌گیری در کل سازمان، همانا آزاداندیشی در عرصه نظر، داشتن سیاست مستقل و حفظ استقلال عمل نسبت به هر "حزب برادر" و از جمله حزب میزبان ما - "حزب برادر بزرگ" - بود! سازمان نه برای ورود خود به شوروی هیچگونه تعهدی به "حزب برادر" سپرده بود و نه زمانی هم که در شوروی بود در مقام سازمان تعهدی بر عهده گرفت. عملکرد خطا و انحرافی در برخی از مسئولین و افراد در این زمینه را نمی‌توان به حساب سازمان در معنی حقوقی آن گذاشت.

اینهمه در حالی بود که کمابیش همگی در سطح رهبری به لزوم حدی از مناسبات عملی سازمان با ارگان‌های اجرایی دولت شوروی و نیز دولت افغانستان آگاهی داشتیم زیرا که از مرزهای آنان برای رابطه‌گیری ارگانیک با ایران بهره

سیرگفتمانی ما!

می‌بردیم که کنترل آنها بر عهده نهادهای امنیتی این دو کشور بود. سازمان البته در عمل با نیت خودغرضانه برخی از کادرهای سطح میانی و پایینی ک.گ.ب که خصوصیت دخالت‌ورزانه در امور ما و "عضوگیری" از بدنه ما را داشت مواجه بود و بارها نیز همین‌ها، با مقامات بالای شوروی در میان گذاشته شد و بر لزوم رعایت استقلال سازمان توسط "حزب برادر بزرگ" از سوی ما تأکید به عمل آمد. اما هم اخبار مراجعات توسط "آقایان" امنیتی از فراز سر رهبری سازمان و بی‌اطلاع سازمان به بعضی از اعضا و هواداران به گوش رهبری سازمان می‌رسید و هم نمونه‌هایی از همراهی‌های غیراصولی از سوی معدود اعضای رهبری با این نهاد و کارکنانش را داشتیم که موجبات انتقادات و اعتراضات حاد در دستگاه رهبری می‌شد. با این حال از نقطه نظر گفتمانی مورد بحث این نوشته، همین دخالت نمودن‌های "آقایان" و نیز تمکین کردن‌های استثنایی بعضی از ماها به این مداخلات، نوع روش مواجهه بین احزاب برادر و تبیین آن در عرصه نظر و پرنسیپ، جزو مباحثات و موضوعات فکری ما در آمده بود و عمده نتیجه آن نیز اینکه: مصالح ما را، فقط خود ما هستیم که تعیین می‌کنیم!

بالاخره هم در این مسیر بازبینی و نقادی، موضوع دموکراسی درون‌سازمانی و فهم مصداقی "سانترالیسم دمکراتیک" بود که در زندگی سازمانی ما پیش کشیده شد. در این عرصه، البته وجه عملی بر تعمیق نظری تقدم داشت! از کنترل دبیر اول توسط هیئت دبیران و احیای تاثیرگذاری هیئت

سیرگفتمانی ما!

سیاسی بر تصمیمات دبیران و مشارکت جدی آن در اخذ تصمیمات شروع شد و به تدریج با بهادادن به کمیته مرکزی پیش رفت. توجه به حقوق اعضا در ابتدا جنبه کنفرانس‌دهی‌های موضعی داشت و هنوز هم جایی جدی برای حقوق آنان در ذهنیت رهبری سازمان نبود! اما موج انتقادی رو به گسترش در رهبری از اواخر سال ۶۲ با آغاز این موج در بدنه سازمان همراه شد و لزوم مشارکت سازمان‌یافته تشکیلات را در روند نقادانه بازبینی‌ها و بازنگری‌ها به عنوان یک واقعیت رونما کرد.

نکته اینجاست که مقاومت علیه دمکراتیزه شدن سازمان، به مراتب سنگین‌تر از مقاومت در برابر نقد خط مشی گذشته بود! در این زمینه، هر تحولی با تشنج و تنش همراه بود ولی هر تحولی هم، راه به تحولی دیگر می‌گشود! حتی در ابتدای مهاجرت، تشکیل منظم جلسات هیئت سیاسی و زیر کنترل قرار گرفتن دبیر اول و دبیران توسط این هیئت، بدون اصرار و ایستادگی‌ها میسر نشد. تا مدتی هیچ عضوی از رهبری مجاز نبود که در بیرون از ارگان‌های مرکزی حرف خود بگوید؛ حرف، حرف "سازمان" بود و بس و جز این، "به هم ریختن سازمان" فهم می‌شد! مجید که تابستان سال ۶۳ طی کنفرانسی در باکو، نظر خود مبنی بر اشتباه دانستن سیاست "شکوفایی" را اعلام کرد، در پلنوم مهر ماه سال ۶۳ برای هیئت دبیران رای نیاورد!

سیرگفتمانی ما!

دمکراتیزه کردن "سانترالیسم دمکراتیک" در برابر عادت به فهم فرماندهی از "سانترالیسم دمکراتیک"، به عنصر مهمی از تحولات گفتمانی سازمان فراروئید. تقابل این دو برداشت از "سانترالیسم دمکراتیک"، از یکسو آثار و عوارض عملی زیادی را در حیات سازمان موجب شد و از سوی دیگر زمینه عینی ورود گفتمانی ما به مقوله دموکراسی را فراهم آورد. سازمان چه در نقد سیاست گذشته و چه در اتخاذ مشی سیاسی و برنامه، سمت‌گیری خود را دموکراسی برگزید و زندگی درونی خود را نیز مبتنی بر دموکراسی نهاد و این توازی همه‌جانبه، در تعمیق و تحول گفتمانی آینده سازمان در سمت دموکراسی تأثیری گرانقدر بر جای گذاشت.

پلنوم فروردین ۱۳۶۵

مضامین و صفآرایی‌های گفتمانی در پلنوم

انباشت مباحث طی سه سال ۶۲ تا ۶۴ می‌بایست جایی به جمع‌بندی در شکل اسناد رسمی و تشکیلاتی برسد و اعتبار قانونی بیابد. این مکان و موقعیت، پلنوم فروردین ماه سال ۶۵ بود که کمیته مرکزی تصمیم گرفت آن را در حد مقدمات و امکانات با حضور و مشارکت گروه وسیعی از کادرها تشکیل دهد. تقریباً همه مسئولان رده اول تشکیلات مخفی درون‌مرز و گروهی از کادرهای مهاجر به خارج از کشور در این پلنوم حضور یافتند. حضوری با حق اظهارنظر اما بدون حق رای؛ این را هیئت سیاسی تصمیم گرفته بود؛ همین خود نشان می‌داد که در سانترال سازمان، احترام به دموکراسی هنوز با متر حفظ "سانترالیسم" عیار می‌شود! در روز نخست پلنوم، تعدادی از کادرها خواهان حق رای شدند، ولی این درخواست با رای اکثریت قاطع کمیته مرکزی رد شد. چند نفری در کمیته مرکزی، البته با این درخواست موافقت داشتند اما استدلال عمومی در رد این درخواست این بود که چنین چیزی می‌بایست پیش از تعیین مدعوین انجام می‌گرفت، اکنون اما

سیرگفتمانی ما!

اگر بخواهد عملی شود جنبه "لشکرکشی" در کمیته مرکزی پیدا خواهد کرد و این، هم غیراخلاقی است و هم احتمالاً اصل مباحث گفتمانی را تحت الشعاع خود قرار خواهد داد. با اینهمه حضور گروه وسیعی از کادرهای سازمان در پلنوم، ولو که طبعاً به خاطر رعایت جهات فوق‌امنیتی در صحن پلنوم نمی‌توانستند آنگونه که لازم بود بر روند همایش تاثیر بگذارند، در نفس خود گام بزرگی بود در حیات سازمان به‌سوی استقرار دمکراتیسم درون سازمانی.

موضوع مرکزی پلنوم وسیع، نقد خط مشی گذشته بود که گرچه صف آرای‌ها در آن، از قبل هم تا حدودی قابل پیش‌بینی بود ولی پلنوم عملاً و بسی بیشتر از انتظار، با اکثریت قاطع‌تری پشت موضع انتقاد رادیکال از خط مشی گذشته قرار گرفت. در این رابطه دو نقد متمایز و مخالف از درون کمیسیون بررسی خط مشی گذشته درآمده بود که پلنوم با ۶۴ درصد در برابر ۳۶ درصد از آرای اصلی خود و با اندکی بیش از ۷۰ درصد در برابر ۳۰ درصد از رای تمایل همه شرکت‌کنندگان، به آن سندی رای داد که خط مشی متخذه در دوره ۶۱-۵۹ را در اساس خود خطا و انحرافی می‌دانست. اما همین اکثریت رای‌دهنده به نقد خط مشی گذشته، در موضوع برنامه و سند خطوط کلی برنامه‌ای دچار اختلاف شد و مشخصاً هم بر سر موضوع چگونگی تبیین نیروی هژمونی در انقلاب آینده ایران. پلنوم تصمیم‌گیری نهایی روی سند تهیه شده را به هیئت سیاسی منتخب خود سپرد و این نشان می‌داد که مباحث برنامه‌ای و تئوری‌های ناظر بر آن، می‌رود تا

سیرگفتمانی ما!

درون‌مایه تحول گفتمانی ما را در آینده دستخوش تغییرات جدی کند.

در پلنوم، گروهی از کارآمدترین کادرهای داخل کشور با گرایش انتقادی قاطع به خط مشی گذشته شرکت داشتند که در واقع تمایل و روحیه عمومی تشکیلات داخل کشور را بازتاب می‌داد. این گروه از رفقای سازمان در آن سه سال تعقیب و بازداشت‌ها، با خریدن انواع خطرات جانی نه فقط وظایف سازمانی در حفظ تشکیلات، مبارزه برای صلح در برابر سیاست ادامه جنگ حکومت، و افشاگری علیه سرکوب‌گری‌ها و زورگفتن‌های حکومتی را پیش برده بودند، بلکه به‌نحو ستایش‌برانگیزی در دفاع از حیثیت آسیب‌دیده سیاسی سازمان در محیط اطراف خود سنگ تمام گذاشته بودند. اکثریت قاطع این رفقای شرکت‌کننده در پلنوم، موضع انتقاد تند از خط مشی گذشته را داشتند بی‌آنکه در مباحث تئوریک، روحیه دخالت فعال از خود نشان دهند. و این البته قسماً به دلیل درگیربودن آنان با پراتیک بسیار سنگین روزانه بود که فرصت پرداختن به مسایل نظری را از آنها سلب می‌کرد. رای و سخن آنان در پلنوم، بیشتر برخاسته از ته دل و حس عمومی تشکیلات بود تا نتیجه غور و بررسی تئوریک مسایل گفتمانی در پیش آنها.

از عوارض بسیار منفی خط مشی "شکوفایی"، چرخش سیاسی سازمان و چرخش افراطی و ناسنجیده آن بود در قبال جنبش ملی کردستان. سازمان در کردستان فقط اسلحه را زمین نگذاشته بود، بلکه به لحاظ سیاسی نیز این جنبش را ترک گفته

سیرگفتمانی ما!

و قسماً حتی خود را در برابر متحدین سابق خود قرار داده بود. واکنش انتقادی پلنوم در این زمینه، تند و قاطع بود و حتی واکنشی که منجر به اعلام تمایل اکثریت بسیار بالایی از پلنوم برای از سرگیری شرکت سازمان در دفاع مسلحانه نیروی سیاسی خلق کرد در برابر یورش سیستماتیک جمهوری اسلامی به کردستان شد! پلنوم با صدور قراری، از هیئت سیاسی منتخب خود خواست که در اولین فرصت طرحی را برای عملی کردن این "ضرورت" تهیه کند. البته چنین طرحی هم بعداً تهیه شد و رای تمایل هیئت سیاسی منتخب را نیز اخذ کرد، اما چون امکان عملی شدن را نشان نمی داد و تمایل چندانی هم در هیئت دبیران برای تحقق آن وجود نداشت، دچار تعویق گردید تا که تحولات گفتمانی نوین سرانجام آن را بطور کامل از دستور کار خارج کرد. اما آنچه که در تعقیب موضوع اصلی ما به این مقطع و به این موضوع مشخص برمی گردد، همانا این نکته است که روح و مضمون این قرار معطوف جبران آن خبط سیاسی سازمان در کردستان، از گفتمان انقلابی و کمونیستی برمی خاست.

در رابطه با موضوع تقریباً منتفی شده وحدت سازمان و حزب توده، پلنوم با بیشترین رویکرد منفی نسبت به آن مواجه بود. اکثر گفتارهای سخنرانان و به گونه رقیقی منعکس در اسناد - علیرغم مخالفت و حساسیت بالای اقلیت مدافع صحت و ضرورت این وحدت - نشان از این داشت که سازمان چه به لحاظ تشکیلاتی و چه گفتمانی بر استقلال خود از حزب توده تأکید دارد.

سیرگفتمانی ما!

در این سه سالی که از مهاجرت می‌گذشت، دیگر از آن مناسبات گرم پیشین بین دو نیروی توده‌ای و فدایی خبری نبود و می‌شود گفت که جز "رادیو زحمتکشان ایران" در کابل و قسماً هم در محافل و گروه‌هایی از ما و حزب در داخل کشور، در کمتر جایی رابطه صمیمانه بین حزب و سازمان دیده می‌شد. تنها جایی که بین این دو همکاری نزدیک و تنگاتنگ و البته عملاً بر اساس اتحاد و نه که وحدت‌طلبی، و برابرحقوقی عملی علیرغم برتری‌یابی رسمی جریان داشت، "رادیو زحمتکشان ایران" بود. محتوی کاری در رادیو، اساساً تماماً سیاسی بود با خصلت درون‌مرزی و همکاری کارکنانش با همدیگر نیز، تعریف‌شده و در عمل رعایت برابرحقوقی. در هر حال، تشکیل پلنوم وسیع ما و مصوبات آن، انتقادات و نارضایتی‌ها در صفوف حزب را نیز دامن زد و سرعت داد. از سوی دیگر رهبری حزب در این سه سال بسیار کوشیده بود که "دستاورد" اراده برای وحدت بین حزب و سازمان را نگه بدارد چرا که در آن شرایط شکست سنگین، این کارت برنده نافذی می‌توانست برای رهبری موجود حزب باشد. به‌همین دلیل هم آنها نسبت به هرگونه تغییر توازن قوا در کمیته مرکزی سازمان به ضرر این وحدت به شدت نگران بودند و به هر طریق ممکن می‌کوشیدند تا افراد همفکر و هم‌رای‌شان در رهبری سازمان به‌جای خود بمانند! در این سه سال با دو پدیده هم‌زمان روبرو بودیم: چسبیدن و هم‌پیوندی روزافزون و هر چه بیشتر رهبری حزب توده با بخشی از رهبری سازمان

سیرگفتمانی ما!

و نزدیک شدن دم‌افزای ناراضی‌های این حزب به "جناح چپ" سازمان!

پلنوم وسیع فروردین ماه ۱۳۶۵ سازمان در آخرین ساعات خود می‌بایست تحولات گفتمانی قسماً به پایان‌رسیده، بعضاً نیمه‌تمام، و گاه نیز تازه شروع‌شده خود را در موضوع برگماری‌ها و نوسازی ارگان‌های مرکزی نشان بدهد. در این پلنوم، موقعیت بلوک محافظه‌کاری ایدئولوژیک، راست‌گرایی در سیاست و بوروکراسی در عرصه تشکیلاتی سخت آسیب دید و سهم و حضور نیروی انتقادی در ارگان‌های مرکزی بطور جدی افزایش یافت. ولی، بروز اختلافاتی در خود "جناح چپ" و عملکرد قوه نیرومند حفظ وحدت سازمانی از یک‌سو و شرایط محیط بر پلنوم وسیع برگزارشده در خاک شوروی از سوی دیگر، تغییرات تشکیلاتی در جهت نقد خط مشی گذشته و رد وحدت با حزب توده را در نقطه‌ای پایین‌تر از انتظار "موج تهاجم" گفتمانی آن مقطع قرار داد! کمیته مرکزی عمدتاً با کادرهایی از منتقدین به "گذشته" ترمیم و تقویت شد، در هیئت دبیران و بویژه هیئت سیاسی توازن قوا بین دوگرایش به سود منتقدین خط مشی گذشته به‌هم خورد، ولی دبیر اول کماکان در جایگاه خود ابقا گردید.

پلنوم با اخذ تصمیم دمکراتیک برای تشکیل نخستین کنگره سازمان، و تعیین آن به عنوان دستور کار جدی هیئت سیاسی منتخب پلنوم، پایان دادن به سیکل بسته رهبری موجود را در چشم‌انداز قرار داد.

نگاهی گذرا به سیاست تشکیلاتی در داخل

آوردن مسئولین تشکیلات مخفی داخل کشور به پلنوم، بیانگر نضج و رشد دموکراسی بود در سازمان و نشانه اهمیت دادن رهبری به ایفای نقش تشکیلات داخل در تصمیمات سازمان. اما اخذ چنین تصمیمی، با در نظر داشت حساسیت بسیار بالای حکومت نسبت به اقدامات تشکیلاتی اپوزیسیون و اینکه رهبری سازمان وظیفه داشت تا میزان آسیب پذیری تشکیلات "مخفی" به هر حال برآمده از دل تشکیلات علنی و نیمه علنی چند سال اول انقلاب را در نظر بگیرد، در اساس می باید خطای بزرگ رهبری و نوع نگاه "بلانکیستی" (توطئه گرایانه) همه ما به امر سازمان دهی مخفی تحت آموزش های لنینیستی دانسته شود. در واقع، نوع سازمان دهی ما در داخل می بایست مبتنی بر ارزیابی از وضعیت سیاسی و تابع مختصات سیاسی می شد و دست کم، متأثر از این پرسش مرکزی که آیا جامعه علیه حکومت در موقعیت پیشروی سیاسی است یا عقب نشینی؟ و چنین ارزیابی اما، در ذهن مسئولین سازمانی جای چندانی نداشت. چرا که از یک سو نگاه تشکیلاتی ما دچار گیر بنیادی بود و از دیگر سو رهبری سازمان، از تعریف مشخص و منسجم وضعیت سیاسی منجر به استنتاج سازمان گرایانه از آن برخوردار نبود! تا آنجا که من به خاطر دارم سؤال مربوط به مختصات موقعیت سیاسی را، اولین بار احمد پورمندی از مسئولین تشکیلات داخل کشور پیش کشید که به تازگی و در آستانه تشکیل پلنوم وسیع از ایران خارج شده بود. این، پرسش اولیه هوشمندان‌ای بود برای

سازمان‌گری سنجیده و برای آنکه شبکه مخفی سازمان در کمترین تعداد و با حداکثر کیفیت آرایش بیابد و بخش زیادی از نیروی تشکیلاتی از قیودات گروه‌بندی‌ها خارج شود تا در جامعه کار خود کند؛ با اینهمه، حتی همین رویکرد نیز هنوز در کادر نگاه تشکیلات‌سازی مخفی قابل طبقه‌بندی بود و نه چیزی فراتر از این چارچوب!

رهبری سیاسی و تشکیلاتی سازمان، به اشراف حکومت در مورد تشکیلات داخل کشور کم بها داد و علانمی را که حکایت از افتادن این یا آن بخش از تشکیلات به تور "اطلاعات" داشت، جدی نگرفت. این حکومت که نشان داده بود نسبت به کمترین تحرکات تشکیلاتی از سوی حتی نرم‌ترین منتقدین خود حساسیتی بی‌اندازه دارد، امکان نداشت که به سهولت از کنار مسئله وقوف خود به موضوع گسیل‌شدن ۱۰-۱۲ نفر از مسئولین گروه‌های مرکزی و مستقل سازمان به شوروی و برگشت دوباره تعدادی از آنان به کشور برای تداوم کار سازمان‌گرایانه بگذرد. پورش رژیم ربطی به تصمیمات سیاسی سازمان در پلنوم نداشت. سازمان از همان اواخر سال ۶۲ عملاً در موضع مخالفت صریح با حکومت بود و از نیمه دوم ۶۳ نیز رسماً شعار برکناری آن را می‌داد. برای وزارت اطلاعات اما مهم این بود که چنین سیاستی و در واقع هر نوع سیاست ناهم‌ساز با حکومت ولو در سطح و شکل شبه اپوزیسیونی، جنبه تشکیلاتی به خود نگیرد. در واقع، این در دستور کار حکومت بود که بتواند کل تشکیلات سازمان را در تور ببیند و به‌موقع همه شبکه مخفی را به اصطلاح

سیرگفتمانی ما!

خودشان جمع کند. وزارت اطلاعات همه آن سه سال قبل از پلنوم ۶۵ و بویژه سراسر سال ۶۴ را گاه توام با موفقیت و گاه ناکامی‌ها مشغول همین برنامه بوده است. کارهای سازمان واقعاً فداکارانه کار می‌کردند، اما هم حکومت مجرب عمل می‌نمود و هم که کلاه رهبری سازمان پس معرکه بود همانگونه که پیش از ضربه جمعی به ما، دیگر گروه‌های چپ نیز!

ضربه خوردن تشکیلاتی سازمان، فقط مسئله زمان بود! زدن تشکیلات مخفی چند هزار نفره در شرایطی که می‌بایست سیاست عقب‌نشینی اتخاذ می‌شد، رفتن پیشاپیش به دهان گرگ بود. ما فقط بعد یورش ۶۵، و بیشتر از آن در هنگامه دریغ بی‌پایان از اعدام‌شدگانمان در سال ۶۷، و در ادامه این شوک و در پرتو استنتاج‌های گفتمانی نوین بود که به این رسیدیم که نفس راه‌انداختن تشکیلات مخفی و نیز بدان گسترده‌گی و هدایت تشکیلاتی از خارج کشور (و آنهم شوروی آهنین دیوار با سد سنگین بوروکراتیک!)، رویکردی بوده از اساس خطا. نگاه تشکیلاتی ما و همه ما، زیر سیطره گفتمان "چه باید کرد؟" و "یک گام به پیش و دو گام به پس" لنین و "بلشویسم" بود که در آنها، "توطئه‌گری" تشکیلاتی و سازمان‌یافته در هر شرایطی، لازمه فعالیت انقلابی و چونان یک اصل تعریف شده بود! از همین رو، فقط کلاه نبود که پس معرکه قرار داشت این درون کلاه بود که شماتیک (الگو بردارانه) می‌اندیشید!

جایگاه این پلنوم در تحولات گفتمانی سازمان

پلنوم محصول یک دوره از نقد در سازمان بود. نقطه عطفی در روند نقد در مفهوم درست کلمه و نه یک انتقاد از خود سیاسی گذرا یا که بازتاب خشم اکثریت سازمان نسبت به برهه‌ای از عملکرد آن. نقدی بود همراه با شروع بازاندیشی و استقبال از رنج اندیشیدن و سخت‌کوشی‌های شبانه‌روزی در فهم خطا و انحراف؛ و این در خود نگریستن نقادانه، محوری‌ترین عنصر بود برای ما در آن روند شروع نقد و بازبینی فکر و عمل گذشته. در اصل، پلنوم فروردین ۱۳۶۵ تجلی احیای روح نقد بود در سازمان و مقدمه‌ای برای ارتقای سطح جرّید نقد در آن. این پلنوم، خاکسپاری گفتمان دوره چند ساله بعد انقلاب را رسمیت داد و آغازی شد برای پایان‌یابی بنیان‌های همان گفتمان! پلنوم، در واقع آن‌چیزی را رسمیت بخشید که از سه سال پیش و از اوایل مهاجرت رو به تکوین داشت. مصوبات این پلنوم، بر مشی سیاسی، برنامه و نگاه "شکوفایی" مهر ابطال کوبید و انحراف سازمان طی سال‌های ۵۹ تا ۶۱ را دوری ما از اصولیت‌های یک حزب چپ انقلابی ارزیابی کرد. در سیاست بر موضع اپوزیسیونی ایستاد، در برنامه عموماً به سمت برنامه چپ انقلابی چرخید و در تئوری به اصل و مبداء بازگشت! بر این اساس، سازمان از سیطره تفسیر "رسمی" مارکسیستی - لنینیستی خارج شد و در اکثریت خود، زیر نگین گفتمان انقلابی خالص لنینی قرار گرفت تا بدین‌سان مکث از آن پس ما، به ناگزیر بر خود اصل باشد!

سیرگفتمانی ما!

اما اگر پلنوم را تا پس‌لرزه‌های آن طی سال ۶۵ مبنای محاسبه قرار دهیم و نیز شکل‌گیری برخی نطفه‌های تفکر نوین در پیشا و حین پلنوم و بلافاصله بعد از آن را در نظر داشته باشیم، آنگاه این پلنوم را نمی‌توان فقط محلی برای جالفتادن گفتمان انقلابی لنینی در سازمان دانست. بلکه، آن را می‌باید یک برش گفتمانی تلقی کرد که در آن، نگاه لنینی رسیده به اوج خود همچون فواره‌ای رو به پایین آمدن می‌گذارد! پلنوم وسیع، هم‌زمانی دو لحظه بود: پایانی بر یک آغاز و آغازی برای یک پایان! در واقع اگر گفتمان "برگشت به اصل"، سلاح کارایی بوده در نقد و رد ایدئولوژی رسمی "اسناد جلسات مشاوره" و نیز تتمه‌های بعدی این "اسناد" در سیاست و برنامه ما، اما خود همین "برگشت به اصل" بسی زود بدل به سکویی شد برای طرح پرسش‌های بسیار در جمع ما پیرامون یک رشته احکام و اصولی که تا آن زمان هرگونه چون و چرا درباره آنها محکوم به مارک خوردن رویونیستی (تجدیدنظرطلبی) بود! عینک ایدئولوژیک کهنه بر چشمان ما، رو به تَرَک برداشتن در شیشه‌هایش گذاشت تا با پدید آمدن نگاه "تازه" در افق دید ما، چرخش گفتمانی دیگری در سازمان آغاز شود و رخ دهد.

نقبی بر اصول و دگردیسی نوین

حدت مباحثات در پیشا پلنوم و حین و بعد آن، ضرورت سامان‌دهی مباحثات ایدئولوژیک به شکل نوشتاری در سطح سازمان را پیش کشید و موضوع، بر چگونگی نشر چنین نشریه‌ای تمرکز یافت. بحث پیرامون این نشریه در هیئت سیاسی، عمدتاً در نقطه ضرورت کنترل‌شدگی آن توسط ارگان هیئت سیاسی بود که کانونی شد! از آنجا که بعد پلنوم وسیع، نقطه اتصال همه چالش‌ها در رهبری سازمان و تشکیلات، همانا برگزاری کنگره بود تا با تاسیس بالاترین اراده سازمانی، همه سازمان بتواند نسبت به همه گرگه‌های عمده در امور نظری، برنامه‌ای، سیاسی و تشکیلاتی در سازمان ابراز اراده کند، این نشریه نام "بولتن کنگره" به خود گرفت و زیر نظر یک هیئت سردبیری منتخب هیئت سیاسی به راه افتاد. با این تفاوت که این بار، برخلاف سال‌های ۵۹ و ۶۰، پابرجایی نشریه درونی و تضمین تداوم چنین مباحثی در کل سازمان از حمایت اکثریت بسیار قوی در کمیته مرکزی برخوردار بود و نیز مواجه با حساسیت بسیار بالایی از سوی تشکیلات نسبت به ادامه نشر آن.

موضوع ضوابط ناظر بر همین بولتن، بدل به عرصه مباحثات و مجادلات حاد در هیئت سیاسی سازمان شد. از جمله این حساسیت بسیار بالا، که این بولتن نباید سازمان‌گر فراکسیون در حزب باشد، زیرا حزب طراز نوین طبقه کارگر لنینی نمی‌تواند در درون خود فراکسیون بپذیرد! حال آنکه در برابر این استدلال، مدافعان "علنیت" و "شفافیت" می‌گفتند که فراکسیون، ناشی از اندیشه است و با هیچ حربه تشکیلاتی نمی‌توان جلوی فکر را گرفت. اینجا، در حالیکه یک نظر بر آن بود که مسایل فکری نباید پرسونالیزه شوند، در برابر اما این واقعیت وجود داشت که بنا به تجربه، فکر بی‌صاحب در یک حزب، خطر صاحب شدن سازمان توسط بی‌فکرها را در پی دارد! در واقع، اختلافات حاد بر سر ضوابط "بولتن کنگره" در هیئت سیاسی وقت، بیانگر صف‌آرایی تفکر حزبیت آهنین از یک‌سو و سمت‌گیری علنیت دمکراتیک در حزب از سوی دیگر بود.

ضوابط برای درج مطلب در "بولتن کنگره"، سرانجام از اجتناب همگانی از توهین به یکدیگر در مقالات و داشتن حداقل بار و مضمون ایده‌ای در نوشتجات فراتر نرفت که خود همین، بیانگر و نشانه قدرت‌گیری فکر و روش دمکراتیک در سازمان بود. در همانحال اما، اصرار بر اینکه همه می‌باید با نام مستعار بنویسند که در ظاهر به‌خاطر حفظ موازین امنیتی ولی در واقع شدیداً متأثر از همان نگاه پرسونالیزه نشدن فکر و عقیده بود، بالاخره در هیئت سیاسی تصویب شد! این ضابطه، البته فاقد هرگونه کارایی بود زیرا که با انتشار هر نوشته‌ای،

سیرگفتمانی ما!

عموماً و بلافاصله معلوم می‌شد که نویسنده آن کیست. ضوابط برای بولتن را، دماسنج مناسبی می‌توان تلقی کرد برای هم تعیین حد پیشرفت دموکراسی در آن زمان ما و هم حد مقاومت در سازمان آن دوره نسبت به علنیت!

نهضت بازنگری در فکر و عمل دوره "شکوفایی" و "نقد گذشته"، اگر در سال ۶۲ از "بالا" شروع شد اما از نیمه‌های ۶۳ به بعد به تدریج سراسر تشکیلات را هم متأثر کرد. مباحث، بدو تشکیلات‌های مهاجر تاشکند، باکو، ترکمنستان، کابل و اندکی بعدتر اروپا و امریکا را در بر گرفت. اگر در سازمان پیش از مهاجرت و در رابطه با مسایل نظری - سیاسی، عموماً امر "آموزش" تشکیلات توسط کمیته مرکزی و کنفرانس‌دهی‌های تنی چند از کادرهای رهبری در واحدهای تشکیلاتی بود که منجر به "انسجام" تئوریک و سیاسی می‌شد، اینک اما شاهد مطالبه دخالت‌ورزانه و مشارکت‌خواهی کادرهای سازمان در امورات نظری و سیاسی بودیم که خود را حتی در پائین‌ترین سطوح تشکیلاتی نیز نشان می‌داد. این خود، گام مهمی برای دمکراتیزه شدن مناسبات درون‌سازمانی بود. این نهضت به راه افتاده با خواست خودمشارکتی اعضا در سرنوشت سازمان، فقط متوجه استقرار دموکراسی سلسله مراتبی در سازمان نبود؛ بلکه ابتدا پنهان و آنگاه عیان جنبه شورش به خود گرفت و در نتیجه مواجه شد با محصولی دو سویه؛ از یک‌سو نفی و رد هرگونه اتوریتیه سازمانی و در نهایت رسیده به تفرد - که بعدها قسماً در انفعال‌ها و کناره‌گیری‌ها خود را به منصفه ظهور رساند - و از سوی دیگر

سیرگفتمانی ما!

خوشبختانه فرارفتن از درخواست اجرای "سانترالیسم دمکراتیک" در سازمان و عملاً و بعداً پیش‌کشیده شدن دموکراسی‌خواهی مشارکتی جایگزین آن که آینده مناسبات درونی ما را نیز البته همین رفتار پی ریخت. حاکمیت این نوع دموکراسی در سازمان، نشانه پیشرفت جدی دمکراتیسم بود در اندیشه سازمان.

"بولتن کنگره" دو دوره مضمونی داشت. دوره اول آن که در برگیرنده یک سال و اندی نخست آن می‌شد، دوره جدل بود بر سر فهم لنینیسم که در آن، مباحث عموماً تمرکز داشت بر چگونگی "هژمونی طبقه کارگر" در انقلابات خلقی. این دوره از این نشریه و مباحثات آن - و از هر دو سو نیز - در پارادایم لنینیسم قرار داشت و طرفین همدیگر را در زمینه بدفهمی و انحراف از مارکسیسم - لنینیسم نقد می‌کردند. دوره دوم اما، دوره "نواندیشی" بود و در واقع گذار ما به دوره گذر از لنین، بی‌آنکه البته چنین عبور فکری در اوایل به همین صراحت به بیان درآید! دوره دوم "بولتن کنگره" در کلیت خود، برآیند دو بردار بود. بردار به پرسش کشیدن تدریجی لنینیسم و تفحص در "برگشت به اصل" از یکسو و انباشت مشاهدات جامعه شوروی در جمیع جهات از دیگر سو، و این کشاکش نیز البته بر صفحه مختصات پهن شده و فعال "گلاسنوست و پروستریکا"ی (علنیت سیاسی و بازسازی اقتصادی) گارباچف.

پیش از آنکه گارباچف در زمستان سال ۱۳۶۴ به دبیرکلی حزب کمونیست شوروی انتخاب شود و مباحث نوین

سیرگفتمانی ما!

و بکلی بی‌سابقه‌ای پیرامون "سوسیالیسم واقعاً موجود" در شوروی و بلوک شرق به غلیان درآمد، بحث‌های پراکنده میان خود ما در همین زمینه چه در سطح رهبری و چه تشکیلات مهاجرین شروع شده بود! اگرچه اما، هنوز به‌گونه نجواوار و در شکل سئوالی و بیشتر هم در فرم ابراز تردید تا صدور احکام یقینی. اهمیت تصریح این نکته از آنجاست که انتقادات ما به اوضاع شوروی، به‌هیچوجه با گارباچف شروع نشد. برآمد پرسش‌گری انتقادی ما به پیش از آن برمی‌گشت. در همان حال ولی این روند تردید تنها با سر کار آمدن او بود که تقویت خاص یافت و اوج گرفت! ما از همان ابتدا نمودهای زیادی از رواج بوروکراتیسم حزبی - دولتی، رکود در اقتصاد، فساد اجتماعی، عملکرد تملق - ترس در کادرهای حزبی، بی‌اعتقادی پنهان شهروندان به دولت حزبی حاکم، ترس فروخورده بسیار محسوس در شهروندان "کشور شوراه"، دزدی اموال عمومی - و در واقع دولتی - در هر اندازه ممکن و گسترده‌گی ارتشا در پرتو مناصب اداری را می‌دیدیم و می‌شنیدیم. در اوایل البته، این نارسایی‌ها را به حساب بار سنگین ناشی از تعهدات شوروی نسبت به نیازهای جنبش‌های رهایی‌بخش در سطح جهان می‌گذاشتیم و واریز در حساب طولانی‌بودن و آسان‌نبودن ساختن سوسیالیسم می‌کردیم! اما هرچه که جلوتر می‌آمدیم، فشار مشاهدات عینی، مقاومت‌های ذهنی ما را عقب‌تر می‌راند. از سال دوم مهاجرت، ما دیگر با انباشت مسایل متعدد از گیر و گرفتاری‌های "سوسیالیسم عملاً مفقود" روبرو بودیم.

سیرگفتمانی ما!

این دچار تناقض شدن‌ها در بدنه تشکیلات مهاجرین، بمراتب بیشتر هم بود. زیرا، آنها در مقایسه با کادرهای مرکزیت که جملگی کار تمام وقت سازمانی (حرفه‌ای) می‌کردند و لذا کمتر با محیط‌های اجتماعی ارتباط داشتند، با واقعیت‌های پرسش‌برانگیز بمراتب بیشتری در کارخانه‌ها، واحدهای خدماتی و فروشگاه‌ها و بیمارستان‌ها مواجه بودند. از سوی دیگر این نیز بود که اعضای دستگاه رهبری در مقایسه با عمده بدنه تشکیلات مهاجرین، عموماً عینک ایدئولوژیکی کلفت‌تری بر چشم و علایقی فزون‌تر به حزب "برادر بزرگ" و "سوسیالیسم واقعاً موجود" داشتند! با اینهمه اما، این روندی بود همه‌گیر و دامن‌گستر. هر حد از مشاهدات "فدایی خلق" در هر جایی از جامعه شوروی و مشکلات خلق شوروی، برای او تولید پرسش می‌کرد.

از لحاظ نظری، دوما موضوع مرکزی در این رابطه، مشغله اصلی ذهنی ما شده بود. اولی لمس مستقیم عوارض حکومت استالینی بود در روان‌شناسی جامعه شوروی - بعد سی سال و حتی پس از لعن کیش شخصیت او توسط خروشچف - که با هر اندازه توجیه تئوریک مبنی بر "استالین زدایی" از حزب و کشور باز قویاً در همه سطوح و همه جای شوروی، ردپای آن حس می‌شد. در واقع، ما به این نتیجه نزدیک می‌شدیم که مرعوب بودن مردم شوروی در نهایت نه فقط به کیش استالینی، که در اساس برمی‌گردد به حاکمیت مطلق حزب کمونیست بر جامعه. ما البته هنوز هم با چالش نظری نسبت به "دیکتاتوری پرولتاریا" فاصله داشتیم و بحث

سیرگفتمانی ما!

مرکزی در نشریه "بولتن کنگره"، کماکان بر سر نوع و مکانیسم اعمال "دیکتاتوری پرولتاریا" بود و نه خود آن! در عین حال اما، مشاهده مصداق عینی همین تز ایدئولوژیک پایه‌ای کمونیسم در شوروی و بلوک شرق و افغانستان، اذهان ما را چون موربانه می‌خورد و شرایط را برای به زیرسؤال بردن این گزاره آئین بنیاد مهیا می‌کرد!

دیگری اما رکود نهادینه شده در اقتصاد شوروی بود که تردید روزافزون نسبت به اقتصاد پلانی (برنامه‌ریزی متمرکز) و ضدبازار را در ما بر می‌انگیخت. از نقطه نظر نگاه گفتمانی، ابتدا توجهات در ما به صحت "طرح نپ" لنین (بهره‌گیری از اقتصاد بازار) سوق یافت و این پرسش در میان ما رو به نضج گذاشت که آن طرح لنینی اوایل ساختمان "سوسیالیسم واقعاً موجود" آیا اساساً نمی‌بایستی نه فقط چاره‌ای فهمیده می‌شد برای رفع قحطی ناشی از جنگ داخلی، بلکه تدبیری تلقی می‌گردید استراتژیک به‌جای چاره‌جویی تاکتیکی گذرا نسبت به عوارض جنگ داخلی در روسیه انقلابی؟ باز این پرسش از خود را داشتیم که نکند چون "نپ" استراتژیک فهم نشد و بعدش هم اینکه آیا بولدوزر انقلاب "سالخوزی" و "اشتراکی" (دولتی) اواخر دهه بیست نبود که آمد و با زیر گرفتن ساختار اقتصادی - اجتماعی روسیه بزرگ باعث شد جامعه شوروی این چنین از رشد طبیعی خودش باز بماند؟

مشاهدات ما طی زمان، بعضی شک‌های نظری بنیادین را در دل ما می‌نشانند بی‌آنکه هنوز هم کسی بخواهد آن را در

سیرگفتمانی ما!

قالب تئوریک به صراحت بر زبان آورد! از جمله اینکه، به تدریج این سؤال چون خاری داشت در عمق جان ما می‌خلید که آیا هر آنچه درباره "طبقه جدید" در شوروی گفته می‌شد و ما متعصبانه آنها را به حساب آنتی‌سویتسیم (شوروی‌سنیزی) می‌گذاشتیم، خود، همین واقعیت مشخصی نیست که هم اینک آن را پیش چشم داریم؟! از خود می‌پرسیدیم که آیا جز اینست که در اینجا همه کاره امور، حزب کمونیست است و حزبی‌های "آپاراتچی" (کادرهای اداری) برخوردار از اقسام امتیازات و رانت‌ها؟ این پرسش‌ها، در صفوف ما روز به روز دامنه و ژرفای بیشتری می‌گرفتند. با اینهمه اما واقعیت اینست که همانا این شروع "گلاسنوست و پروستریکا" بود که توانست به این سئوالات هم جنبه نظری‌تر بدهد و هم خلاقیت ذهنی در ما برای پاسخ‌گیری آنها را بالا ببرد. ولی بین پرسش‌گری گفتمانی ما با تحولات شروع شده در شوروی، یک تفاوت بسیار بارز بود: اگر در سیاست‌های گارباچف، این پروستریکای مقتضی نیاز عاجل اقتصاد شوروی بود که تقدم داشت؛ در تفحص‌های تئوریک متناسب با نیازهای ما اما، این گلاسنوست بود که اهمیتی ویژه می‌یافت!

در این روند، یک پدیده هم به مباحث درونی ما کمک می‌کرد و جهت می‌داد و آن، حضور سیستماتیک گروهی از کادرهای مرکزی و زیر مرکزیت سازمان بود در کلاس‌های آموزشی مارکسیسم - لنینیسم از اواخر سال ۶۲ خورشیدی. درست در مقطعی که، فضای بحث آزاد و نسیم چالش‌گری آکادمیک طی آخرین ماه‌های پیش از مرگ آندره‌پف، داشت

سیرگفتمانی ما!

این کلاس‌های "مرده" و دستوری با قدمت بیش از نیم‌قرنی را متحول می‌کرد. در این کلاس‌ها، اذهان کنجکاو رفقای ما فرصت طرح سئوالات تئوریک را می‌یافتند، پرسش‌گری‌هایشان تقویت می‌شد و بعضاً هم پاسخ‌هایی می‌گرفتند که مقدمه‌ای بود برای گذر آنها از احکام و اصول تا آن‌زمان تغییرناپذیر!

اواخر پاییز ۱۳۶۶ پلنوم کمیته مرکزی برگزار گردید که اساساً پلنومی بود تشکیلاتی و در آن، دو موضوع بیشترین وقت پلنوم را به خود اختصاص داد. یکی تعیین ضوابط بود برای انتخاب نمایندگان کنگره که سرانجام در پی کشاکش‌های طاقت‌فرسا تنظیم و فرمول‌بندی شد و مورد توافق پلنوم قرار گرفت و دیگری هم، ارتباط داشت با ضربات ۶۵ و علل آن. این پلنوم در شرایطی برگزار شد که سازمان از بالا تا پایین به دو جناح عمده تقسیم شده بود و با گذشت هر روز، خصلت قطبی‌تر به خود می‌گرفت. این دو جناح، از نظر سیاسی یکی دارای موضع قاطع‌تری بود نسبت به جمهوری اسلامی و دیگری طیفی معتقد به نرمش‌هایی از تاکتیک تا استراتژی در این زمینه و در اصطلاح آن روزی ما از میانه تا راست. از نظر برنامه‌ای، ما جناح چپ در دفاع از جمهوری دمکراتیک خلق ایستاده بودیم ولی آنها بطور کلی و مضموناً در موضع جمهوری دمکراتیک ملی. از نظر تئوریک، ما متدرجاً رو به تجدید نظر داشتیم در اصول پیشین، و آنان عموماً هنوز هم مدافع "پاکیزگی اصول" بودند. از نظر تشکیلاتی نیز تأکید ما بر جنبه دموکراسی بود در "انئین" موسوم به "سانترالیسم

سیرگفتمانی ما!

دمکراتیک" و آنان برعکس، نگران زوال سانترالیسم و متهم کردن طرف مقابل به "ویران‌گری" تشکیلاتی.

این جناح‌بندی اگر در عرصه صف‌آرایی تشکیلاتی رو به سفت شدن و فشردگی بیشتر گذاشته بود، در عرصه نظری ولی رو به باز شدن داشت! به لحاظ تعادل نیرو نیز، اگر در سطح کمیته مرکزی تثبیت اکثریت به سود جناح آن رفقا را بار آورده بود در سطح تشکیلات ولی، قویا به هم خوردن توازن قوا به سود جناح ما را در پی داشت! این جناح‌بندی اما، در رابطه با تحولات گفتمانی که موضوع این نوشته است یک جناح‌بندی ناپایدار بود و همین هم به نوبه خود و به عنوان یک پارامتر، امر انشعاب در سازمان را بی‌منطق می‌کرد! در واقع جناح آن رفقا (در تشکیلات موسوم به "راست") بیشتر یک بلوک و ائتلاف بود تا که جناحی نظری - سیاسی؛ از نظر فکری سه‌گرایش در آن قابل مشاهده بود: معتدل در برنامه و سیاست ("سانتر"), "اصول‌گرا"، و پراگماتیست. جناح ما (مشهور به "چپ") نیز از اواخر سال ۶۷ رو به تجزیه حدوداً سه‌گرایشی در درون خود با این مشخصه‌ها: (۱) پافشاری بر اصول "لنینی"، (۲) تعدیل در اصول، و (۳) تجدید نظر در اصول! این صف‌بندی همزیست، خود یک سمت‌گیری بود به‌سوی تحول گفتمان دمکراتیسم در سازمان؛ چرا که پذیرش پلورالیسم (تکثر) فکری، رکن رکینی است برای حزبیت نوین استوار بر دمکراتیسم!

همزیستی دو جناح اصلی در سازمان در عین اختلافات حادی که با یکدیگر داشتند، و نیز پذیرش پلورالیسم در درون آن دو، موجباتی بودند مانع از سقوط سازمان در دام باندیسم - اگرچه مدت کوتاهی و درست به دلیل ضعف و فقدان دموکراسی بروزاتی از آن را در خود دیدیم - و کمک رسان بسیار به سازمان تا خود را در کثرت و تنوع پیرامون باورهای نظری و سیاسی تثبیت کند. و این، برای آینده ما دارای اهمیت تعیین کننده بود. در همین زمان، حزب توده ایران و برخی از جریانات چپ دیگر به تمامی در جهت عکس ما طی طریق کردند و هر انتقاد و مخالفت در درون خود را نشانه بیماری ایدئولوژیک دانسته و با کنار گذاشتن ها و اخراج کردن ها خواستند "پاکیزگی ایدئولوژیک" را در خویش تضمین کنند! اما جاافتادن تکثر نظری و سیاسی در سازمان، می رفت تا برای نخستین بار نشان دهد که چپ می تواند تنوع نظر را نه در انشعاب، که در پلورالیسم درون سازمانی تثبیت کند! و چنین تثبیت شدگی را اکنون دیگر خوشبختانه در بیشترین چپ ایران شاهدیم.

در "جناح چپ" سازمان شکاف گفتمانی آغاز شده بود. نواندیشی چونان سنتز حاصل از جدال تز (مارکسیسم - لنینیسم "رسمی") و آنتی تز (مارکسیسم - لنینیسم اولیه)، رو به سربرآوردن بود که نخستین بار خود را در مقاله ای از امیر ممینی در "بولتن کنگره" بازتاب داد. با سرعت و دامنه گرفتن تفکر جناح ما در همین سمت، اصل "دیکتاتوری پرولتاریا" زیرسؤال رفت و در ادامه اش حتی، کار به رد آن

سیرگفتمانی ما!

کشیده شد! این، آغاز شکاف بود در ترکیب جناح چپ سازمان و در واقع بیشتر از آن، شروع به تصمیم‌گیری در بدنه معترض سازمان تا: ۱) کماکان چپ بماند و ماندگار در سازمان فدایی و زیر پرچم نوعی از گرایش به چپ که برگزیده خود اوست، ۲) با انتخاب برنامه‌ای - سیاسی معین با چپ وداع گوید، و ۳) چپی شود منفرد اما دیگر نه که با سازمان!

فاصله زمانی پلنوم ۶۶ و پلنوم اسفند ماه ۶۷، به تعمیق شکاف در سازمان با همان مضمون پیش‌گفته اختصاص دارد. در این برش زمانی، به‌گفته آن رفقا، رهبری سازمان دچار "بحران توقف" در تصمیم‌گیری‌های تشکیلاتی شده بود و حال آنکه از نظر ما، سازمان مواجه بود با تشدید باز هم بیشتر صف‌آرایی‌های نظری در خود. پلنوم ۶۷ تشکیل شد رسماً برای نهایی کردن تدارک کنگره ولی عملاً برای برون‌رفت از وضع موجود. از نظر ما به‌خاطر تعیین تکلیف نهایی روی چگونگی رفتن به کنگره، و از نظر آن رفقا مقدمتاً تعیین تکلیف برای خروج از "حالت پات" ۵ به ۵ در ترکیب هیئت سیاسی، آنهم در شرایطی که اتوریته رهبری و مشخصاً "راست" آن، چه در تشکیلات مهاجرین در شوروی و افغانستان و چه تشکیلات مستقر در غرب به پایین‌ترین سطح ممکنه تنزل یافته بود. پلنوم زیر فضای روان‌شناسانه "آنکه کار نمی‌کند نباید در جایگاه رهبری قرار گیرد" برگزار گردید! سرنوشت این پلنوم مطلقاً تشکیلاتی، در همان تصمیم تشکیلاتی‌اش رقم خورد. اکثریت کمیته مرکزی با استفاده از

حق دمکراتیک خود در کادر کمیته مرکزی، تصمیمی گرفت که در مقیاس سازمان مطلقاً ضددمکراتیک بود! دو عضو اصلی (نقی حمیدیان و هادی میرمؤید) و یک عضو مشاور هیئت سیاسی (فردوس جمشیدی رودباری) - و هر سه نفر نیز از "جناح چپ" - کنار گذاشته شدند برای به هم خوردن توازن قوا در هیئت سیاسی به سود جناح معروف به "راست" تا از این طریق، جناح راست حائز اکثریت آرا شود.

این تصمیم که از نظر گفتمانی با تئوری پایان دادن به انحلال طلبی تشکیلاتی و بلبشوی غیرپرولتاری در سازمان تبیین می‌شد، رهبری سازمان را کاملاً تقسیم به دو رهبری کرد. خبر پلنوم اما، اکثریت مطلق تشکیلات را علیه تصمیمات پلنوم و رهبری "راست" آن شوراند و منطقاً ارائه دو گزارش مستقل از پلنوم به تشکیلات را در پی آورد. سازمان در آستانه انشعاب قرار گرفت با این تفاوت که این بار خوشبختانه تحولات گفتمانی با مضمون دمکراتیسم، توافق جویی اصولی و عملی را به جای انشعاب‌گزینی توصیه می‌کرد! لحظه خاصی بود در حیات سازمان: جبهه‌بندی کامل در تشکیلات و در مواردی متأسفانه تا سطح "تقسیم غنایم"، و در همان حال بروز نتایج عملی آن پتانسیل نظری شکل‌گرفته در رهبری برای اجتناب از "انشعاب کمونیستی" که نشانه وسعت‌گیری دید نظری بود در ما! یعنی، درست برعکس روندهای دوران حاکمیت مطلق ایدئولوژی که در آنها، تا رهبری حزبی میان خود دچار اختلاف جدی می‌شد بی‌درنگ منجر به تقسیم تشکیلات می‌گردید و امر انشعاب در قالب تشکل سریعاً

سیرگفتمانی ما!

رسمیت می‌یافت! بدین‌سان بود که سازمان در اوج بحران تشکیلاتی خود، با تدبیربینی برای احتراز از انشعاب، یک تحول گفتمانی دیگر را به نمایش گذاشت!

در اساس، این "جناح چپ" بود که در اکثریت خود کوشید تا فکر انشعاب را که در آن مقطع شکل واکنش نیرومندی به خود گرفته بود، پس بزند. همین هم البته، آنرا از درون خود دچار تنش‌های جدی کرد! با اینهمه اما، ما با ماندن بر باور به پلورالیسم به‌جای انشعاب، و تأکید روی تداوم توافق در کل سازمان بر سر رفتن به کنگره، همه کوشش خویش را به کار بردیم تا کلیت سازمان بالاخره بتواند برگزاری نخستین کنگره‌اش را شاهد باشد. در پی این رویکرد مسئولانه و در واقع ناشی از تحولات گفتمانی بود که، در "جناح راست" نیز یک واقع‌بینی رو آمد تا در عمل بپذیرد که تصمیم تشکیلاتی ماجراجویانه آن پلنوم، مبتنی بوده بر نگاه ورشکسته حزبیت پیشین و اکنون لازم است تدبیری دیده شود تا آثار عملی آن نیت و اقدام تشکیلاتی به حداقل خود برسد.

توافق بین طرفین بر این قرار گرفت که: (۱) در کادر همین تصمیمات پلنوم، در هیئت سیاسی منتخب آن، فعلاً هیچ تصمیمی نباید اتخاذ شود که خصلت جناحی داشته باشد؛ (۲) اختلاف‌نظرها و تفاوت‌های سیاسی محفوظ به‌جای خود، اما نباید مانع از همکاری متقابل زیر فرمول توافق برای تشکیل کنگره واحد سازمان شوند؛ و (۳) طی پلنوم بعدی که باید در نزدیک‌ترین زمان ممکن برگزار گردد، تغییرات مضمونی در

سیرگفتمانی ما!

تصمیمات تشکیلاتی پلنوم اسفند ۶۷ جنبه حقوقی به خود بگیرند تا از این طریق اعتماد حداقل در بدنه سازمان فراهم آید.

پلنوم اوایل تابستان ۶۸ درست با همین مضمون تشکیل یافت و در آن، وظیفه مقدم و عاجل سازمان برگزاری کنگره اعلام شد. یعنی، تصمیم گرفتیم که همه هم و غم خود را در خدمت آن قرار دهیم. فرم سنتی هیئت سیاسی جای خود را به یک هیئت اجرایی ۷ نفره داد و نخستین تصمیم آن نیز، اعزام هیئت توافقی به اروپا شد برای اقناع تشکیلات شورشی عملاً منقسم به دو در همه واحدهای کشوری و شهری؛ و به‌منظور متقاعد کردن همه رفقا برای ماندن با سازمان و برگزاری کنگره‌ای واحد تا در آن، خود اعضا پیرامون سرنوشت سازمان و چگونگی ادامه حیات سازمانی خویش تصمیم بگیرند.

اما در فاصله زمانی پلنوم اواخر زمستان سال ۶۷ - که در تشکیلات نام "پلنوم کودتا" به خود گرفت - تا زمان تشکیل نخستین کنگره در تابستان سال ۶۹، تحولات نظری در سازمان در سمت وداع با لنینیسم شتاب گرفت. برای بخشی از سازمان البته کمابیش آگاهانه و برای بخش‌هایی از آن فقط پس‌پذیرفتنی! در این وداع فکری، بویژه تجدیدنظر جدی در سه موضوع مرکزی: (آ) چگونگی گذار به سوسیالیسم، (ب) گزاره دیکتاتوری پرولتاریا و موضوع دمکراسی، و (پ) ارزیابی از ظرفیت تاریخی سرمایه‌داری جهانی.

از خود بگویم چون وصف حال بخش عمده‌ای از ما بود. بازتاب مشاهدات عینی از جمهوری‌های آسیایی شوروی - بعد استقرار "سوسیالیسم" هفتاد ساله - و نیز جمهوری دمکراتیک خلق افغانستان در آینه تحولات نظری طی آن چند سال برای من این شده بود که با هیچ اراده کردنی، نمی‌شود یک رشته ضروریات تکامل تاریخی را دور زد و یا آنها را به تصنع ایجاد کرد. نتیجه اینکه، گیر در خود تز "جهش از ورای سرمایه‌داری" لنین است و نه فقط در تفاسیر بعدی آن! فراتر حتی، به این رسیدم تا از خود بپرسم که چطور ممکن است به صرف تسخیر قدرت از سوی حزب بلشویک در اکتبر ۱۹۱۷، به یکباره انقلاب از مرحله بورژوا دمکراتیک به مرحله سوسیالیستی بجهد؟! نیز در این تامل کردم که آن تز بنیادی مارکس که می‌گفت هیچ سیستمی به پایان کارکردی خود نمی‌رسد مگر آنکه همه ظرفیت‌های خود را خرج کند، چگونه می‌تواند با اراده‌گرایی "اکتبرستی" لنین در تناقض نیفتد؟!

نخستین نوشته‌ای که در نقد سانترالیسم دمکراتیک به دست ما رسید، نوشته رزا لوکزامبورگ کمونیست در قبل از انقلاب اکتبر بود در نقد نظریه تشکیلاتی لنین! او پیش‌بینی کرده بود که فرمول‌بندی تشکیلاتی لنین بر پایه تز دیکتاتوری پرولتاریا، به دیکتاتوری حزب "پیشاهنگ" خواهد رسید و در تداوم خود، آمریت غیردمکراتیک رهبری حزب و رهبر حزب را در پی خواهد داشت! پیشگویی‌ای که ما صحت آن را در عمل خود و دیگرانی چون خود به چشم می‌دیدیم و نتیجتاً به گیر و گرفتاری‌ها در ذات خود "اصول اولیه" می‌اندیشیدیم!

سیرگفتمانی ما!

این پرسش در برابر ما قرار گرفته بود که آخر چطور می‌شود
لنین پیش از انقلاب اکتبر بر این تأکید کند که هر راهی به
سوسیالیسم جز دمکراسی، بلاهت محض است ولی خود وی
پس از اکتبر، دمکراسی را بدواً در عمل و آنگاه در نظر از
هرگونه خصلت ساختاری و مدنی‌اش تهی کند و آن را تماماً
طبقاتی ببیند و به تحقیر دمکراسی بورژوایی برسد؟!

ما نزدیک به هفتاد سال بعد از نوشته شدن اثر لنین
درباره امپریالیسم که او در کتابش آن را بالاترین مرحله رشد
سرمایه‌داری و گنبدگی و احتضار این سیستم توضیح داده
بود، هنوز هم خود را مواجه با واقعیت دینامیک این سیستم
استثماری و ظالمانه می‌دیدیم و نیز شاهد نفوذ کماکان آن در
پهنای کره خاکی! ما بویژه دچار تردید جدی نسبت به این
نتیجه‌گیری سیاسی از تزه‌های آن اثر شده بودیم که مطابق آن،
این تئوریسین و رهبر بزرگ، پیروزی سوسیالیسم در یک
کشور و آن هم در ضعیف‌ترین حلقه سرمایه‌داری را امکانی
واقعی اعلام داشته بود. این سؤال مطرح می‌شد که آیا نباید
ریشه مشکل شوروی را نه در رکود دوران برژنف و حتی در
تحکم استالینیسیم، بلکه در اصل می‌بایست در ولونتاریسم
(اراده‌گرایی) خود لنین جست و گیر کار را نه در انحراف‌های
طی مسیر که در خود همان خشت کج نخستین باید کاوید و
دید؟ در ادامه حتی، پرسش‌هایی از ایندست مطرح می‌شد که
آیا آن فرزانه تفسیر مادی تاریخ و برجسته‌ترین شناساننده
قوانین درونی نظام سرمایه‌داری (مارکس)، خود در برخورد
با تجربه کمون پاریس، دچار برخی تناقضات و نوسانات نشده

سیرگفتمانی ما!

است؟ از جمله تناقض بین منطق آهنین نظام نوین سرمایه‌داری هنوز رو به رشد و آرزوی انسانی مارکس برای رهایی از شر آن؟! ما در مسیری قرار گرفته بودیم که می‌رفت تا در ادامه‌اش حتی در خود "جبر تاریخی" هم به بازنگری برخیزد و از دترمینیسم ماتریالیستی پرداخته شده توسط استالین، به رویکرد پراکسیسم مارکس دوره کهنسالی برسد!

تردید در یک رشته "اصول" لنینی و به ویژه ولونتاریسم آن، یک نقطه عطف اساسی گفتمانی بود برای بسیاری از ما. همه تحولات نظری دهه بعدی و بعد آن، ریشه در این تجدیدنظرها داشت. برگشت ما به اصول، منجر به برگشت ما از یک رشته اصول شد و باعث نوب شدن گام به گام ما در جمود ایدئولوژیک‌مان. این، بزرگترین تکانه فکری در حیات سازمان بود از زمان زایش آن و بسی فراتر از همه تحولات استراتژیک و متدیکی که جملگی در قالب ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم تشخیص داشتند. تن‌دادن به این تحولات اندیشیده و در همان حال ماندن کماکان بر موضع انسانی چپ، بزرگترین آزمونی بود که مجموعه ما با اندک فاصله زمانی از همدیگر و طی یک پروسه، وارد آن شدیم.

درون‌مایه اثباتی این تحولات، آشتی و انطباق سوسیالیسم و دموکراسی در ذهن ما بود! این، زیرساختی بود بنیادین و یک زیرسازی اساسی در اندیشه ما. از آن پس، مسئله ذهنی در صفوف ما عموماً حد و گره‌خوردگی این دو با همدیگر بوده است و اکنون نیز همین. همه تکوین‌های بعدی نظری،

سیرگفتمانی ما!

برنامه‌ای، سیاسی و تشکیلاتی سازمان، در پرتو تعمیق فهم این دو مقوله و بر بستر نوع رابطه بین این دو است که معنی می‌یابد. پلورالیسم نظری بعدی سازمان در تحلیل نهایی، چیزی نبوده و نیست جز نمایش نسبت‌های مختلف بین این دو در وجود گرایش‌های مختلف در سازمان: سوسیالیست‌های دمکرات، سوسیال دمکرات‌ها و کمونیست‌های دمکرات!

از نظر گفتمانی، فرجام این دوره که با برگزاری اولین کنگره سازمان رقم خورد، در واقع چیزی نبود جز فروریزی سازه ایدئولوژیک مارکسیستی - لنینیستی در ذهنیت سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت). و نه تنها زودتر از فروپاشی ساختمان "سوسیالیسم عملاً موجود" در شوروی و بلوک شرق، که حتی پیش‌تر از ریزش دیوار برلین! خبر کودتای "سرخ" را، ما در روزهای حین برگزاری کنگره دوم در سال ۱۳۷۰ شنیدیم بی‌آنکه از وقوع آن خیلی هم شوکه شویم؛ چرا که اگر هم رویدادهای مربوط به "سیستم" را در اشکال مشخص آنها پیش‌بینی نمی‌کردیم اما سمت پوسیده شدن قطعی و مرگ آن را پیش از فروپاشی‌اش فهمیده بودیم! در پایانه دهه شصت شمسی، تنها هسته‌ای در رهبری سازمان و منفردهایی از بدنه آن بودند که هنوز هم در موضع دفاع از "خلوص ایدئولوژیک" درجا می‌زدند و تازه خود اینان نیز عموماً با اندک فاصله‌ای از ما، توانستند سوگ آن مرگ را با غسل تعمید نوسازی فکر سوسیالیستی همراه شوند.

نخستین کنگره سازمان و نوسازی در حال جریان

نخستین کنگره سازمان، سرانجام توانست اواخر تابستان سال ۶۹ شمسی در شهر دارمشتاد آلمان و به نشانه موفقیت توافق پلورالیستی و حاکمیت ایده و رفتار دمکراتیک، برگزار شود تا برای نخستین بار، رای برابر همگانی در سازمان به نمایش درآید. با آنکه در آن آخرین سال‌های ماقبل این کنگره، سازمان همانا در مسیر دگرذیسی‌های ایدئولوژیک پیش آمده بود و همین هم آینده سازمان را رقم می‌زد، موضوع مرکزی اما کماکان تعیین تکلیف بود با شیخ مشی و برنامه گذشته "شکوفایی" که همچنان بر سر سازمان سنگینی می‌کرد! خشم و اعتراض عمومی در این کنگره، معطوف به تعیین تکلیف رسمی با سیاست و برنامه‌ای شد که با روان‌شناسی مبارزاتی فدایی خلق نمی‌خواند!

کنگره، خواهان گزارش از عملکرد رهبری سازمان طی ده ساله حاکمیت آن بود تا بتواند درباره مسئولیت رهبری دیروزین قضاوت کند و برای فردای سازمان تصمیم بگیرد. هیچ گزارش جمعی از سوی کمیته مرکزی عملاً متفرق وجود نداشت که به کنگره ارائه شود. لذا، کار به تخصیص وقت

برای اعضای هیئت سیاسی اسبق و هیئت اجرایی پیش از کنگره رسید تا در وقتی که در اختیارشان گذاشته می‌شود چکیده نظرات خود درباره کارنامه جمعی و ده ساله کمیته مرکزی بعد انقلاب را با کنگره در میان نهند. من البته طی یک نوشته نسبتاً تفصیلی، نظر خود در رابطه با مسیر طی شده تا کنگره در طول آن چند سال مهاجرت را با حضار در میان گذاشته بودم.

عمده بحث کنگره، حول "گذشته" سازمان بود در فاصله آن سه ساله ۵۹ تا ۶۱ و در واقع اخذ مشی "اتحاد - انتقاد" و سپس تکوین آن به برنامه و سیاست "شکوفایی"؛ و حساس‌ترین کمیسیون آن نیز، کمیسیون "نقد مشی گذشته!" کنگره در این زمینه، پیش‌نویسی را در دستور کار خود یافت که در اساس، همان به‌روز شده مصوبه پلنوم وسیع سال ۶۵ بود البته در شکل تکمیلی و با صراحتی بیشتر. رویکرد ناظر بر این پیش‌نویس، چیزی نبود مگر انتقاد از عملکرد سازمان - و طبعاً هم به مسئولیت درجه نخست کمیته مرکزی وقت - چه در سیاست‌کردن‌هایش و چه در اتخاذ روش‌هایی که مجموعاً موجب از دست‌رفتن استقلال نظری، سیاسی و تشکیلاتی سازمان و منجر به فروگذاری نقش‌آفرینی‌اش در اپوزیسیون دموکرات و سکولار شده بود. قطعنامه، مشی "بسوی وحدت" سازمان با حزب توده ایران را ناشی و بخشی از همین خطای سیاسی و متدیک ارزیابی کرد و در نوع رابطه‌گیری سازمان با "انترناسیونالیسم پرولتری" نیز، بر عدول‌کردن‌ها از شخصیت مستقل فدایی خلق تأکید نمود.

نخستین کنگره ما اما، آنارشیست‌ترین نیز بود! اصل رفتن به کنگره - احترام به دموکراسی - منطق تدارک مضمونی کنگره - مدیریت دموکراتیک - را به تمامی تحت‌الشعاع خود گرفته بود؛ طوریکه، پیش‌نویس مصوبات کنگره می‌بایست در خود کنگره تهیه می‌شد! در مورد سرنوشت سیاسی و مدیریتی سازمان بعد کنگره نیز، از تدارک مدبرانه پیشاپیشی که البته و مسلماً در نهایت می‌بایست با دموکراتیسم کنگره محک می‌خورد، خبری نبود! فقط دینامیسم سربرآورده از تحولات دموکراتیک آن چند سال پیش از کنگره و آن هم‌پیمانی همگانی شکل گرفته طی دو دهه رفاقت بعد نخستین گلوله شلیک‌شده در "سیاهکل" بود که توانست مانع از فرارویی آن بحران جدی به از هم‌پاشیدگی سازمان شود. همین دو پشتوانه، یکی تحولات نظری و دیگری تاریخی، توانست از میان بی‌نظمی انقلابی کنگره، نوع واحدی از نظم دموکراتیک را بیرون کشد!

یک نکته گرهی ولو که نه مستند به این یا آن سند از قبل تهیه شده، جای خاصی در مباحث کنگره داشت و آن، همانا موضوع "هویت سازمان" بود. طرح این موضوع در کنگره، که بخشی از وقت همایش را به خود اختصاص داد و در یک رشته سخنرانی‌ها برجستگی ویژه‌ای یافت، از نقطه‌نظر موضوع بحث این کتاب یعنی تحولات گفتمانی سازمان، اهمیت بسیار دارد. در واقع، در شرایطی که تحول نظری و دیدگاهی در سازمان نه تنها شتاب فوق‌العاده‌ای به خود گرفته بود بلکه فراتر از آن، این بود که سازمان داشت از بزرگترین نقطه عطف تاریخ خود عبور می‌کرد. همین، می‌توانسته طبیعی‌ترین

سیرگفتمانی ما!

دغدغه باشد تا معلوم کنیم که ما در اکنون خود، کیستیم و انتخاب اجتماعی‌مان کدام؟

سؤال مشخص در این رابطه هم آن بود که درباره آرمان سوسیالیستی خود چه می‌گوییم، در پی کدامین تحول اجتماعی کلان هستیم و سمت‌گیری اصلی ما چیست؟ این روشن بود که حد تکوین نظری در سازمان و نیز میزان انسجام نظری در صفوف آن هنوز اجازه نمی‌داد تا آن روز سازمان در این زمینه را به تعریف دقیق نشست. با اینهمه اما، در جوف همان چند مصوبه کنگره، بر وفاداری سازمان نسبت به آرمان سوسیالیسم تاکید به عمل آمد، بر مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری تاکید شد و دغدغه اجتماعی سازمان دفاع از منافع وسیع‌ترین طیف زحمت‌کشان اعلام گردید. آنچه که در رابطه با ابرام کماکان ما بر هویت سوسیالیستی‌مان برجستگی داشت، تاکید اساسی و بنیادین کنگره بود بر هم‌پیوندی سوسیالیسم با دموکراسی!

پیشنویس کمیسیون منتخب کنگره برای "بررسی مشی گذشته" با برخی تدقیقات کنگره از تصویب اکثریت قاطع آن گذشت و وداع با نظر و سیاست "شکوفایی"، در بالاترین سطح از اراده سازمانی رسمیت یافت. درباره هدف استراتژیک - سیاسی سازمان، کنگره فقط به این فرمول‌بندی اکتفا کرد که بگوید: سازمان ما "در راه استقرار یک جمهوری سکولار دموکرات فدرال در ایران" مبارزه می‌کند. کنگره،

سیرگفتمانی ما!

تدقیق و تشریح و پلاتفرمیزه کردن (طراحی سندی) آن را به ارگان منتخب خود واگذار کرد.

حساس‌ترین تصمیم کنگره اما، انتخاب ارگان هدایت سازمان برای دوره بعد از کنگره بود. هیچگونه و به تأکید باید گفت که هیچگونه تمهیدی از قبل توسط هیچکس و هیچ جریانی برای چند و چون مدیریت آتی سازمان به کنگره عرضه نشده بود! مسلماً تمایلات و علایقی در این رابطه وجود داشت اما دست‌کم نه که در شکل پیشنهاد مشخص. تنها پیشنهاد مضموناً مشترک ولی مطلقاً جدا از هم و نیز بی‌هیچگونه هماهنگی ارائه شده از قبل با همدیگر، توسط امیر ممبینی و من بود که خواستار کنارگیری داوطلبانه همه اعضای دستگاه رهبری سابق از رهبری شده بودیم. از نظر هر دوی ما، این می‌بایست به عنوان یک الگوی ابتکاری در جنبش چپ ایران و برای کمک به بازسازی اعتمادها در سازمان مورد تأیید و تثبیت کنگره قرار می‌گرفت. این طرح البته از سوی رفقای، اقدامی آنارشیک و گسست در تجربه تلقی گردید ولی سرانجام در آن گرایش اعلام‌نشده ولی مسلط بر کنگره به نقطه تعادل رسید که ناظر بر کنار ماندن اعضای اصلی هیئت سیاسی اسبق از مدیریت منتخب بود تا بدین‌سان سازمان از رهبری مادام‌العمر خود بگسلد!

ذکر این نکته نیز دارای اهمیت است که جناح‌بندی در سازمان، عمدتاً نه به‌گونه افقی و بر پایه چالش دموکراسی بین بالا و بدنه سازمان، بلکه عمدتاً در شکل عمودی بود بر اساس

سیرگفتمانی ما!

دیدگاه‌های از هم تفکیک شده! اما در اینکه انتقادات و نارضایتی‌ها در سطح تشکیلات نسبت به مجموعه رهبری و بویژه به‌گونه طغیانی علیه "جناح راست" کمیته مرکزی رو به گسترش بود، کمترین تردیدی نیست. در آن اواخر، حتی حلقاتی در تشکیلات شکل گرفته بود که فقط کار خود می‌کردند و گاه هم با فونکسیون صرفاً متلاشی کردن سازمان! همین جا باید گفت که اگر آن پیوند هنوز هم قسماً باقی بین سر و بدنه "جناح چپ" وجود نمی‌داشت، بخش بسیار بزرگی از تشکیلات به کنگره نمی‌آمد و یا حتی از سازمان می‌رفت. با همه اینها اما، بحران در سازمان، بحرانی بود در اساس، سیاسی و نظری و عمده تقسیم‌بندی در سازمان نیز بر پایه نظر و سیاست؛ همین هم تامين‌کننده حفظ سلامت سازمان بود. در واقع، آن تصمیم‌گیری دسته‌جمعی رهبری در مورد تنبیه گروهی از تشکیلات مهاجر در سال ۱۳۶۶ به‌خاطر اینکه اصطلاحاً "خودسرانه" تصمیم به خروج از شوروی و اقامت در اروپا گرفته بودند (همچون حق طبیعی خود برای تعیین محل زندگی خویش) از آخرین رسوبات سانترالیسم در ما بود که واقعاً هم جای تأسف بسیار داشت!

کنگره اما، چه در سخنان اعضای رهبری سابق و چه سخنرانی‌های نمایندگان خود، شکاف سازمانی را در شکاف عمودی منعکس کرد و به ویژه در روز آخر و در جریان انتخابات، غلبه بر همین شکاف را مد نظر خویش قرار داد. جز دو رفیق از اعضای قدیمی رهبری که مبتنی بر لزوم حفظ رابطه‌ی تجربه با نیروی تازه نفس، به عنوان نامزد ثبت نام

سیرگفتمانی ما!

کردند، هیچکس دیگر از اعضای هیئت سیاسی اسبق کاندیدای عضویت در شورای مرکزی آینده نشدند. کنگره نیز مدبرانه رای داد. از میان کاندیداها، ده نفر به عنوان مسئولین دور آتی سازمان برگزیده شدند که پنج نفرشان از اعضای کمیته مرکزی سابق بودند و پنج نفر دیگر از کادرهای مجرب سازمان. نوع ترکیب برگزین شده، مبتنی بود بر جمع آمد تجربه و نوسازی رهبری و نیز چینش افراد به گونه ای که هیئت منتخب بتواند ترکیب و نمادی از تشکیلات داخل و خارج باشد. این، نشانه خردمندی دمکراتیک در سازمان بود.

در این کنگره، روحیه و فضای حاکم بر آن در رابطه با روندهای مربوط به نظام "سوسیالیسم واقعاً موجود" اساساً نوعی انفصال جمعی با آن بود! باور عمومی ولی هنوز نه مدون شده در سازمان، بر این قرار داشت که کار نجات این سیستم فرسوده، از رفرم و اصلاح گذشته است. اما اینکه آخرین برگ این کتاب هفتاد و اندی ساله در کدام شکل مشخص ورق خواهد خورد، هنوز برای ما روشن نبود. در کنگره دوم سازمان و برگزار شده در مونیخ آلمان بود که این کتاب بسته شد! آن کنگره با وقوع "کودتای سرخ" در مسکو همزمانی یافت که صدور بلافاصله ای اعلامیه از سوی سازمان به امضای بالاترین ارگان آن - کنگره - را در پی داشت. جهت گیری آن کنگره در این زمینه، معنی دار بود و نشان دهنده تداوم همین تحول گفتمانی در سازمان. این سمت گیری برخوردار از حمایت اکثریت قاطع کنگره، کودتای فرماندهی ارتش شوروی به نام نجات سوسیالیسم را که در واقع علیه

سیرگفتمانی ما!

دموکراسی و علنیت بود، محکوم کرد. اعلامیه، از اینکه مبدا این کودتا با پیروشدنش برگشت به عقب را موجب شود ابراز نگرانی صریح نمود و در همانحال، تلویحاً نسبت به میدان‌داری راست هشدار داد! این جهت‌گیری در مورد واقعه سرنوشت‌ساز "بزرگترین دژ سوسیالیستی" جهان، یک موضع‌گیری از جنس برانگیختگی و تاکتیکی نبود. بل حکایت از تحولات گفتمانی ما با استظهار به تطورات نظری چندین ساله داشت!

نخستین کنگره سازمان، لحظه رسمی وداع سازمان بود با یک گذشته گفتمانی و ورود به عرصه تعمیق نواندیشی و مصداق‌بخشی به آن در زندگی سیاسی و تشکیلاتی جاری سازمان. از پیام‌های اصلی این کنگره، یکی هم رسمیت‌یابی پلورالیسم و گذر قطعی از "سانترالیسم دمکراتیک" به دمکراتیسم سازمانی بود. روان‌شناسی آن ساعت آخر کنگره که در اشک و عاطفه نوشته شد، انعکاس‌گزینش گفتمانی بود که سازمان را دوباره جمع می‌کرد ولی نه در شکل پیشین که در فضایی متحول. درست است که بحران گفتمانی، سیاسی و تشکیلاتی پشت سر نهاده‌ی سازمان چنان سنگین بود که نمی‌توانست تلفاتی سهمگین به‌همراه نداشته باشد، با اینهمه اما موسم برداشت از گفتمان نو فرا رسیده بود که ما را آغازی دیگر نوید می‌داد. این واقعیت تلخی است که سازمان را - و همه چپ را - از قبل و بعد این کنگره ریزش فرا گرفته بود؛ کسانی با نیت‌کندن از چپ و پیوستن به راست، گروهی با ترک فعالیت حزبی و عمل به صفت فردی از موضع

سیرگفتمانی ما!

دموکراسی، و گروهی نیز کماکان استوار بر موضع چپ اما متجلی در پی بازسازی و یا نوسازی خانه برای چپ دمکرات بودن. برای ما ماندگان در سازمان، طی این بیست و پنج سالی که از نخستین کنگره سازمان می‌گذرد، آن کنگره "نا منظم" با همان مصوباتی که محصول تحولات تا آن‌زمانی سازمان بودند، گشاینده راه شد!

پسگفتار

ما را تجهیز به تئوری و دانش نظری نیاز است. تبیین تئوریک آن چیزی که در امروزمان هستیم و آنی را که پیش آمده و داریم ادامه‌اش می‌دهیم. شرح تاریخ تحولات تئوریک و گفتمانی ما، هم برای ما و هم برای بیرون از ما کمک می‌کند تا خود در خویشتن خویش و دیگران در ما، بخشی از تحولات جامعه ایرانی و چپ ایرانی را بیابند. چنین احساس رسالتی نیز به این دلیل، که پدیده بی‌تاریخ نداریم؛ بدون پرتو انداختن بر تاریخ پدیده، نمی‌توان خود پدیده را خواند و شناخت.

فعالیت یک حزب سیاسی جدی، گاه سیکل پراتیک - تئوری - پراتیک را می‌پیماید و گاه تناوب تئوری - پراتیک - تئوری را، مهم اما در هر شرایط و هر شکل از بروز این سیکل، همانا گره‌خوردگی پایدار نظر و عمل است با یکدیگر! می‌دانیم که عملی‌کردن یک نظر شاید آسان‌تر بنماید تا استنتاج تئوریک از اقدامات انجام گرفته، و بر این نیز وقوف داریم که در جریان زندگی چنین نیست که همه چیز از روی الگوهای ازپیش آماده صورت بگیرد، اما حزب بی‌آرمان و آرمان بدون تبیین تئوریک مبتنی بر دانش زمانه نیز، چیزی نخواهد بود مگر حزب باد که با وزشی برباد می‌رود!

سیرگفتمانی ما!

ما طی این بیست و پنج سال گذشته و بر بستر و در راستای گفتمان برگزین خود که گفتمان چپ دمکرات باشد پیش آمده‌ایم ولی بیشتر در این اواخر است که کوشیده‌ایم داشته‌ها و برداشت‌های گفتمانی خود را چه در نوشتارهای فردی و چه در اسناد کلان سازمانی تبیین نظری دهیم. هرچند که در این تبیین کردن، قصد ما آن نیست که برای جایگزین کردن صلب پیشین، به صلب دیگری رو بیاوریم! خود همین نگاه و عزم - و اکنون دیگر مبدل به یک هنجار - نشانگر گفتمان نو است در ما. اینجا بار دیگر به متدولوژی مارکس بر می‌گردیم تا بگوییم: شرط عمل کردن نافذ، خودآگاهی آدمی است به نظری که عمل‌اش را توضیح دهد!

تغییر در حین پراتیک، ممیزه کار حزبی از کار آکادمیک است؛ پیچیدگی تحول حین حزبیت را هم در همین باید فهمید. در تحولات نوع حزبیتی، با جمع سر و کار داریم. جمعی که، هر یک از اعضای آن دنیایی از فکر و خلاقیت ذهنی و سلیقه‌اند و لذا، هر جمع حزبی را در عین اشتراکاتش، باید که مولد ناهماهنگی‌ها و اختلاف‌نظرها هم فهمید. منشاء نوسانات حین تکوین جمعی در یک حزب و نیز در جلوه‌گر شدن آن در تناقض‌هایش، همین جریان‌داشتن زندگی است در آن. کار آکادمیک و تز بیرون آمده از دل آن، معمولاً شفاف است و بی‌تناقض که اگر چنین نبود توجه هم بر نمی‌انگیخت. حزب اما، جای اراده‌کردن مشترک است در هنگامه عمل انسان‌هایی که با هر لحظه اندیشیدن و ابتکار به‌خرج‌دادن‌ها، تفاوت‌ها را نیز به نمایش می‌گذارند. حزب خیلی شفاف، یعنی حزب بری

سیرگفتمانی ما!

از اشتباه و حزب بی‌اشتباه، یعنی فقد ریسک در عمل و در نتیجه، وجود نداشتن در عین موجودبودن! تحول در عین حزبیت، کند پیش می‌رود ولی ارزش آن، دقیقاً به همین است؛ زیرا پایداری می‌آورد و استعداد نهادینه‌شدن می‌یابد. حزب می‌تواند و باید از منفکرین منفرد تغذیه فکری کند و مشاوره گیرد، عکس آن اما صادق نیست که تفرد روشنفکری توانسته باشد جای تحزب بنشیند.

ما طی نوسازی فکری خود، به نگاه و روشی رسیده‌ایم که تجدیدنظر اساسی از سوی ما در توضیح تاریخ‌مان را ایجاب می‌دارد. نگاه چپ دمکرات به تحولات جامعه ما، پیش از همه لازم است از زاویه ارزش‌های مدرنیته و آزادی و دموکراسی برای آن در مختصات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی موجود باشد که بدون چنین ارزش‌هایی، عدالت اجتماعی اگر هم شکل بگیرد، نمی‌پاید. برای ما ادامه انقلاب مشروطیت، مقدماتاً در پاسداری از ارزش‌های آن در عرصه دولت حقوقی و حقوق شهروندی است؛ جنبش ملی شدن نفت هم در اساس خود جنبش استیفای حقوق شهروندی بود و برخورداری شهروند از ثروت مشاع ملی؛ انقلاب بهمن نیز آینه‌ای کلان شد در نقد تاریخی جامعه ایران جهت آمادگی و تمرینی پر هزینه برای تحقق جمهوریت دمکرات سکولار. چپ، حفظ و تداوم همین‌ها را می‌بایست و می‌باید پی‌گیرد. یک چنین جهت‌گیری، چپ را هم با جامعه پیوند می‌زند چرا که با خواست فراگیر آن گره خورده است و هم به او فرصت می‌دهد

سیرگفتمانی ما!

تا بتواند حق شهروندی را با حق زیست عادلانه برای همه شهروندان در آمیزد.

پلورالیسم، دستاورد بزرگ ما بوده در سیر حرکت ما از چریک انقلابی و چپ مارکسیست - لنینیستی به امروز ما! جدایی‌ناپذیری سوسیالیسم و دموکراسی از همدیگر و تمرین دموکراسی در خود تا آنجا که بتوان به اتکای آن، نمونه رفتار بیرونی مبتنی بر دموکراسی را عرضه داشت. این برای ما باوری است جا افتاده همچون چراغ راهنمای مسیر که بر آنیم همچنان نیز بر فراز سرمان بنابد. نگریستن به جهان، فارغ از پیش‌داوری‌ها و در همان حال یاری‌گیری از آموزه‌های علمی و بویژه برگرفتن از آن دانش‌هایی که، آرمان‌رهایی انسان از هر نوع تبعیض و هر نوع منبع تولید از خودبیگانگی آدمی با خود را نشان می‌دهند و پیشنهاد می‌دارند. ما برآنیم تا مستقل‌اندیشی و ایستادن بر خرد نقاد، پرسش‌گری مداوم و جسارت در شکستن هر گونه قدسیت و جزمیت را الگوی رفتاری خود سازیم.

پلورالیسم در ما، "شفافیت" مرسوم را از ما گرفته است که باید هم بگیرد. ما دیگر نمی‌خواهیم شفاف به معنی گذشته آن شویم! اما نه بدین معنی که حزبی باشیم بی‌مرز و نه که نافی این واقعیت که اگر گرایش‌های درون ما نتوانند در بین خود به نقطه تعادل‌هایی بر سر اختلافات اساسی فیما بین برسند طبعاً نخواهند هم توانست تداوم هم‌حزبی بودن خود را توضیح دهند. ما برآنیم که در تنظیم روابط بین خود به هیچ معیار

سیرگفتمانی ما!

غیردمکراتیک تن ندهیم، اما نه که هر حد از اختلاف را هم مظلوف یک حزب بدانیم. مرز در حزبیت ما، ارزش‌های بنیادی و برنامه‌های راهبردی است. ما نیک آگاهییم که در مسیر گذر به دموکراسی هستیم و رابطه و نسبت بین سوسیالیسم و دموکراسی در صفوف ما، هنوز هم بحثی است باز که چه بسا در آینده، آستن تفکیک‌ها و استحاله‌هایی نیز در خود شود. ما می‌بینیم و می‌دانیم که در سیاست‌ورزی‌های درون صفوف ما تفاوت‌های بزرگی هم بروز می‌کند که از تاکتیک فراتر رفته و به استراتژی و گاه حتی به جایگاه اجتماعی نیز می‌رسند. ما اذعان داریم که چپ دمکرات در حرکت است و هنوز هم در حال تحول، و سازمان ما نیز حامل تفاوت‌های ریز و درشت و آماده زایش تفاوت‌های تازه در میان خود. فقط باید کوشید که در تصمیم‌گیری‌ها عجله نکرد؛ همانی را تصمیم گرفت که احتمال خطا در آن تا حد ممکن پایین بیاید.

هر آینه اگر قرار باشد که ما رویکرد امروزین خود به جامعه و حکومت را تزگونه توضیح دهیم، در سرفصل آن چنین خواهیم نوشت: برنامه‌محوری! مجهز بودن به یک رشته نظرات، مسلماً توضیح‌دهنده اعمال ماست و دارای اهمیت بسیار هم برای خود ما و هم برای ثبات و پایداری‌مان؛ اما مردم، مقدماً و اساساً ما را با برنامه‌هایمان است که محک می‌زنند. جامعه، ما را با برنامه‌های مشخص، چه برای همین امروز و چه فردا، و نیز در هر مورد معین و مقتضی است که می‌سنجد تا نشان دهد آیا می‌پذیرد ما را یا که ردمان می‌کند؟ مناسبات با حکومت هم از همین منشور می‌گذرد تا

سیرگفتمانی ما!

جامعه بداند که موضوع، نه امر مجرد تسخیر قدرت و مخالفت با قدرت به خاطر قدرت، بلکه قدرت گرفتن مشخص است برای اجرای آن برنامه معینی که داعیه‌اش را داریم. اپوزیسیون بودن ما مخالفت برنامه‌محورانه ماست با رویکردهای قدرت حاکم! این، نفس مسئولیت‌پذیری است؛ و مسئولیت‌پذیری در قبال این امر، عین ارتقای شعور هم در خود و هم در جامعه! چپ فقط در برنامه‌محوری است که به چپ ملی و کلان‌تاثیر فرا می‌روید، وگرنه با ماندن در ارزش‌های نظری، هر اندازه هم که ارزش‌هایی زیبا و دلفریب و دلربا باشند، محکوم است به ماندن در خود.

حزب سیاسی چپ دمکرات، موظف است تا هر پلشتی را چه در قدرت و چه در جامعه از جایگاه ترقی‌خواهی، دمکراتیک و حق‌طلبانه افشا کند، اما نمی‌تواند و نباید هم، خود را در رفتار افشاگری محدود نماید. افشاگری را، یک رسانه جمعی هم می‌تواند پیش ببرد و چه بسا نافذتر نیز! حزب سیاسی چپ دمکرات موظف است تا از هر حرکت مطالباتی در جامعه که خصلت ترقی‌خواهانه و دمکراتیک و حق‌طلبانه داشته باشد قویا دفاع کند و به حمایت از آن برخیزد. این نوع مطالبات، نهادیابی خاص خود را لازم دارند و تشکل‌های مدنی و صنفی ویژه را می‌طلبند. حزب سیاسی، حامی مطالبات است ولی مطالبه‌محور نیست! حزب سیاسی، برنامه‌محور است و هر مورد را هم با برنامه خود می‌سنجد و در مواجهه با هر واقعه‌ای و موردی نیز پیشبرد برنامه خود را مد نظر دارد. عمل به برنامه‌محوری، چکیده همه روش‌های مبارزاتی ما در

سیرگفتمانی ما!

طول این مسیر درازی است که پشت سر نهاده‌ایم؛ و عصاره تمامی تحولات گفتمانی ما، تجهیز ما به برنامه چپ دمکرات برای ایران امروز، عصاره تمامی تحولات گفتمانی ما. ما چه در آن سال‌های نخستین بعد انقلاب و چه در این دوره طولانی مهاجرت، درس‌هایی از برنامه‌محور بودن کسب کرده‌ایم که اینک می‌باید آنها را به‌گونه سیستماتیک طرح کنیم تا خود را به رفتاری فراتر برویانیم.

سیاست ورزی نیز از مشخصه‌های چپ دمکرات است که با سیاسی‌کاری و سیاست مساوی با آرمان تفاوت دارد و تفاوت‌هایی هم بسیار! چپ دمکرات چون برنامه‌محور است، سیاست‌ورز هم است. بدون درگیر شدن با سیاست جاری، از دخالت سخنی نتوان زد و بی‌مداخله در لحظه، هیچ فردایی ساخته نخواهد شد. این سیاست‌ورزی است که نیاز عملی به اتحادها و ائتلاف‌ها را پیش می‌کشد؛ و این، همانا بستر سیاست عملی است که به واقعیت اتحادها شکل می‌دهد و تضمین‌شان می‌کند. نه اینکه اول متحد شویم تا بعداً سیاست کنیم! تحولات گفتمانی یک جریان برنامه‌ای - سیاسی را، پیش از همه می‌توان با حد صمیمیت آن در تلاش برای اتحادهای سیاسی اندازه گرفت. ما حتی در آن دوره‌ای که سیاست متخذه‌مان خطا بود و انحرافی، باز از رابطه‌گرفتن ملموس با سیاست، آموزش‌های زیادی اندوخته و آنها را در انبان خود انباشته‌ایم و اکنون باید بر آن باشیم که این دستاوردها را در کادر استراتژی سیاستی درست، پشتوانه پراتیک سیاسی دخالت‌ورزانه در واقعیت جاری قرار دهیم.

همانگونه که در پیش‌درآمد گفته شد من هر آنچه را که درباره امروزان و منعکس در ارزش‌ها، خطوط برنامه‌ای و نگاه به سیاست ورزی می‌فهمم، در قالب چند ضمیمه در پایان این کتاب آورده‌ام و از خواننده محترم دعوت می‌کنم که در صورت علاقه نگاهی به مفاد آنها داشته باشد. اینجا فقط می‌خواهم پسگفتار را با این دو نکته به پایان برسانم که:

تغییر طی زمان، واقعیت زندگی است! ما تغییر کرده‌ایم؛ درست مانند مشابه‌های خودمان در بسیاری از نقاط جهان و از کجا تا به کجا! آمریکای لاتین و برآمدن احزاب چپ امروزین در آن، یک نمونه برجسته از این واقعیت است. آری، چپ برنامه‌محور با استراتژی اتکا به جنبش مدنی و روش‌های خشونت‌پرهیز اما برآمده از دل جنبش‌های انقلابی چریک شهری و کوهستانی دهه‌های شصت و هفتاد میلادی! ما نیز مانند آنان متحول شده‌ایم و مثل آنها تحول یافته‌ایم در بسیاری از زمینه‌ها. اگر آنان در ادامه تکوین فکری، برنامه‌ای، سیاسی و روشی خود به موقعیت احزاب سیاسی مطرح در مقیاس ملی و گاه بین‌المللی رسیده‌اند و بعضی‌شان نیز رسیدن به درجه بالایی از مسئولیت‌پذیری در سطح کشوری، همین را چرا چپ ایرانی نتواند؟ حتی هراندازه هم فکر کنیم شرایط ما گویا سخت‌تر است و موقعیت‌هایمان متفاوت با آنان؛ که تازه خود این، در حد گمانه‌زنی است و نه اینکه حکمی باشد محرز. توسل به سختی‌هایی از این‌دست، بیشتر به درد فرار از مسئولیت می‌خورد و بس! تحولات گفتمانی چپ، جنبه جهانی دارد و مشهود در همه چپ جهان. چپ، در مراتب تاریخی‌اش

تا به امروز، اکنون در آستانه برون‌آمدن از خود و یک پوست‌اندازی کلان قرار دارد. چپ ایرانی نیز جزیی از این چپ است که از تجربه جهان باید بیاموزد و در همان حال بسی بیشتر، با درنگ بر خویشتن ایرانی‌اش در تاریخ خودش دگرگون شود.

با نام "فداییان خلق ایران (اکثریت)" وداع باید گفت. ما دیگر فدایی نیستیم به آن معنی که با فداکردن خود آغاز نمودیم. دیروقتی است که دیگر اینگونه رمانتیک نمی‌اندیشیم که اگر از خون ما شط جاری شود، خلق به راه می‌افتد. مردم را کماکان دوست داریم و برای آزادی و خوشبختی خلائق می‌کوشیم، اما خلق را دیگر مقدس نمی‌بینیم؛ آن را حتی در جهالت‌هایش نقد می‌کنیم تا به آزادی رسد و تا که بتواند هم از استبداد در برون خود و هم نهفته در درون خویش رهایی یابد! قید "اکثریت" نیز که فقط یک انتخاب سیاسی باطل متعلق به دوره‌ای از دوران سپری‌شده در سی سال پیش را تداعی می‌کند، به‌طریق اولی جایش در کتاب تاریخ است و قرارگرفتن در معرض نقد تاریخ و نه که مرتبط باشد با امروز سیاست. ما، با مشخصه امروزمان است که می‌باید در صحنه باشیم. اما گفته‌ایم و می‌گوییم و خواهیم گفت که مفتخر به تاریخ جنبش فدایی خلق هستیم با بهره‌گیری‌مان از فراز و نشیب‌هایی که داشته است. جنبشی تاریخی، که نه نابود شده و نه درجا زده است، پیش آمده و پیش هم خواهد رفت، زیرا اصالت تاریخی در خود دارد!

سیرگفتمانی ما!

برای ما، حفظ ارزش‌های اولیه جنبش فدایی خلق و وفاداری به تبارمان در دو چیز است و نه بیش: ایستادن بر همان آرمان‌های انسانی به‌هنگام آغاز مبارزه، و بیرون‌زدن جسورانه فکری و سیاسی از آن الگوها در شروع مبارزه. باور به از خود درآمدن، و رفتن در پی اتحادجویی و وحدت‌خواهی صمیمانه، شجاعانه و مسئولانه! سیرگفتمانی ما که در آغاز، "نوین" بودن خود را در گزینش شیوه مبارزه‌ای متفاوت از قبل تعریف کرده بود، در ادامه اما - ادامه‌ای که همچنان جریان دارد - بر آن است و حتی بسی بیشتر هم می‌باید بر آن باشد که، نوگرایی را در نواندیشی و نورفتاری پی بگیرد.

پایان

پنج ضمیمه

ضمیمه یک

همانگونه که در پیشگفتار آمد، نوشته زیر پیش‌نویسی بود به تحریر من برای مقدمه اسناد کلان سازمان که اینک جهت اشاره‌ای بسیار کلی به موقعیت و خصوصیت گفتمانی دو دهه و نیم اخیر سازمان، در اینجا آورده می‌شود.

سیری در سرگذشت سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) و کیستی امروزین آن

آن بخش از جنبش فدایی خلق که بیشترین تعداد از وارثان نهضت "چریک‌های فدایی خلق ایران" را دربر داشت، از پی رخدادهای نخستین دو سال و نیم پس از انقلاب ۱۳۵۷ با نام "سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)" فعالیت خود را ادامه داده است. حفظ تشخص "فدایی خلق" در نام این سازمان، نشانه‌ای از خاستگاه تاریخی‌اش است، و قید "اکثریت" در آن، یادواره جایگاهی که طی تحولات نظری - سیاسی سال‌های آغازین انقلاب اشغال کرده بود. این سازمان، امروز خود را،

حاصل تحول جریان تاریخی "فدایی خلق" در سمت چپ دمکرات، با آرمان‌خواهی سوسیالیسم دمکراتیک می‌داند.

سال‌های مبارزه مسلحانه

جریان انقلابی "چریک‌های فدایی خلق ایران"، خیزشی بود از سوی جوانان کمونیستی که در راه رسیدن به برپایی "حکومت خلقی" با چشم‌انداز نیل به سوسیالیسم در ایران، استراتژی پیکار مسلحانه را برگزیدند برای براندازی رژیم دیکتاتوری شاه. این جنبش رادیکال که بخش اصلی مبارزه مسلحانه نوپدید در ایران را تشکیل می‌داد، محصول یک دهه رهجویی‌های فکری و عملی جوانان چپ و عمدتاً برخاسته از محیط دانشگاهی بود. جوانانی که، با داعیه جبران خطاها، سستی‌ها و ناکامی‌های نسل پیش از خود، و با عزیمت از هم نقد و هم نفی کرده‌ها و ناکرده‌های دو مؤلفه چپ و نهضت ملی دهه‌های بیست و سی شمسی، بر آن بودند که با درانداختن طرحی نو، راه مبارزه توده‌ها گشوده شود. زیست و پرورش آغازگران این جنبش از یکسو در فضای تاثیرپذیری آنان از رادیکالیسم مبارزاتی جهان دوران خویش، دوران انقلابات توده‌ای قهرآمیز، مبارزات چریکی در آمریکای لاتین و نهضت‌های مسلحانه رهایی‌بخش ملی بویژه در منطقه ما طی شد و از سوی دیگر، متأثر از برخی نوآوری‌ها در عمل چپ در جهان آن روز. شکل‌گیری نهایی‌شان اما، در گذر از پاره‌ای تجارب عملی - تشکیلاتی خود آنان در قالب مبارزات محفلی - گروهی طی دهه چهل خورشیدی با دیکتاتوری رو به

سیرگفتمانی ما!

تشدید شاه رقم خورد. "چریک فدایی"، فرزند زمانه انقلاب‌ها و رویکردهای طغیان انقلابی در گستره جهان بود و نیز واکنش قهرآلود به قهر حاکم در ایران. این رویکرد انقلابی درمقابله با دیکتاتوری شاه، سرانجام در پی حمله پیشتازانه گروهی از باورمندان آن در روز ۱۹ بهمن ماه سال ۱۳۴۹ به پاسگاه ژاندارمری "سیاهکل" گیلان، توانست که بروز سیاسی - عملیاتی آشکار در سطح کشوری بیابد و پس از مدت کوتاهی در قامت "چریک فدایی خلق" سر برآورد. تأکید بر استقلال رای در قبال اقطاب کمونیستی در عین اعلام همبستگی بین‌المللی با جنبش‌های انقلابی، اتخاذ روش رادیکال در استراتژی و تاکتیک مبارزاتی و در همان حال ابراز پایبندی به موازین مارکسیسم - لنینیسم، بیانگر خطوط تمایز و اشتراک هم‌زمان "چریک‌های فدایی خلق" بود با نسل چپ قبل از خود. "چریک فدایی"، مظهر گسست عملی رادیکال از چپ پیش از خود بود و در همان حال تداوم پیوستگی‌هایی در عرصه نظر با همان چپ در کلیت آن؛ و همین را هم مصداق "جنبش نوین کمونیستی ایران" قرار داد.

"چریک‌های فدایی خلق ایران"، به پشتوانه جانفشانی‌های‌شان در مبارزه با رژیم دیکتاتوری شاه، توانستند در زمان کوتاهی با احراز موقعیت محوری در جنبش چپ ایران، بدل به کانونی برای جذب بیشترین نیروی جنبش چپ شوند. رژیم شاه اگرچه توانست در جریان این مبارزه مسلحانه نزدیک به دویست نفر از اعضای این سازمان چریکی و هر

سیرگفتمانی ما!

چهار ترکیب رهبری در این دوره از موجودیتش را از بین ببرد، اما نتوانست آن را از ادامه حیات و فعالیت باز دارد. جنبش چریکی که از همان فردای برآمد خود موفق شده بود فضای روشنفکری و جنبش دانشجویی ایران را زیر تأثیر خود گیرد، توانست علیرغم ضربات سنگین وارده بر آن، بر جای خود باقی ماند و در آستانه انقلاب و بعد آن، چونان چپ مستقلِ آزمون پس‌داده در مبارزه سرسختانه علیه دیکتاتوری و ایفاگر نقش در پیروزی انقلاب، اعتبار سیاسی و اخلاقی بس چشمگیری در فضای سیاسی کشور بیابد و محبوبیتی گسترده در سطح لایه‌های میانی و نیز بخش‌هایی از فرودستان جامعه به‌دست آورد. در شرایط سیاسی نوین پس از انقلاب، "سازمان چریک‌های فدایی خلق" مورد حمایت عمومی بخش سکولار انقلاب قرار گرفت، به نقطه امید و تکیه‌گاهی برای خیزش‌های دمکراتیک و حرکات مطالباتی نوین بدل شد و در نتیجه، به‌مثابه بزرگترین اپوزیسیون حکومت دینی جدید، موقعیت عمل اجتماعی - سیاسی گسترده‌ای یافت. این، در حالی بود که "سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران" طی سال‌ها تقابل بسیار خشن دو قهر حکومتی و انقلابی با یکدیگر - که خود در تشدید آن سهم داشت - گروه بزرگی از کادرهای مجرب خود را از دست داده بود. اگر موجودیت و موقعیت این سازمان در آستانه و فردای انقلاب، دستاورد سال‌ها مبارزه فداکارانه و پیگیرانه بود علیه رژیم شاه، کیفیت آن اما، خود متأثر شد از قربانی دادن‌های سنگین ناشی از مشی مسلحانه.

در پی استقرار جمهوری اسلامی

سازمان در اولین سال پس از انقلاب به مثابه بزرگترین تشکیلات چپ ایران فعالیت سیاسی و سازمان‌گرایانه نوینی را در پیش گرفت. در مسیر مشارکت برای تأسیس نظام سیاسی نوین در کشور و قانون اساسی جدید گام برداشت، ولی به‌خاطر ناروشن بودن محتوی جمهوری اسلامی و ضددمکراتیک بودن روش رای‌گیری "جمهوری اسلامی، آری یا نه؟" و نیز به دلیل غیردمکراتیک بودن روند تدوین قانون اساسی و حاصل ضددمکراتیک آن، به جمهوری اسلامی و قانون اساسی رای نداد. سازمان از چنین جایگاهی به مشی انتقادی تند، هم علیه لیبرالیسم متجلی در دولت موقت قدرت جدیداً مستقر و هم به مخالفت با تحمیل‌های سیاسی، انحصارطلبی‌های مستبدانه و واپس‌ماندگی فرهنگی و اجتماعی متبلور در هسته اصلی قدرت برخاست که عمدتاً به تقصیر قدرتمداران حاکم و قسماً بی‌تجربگی‌های سازمان، منجر به تنش‌های تند سیاسی بین دو طرف شد و در برخی مناطق کشور، حتی تا حد مقابله قهرآمیز پیش رفت. اما این اولین سال حضور ارگانیک سازمان در مبارزات اجتماعی بزرگ‌ابعاد آنهم در شرایط بسیار بغرنج ناشی از حاکمیت بلامنازع پوپولیسم دینی بر کشور و نبرد "که بر که" در درون قدرت، با گرفتار آمدن سازمان در چنبره آزمون‌های حساس و پرمخاطره همراه شد و آن را در بحران هویت ایدئولوژیکی، برنامه‌ای، سیاسی و روشی عمیقی فروبرد. بحرانی که، زمینه‌های آن البته در فکر و سیاست و روش‌های فدائیان طی سال‌های قبل

سیرگفتمانی ما!

از انقلاب وجود داشت و در اوضاع تازه، فقط شتابی مضاعف می‌یافت.

بروز اختلافات سیاسی حاد و نظری جدی در صفوف سازمان، چه ناشی از چالش‌های نظری به‌جامانده از دوران مبارزه چریکی و چه تنش‌های بیشتر و بزرگتر برخاسته از شرایط بحرانی بعد انقلاب، آنهم در مختصات اندیشه و رفتار غیردمکراتیک، سرانجام سازمان آن زمان را به جدایی‌ها کشاند که اولی‌اش، جدایی جریان "چریک‌های فدایی خلق" بود در بهار ۵۸ از سازمان، و نیز پیامد عمده‌ترین صف‌بندی شکل گرفته در سازمان طی پلنوم پاییز ۵۸ در تقسیم‌شدگی "چریک"ها به دو بخش اکثریت و اقلیت اواخر بهار ۵۹.

طی سال‌های ۵۹ تا ۶۱، بخش اکثریت وارثان جنبش چریکی کوشید تا خود را کاملاً در شکل و سیمای یک سازمان سیاسی سامان دهد، در معادلات سیاسی کشور نقش فعال مداخله‌گرایانه داشته باشد و به نیروی سازمان‌گر مبارزات متنوع اجتماعی - سیاسی در صحنه کشور و در درجه نخست طبقه کارگر و زحمت‌کشان بدل شود. این رویکرد سیاسی، که بر تلاش‌های تکاملی پیش از انقلاب "چریک فدایی خلق" در تبدیل مرحله به مرحله آن از یک گروه چریکی به سازمان نظامی - سیاسی و سپس به حزبیت سیاسی - نظامی با برآمد ایدئولوژیکی لنینی متکی بود، در کلیت خود اراده‌کردنی مسئولانه بود. جهت‌گیری این اراده منطقی اما، زیر تاثیر شرایط عینی پیچیده از یک‌سو و عدم توانمندی فکری - سیاسی

رهبری سازمان در تبیین صحیح روندها و فقدان تئوری تبیین‌کننده انقلاب و حکومت برآمده از دل آن از سوی دیگر، از نوجوئی‌های خلاقانه بازماند و راه برون‌رفت از بحران، عمل به فرمول‌های غالب بر جنبش جهانی چپ فهم شد. مطابق این انتخاب، در عرصه نظری رویکرد مبتنی بر تحلیل‌رفتن آئین‌مندان در مکتب رسمی مارکسیسم - لنینیسم و ذوب‌شدن در انترناسیونالیسم پرولتری با قرائت "سوسیالیسم عملاً موجود" (یعنی هماهنگی با شوروی سوسیالیستی) در پیش گرفته شد؛ و در عرصه سیاسی، پیشه‌کردن سیاست اتحاد - انتقاد در برابر جمهوری اسلامی. سیاستی مبتنی بر ارزیابی ناظر بر توهم پیرامون امکان "شکوفایی" آن در راستای پیشرفت، و اتحادی کژراهه با حکومتی آزادی‌ستیز و بنیادگرا، که در دید آنروزین سازمان نیرویی تلقی می‌شد که دیدگاه‌های ارتجاعی و انحصارطلبانه در آن گویا فرع است بر اقداماتش در زمینه دفاع از منافع "مستضعفان" و ستیز با "قدرت‌های امپریالیستی". مسحورماندن در این تبیین‌های نظری - سیاسی، سازمان "اکثریت" را تا حد یک حزب محبوس در نگاه بسته ایدئولوژیک نگه داشت و به لحاظ جایگاه سیاسی، آن را برخلاف آرمان‌ها و هدف استراتژیکی‌اش عملاً در جبهه پوزیسیون حکومت دینی قرار داد. سیاست عملی غرب‌ستیزانه زیر شعار "مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرگردگی امریکا"، کم بهادادن به دستاوردهای مثبت بشریت در غرب پیرامون دمکراسی که از جمله در عناد با لیبرالیسم متجلی شد، بی‌باوری به لزوم رعایت دمکراسی و آزادی دگراندیشان در

سیرگفتمانی ما!

مبارزه برای عدالت اجتماعی، نقاط مشترک عمومی فکر و عمل سازمان آن زمان با حکومت مستبد دینی را رقم زد و اتخاذ مشی "شکوفائی جمهوری اسلامی" هم بر بستر چنین اشتراکاتی جنبه عملی یافت.

این جهت‌گیری، براعتبار مبارزاتی سازمان خدشه‌ای جدی وارد آورد؛ طوریکه قسماً باعث انشعاب بخش دیگری از سازمان در آذر ماه ۱۳۶۰ شد و از همه مهم‌تر، پاسخ به ضرورت ایجاد یک چپ دموکرات تاثیرگذار در صحنه سیاسی - اجتماعی ایران را برای مدتی به عقب انداخت.

نوزایی سازمان در طول دهه شصت: تحولات مکرراتیک!

روحیه نقد، راز پیدایی، ماندگاری و پویائی "فدایی خلق" است. به‌همین اعتبار هم بود که رویکرد حمایتی سازمان در قبال جمهوری اسلامی و نظریه‌های توجیه‌کننده آن، به‌هیچوجه نمی‌توانست از ضربات طغیان این خصلت اخلاقی و ارزشی مصون بماند. مصون هم نماند. نقد، دیگر بار روح سازمان را تسخیر کرد.

از اوایل سال ۱۳۶۲ موج نگاه انتقادی به سیاست حمایتی سازمان از جمهوری اسلامی و اندکی بعد در ادامه‌اش به تئوری‌های ناظر بر آن و سرانجام تعمیم این بازبینی‌ها در برخورد با امر حزبی و مناسبات درون و برون‌حزبی،

سرتاسر "سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)" را درنوردید. این مسیر اگرچه آسان طی نشد و در جریان آن جان‌سختی‌ها در باورها و رفتارهای دیروزین نسبت به تحولات و نیز پاره‌ای ناهمخوانی‌ها و نابردباری‌ها در همراهی با روندهای نو چونان سد و مانعی سر برافراشتند، اما در مجموع خود به مقصد رسید. روآمدن سیاست "علنیت و اصلاحات(بازسازی)" در شوروی گارباچف، به غلبه بر این موانع کمک کرد و سرانجام فرجام مسیر طی‌شده و حاصل تلاش صورت‌گرفته در جریان آن، توانست در دگرگونی‌های بنیادین نگرشی، برنامه‌ای، رفتاری و نوع مناسبات حزبی در سمت وداع سازمان با هر نوع دیکتاتوری و آمریت به بار بنشیند. درون‌مایه این روند بازنگری در فکر و عمل دیروزین سازمان، در جوهر خود عبارت بود از: آزادسازی خود از تقید ایدئولوژیک مارکسیستی – لنینیستی، بازنگری و نواندیشی در مقوله دموکراسی، فهم ژرف آزادی، و آزادسازی خود از باور به هر نوع دولت ایدئولوژیک. به دیگر سخن، بازشدن چشم سازمان بر جوهر دموکراسی و آزادی به مثابه دستاوردهای تاریخی همه بشریت و روآوردن عمیق و خلاق سازمان به این دو و در همه جهات اما ضمن پایبندی‌اش به نگرش طبقاتی و انتخاب اجتماعی سوسیالیستی.

در این فرایند بغرنج که طبعاً نمی‌توانست از انواع تناقض‌ها و رسوبات نگاه‌های پیشین بکلی برکنار بماند، سازمان سوسیالیسم را دیگر نه در پارادایم "دیکتاتوری

پرولتاریا"، بلکه در آن نوع از گفتمان و نظام ارزشی دادگستر و دادخواهانه و مبتنی بر آزادی فهمید که به مثابه یک فرایند آگاهانه، نه از طریق انقلاب سوسیالیستی، بلکه با مهندسی اجتماعی سنجیده و تدریجی بر زمینه‌های ضرور تاریخاً فراهم آمده تحقق یافتنی است. سوسیالیسمی که فقط و فقط با ایجاد و گسترش ارزش‌های سوسیالیستی، مشارکت دموکراتیک و آزادانه نیروهای ذینفع در تحول سوسیالیستی و در سایه فرهنگ و تکنولوژی پیشرفته است که می‌تواند شکل بگیرد. انسان پارادایم ترکیبی برنامه‌ای و سیاسی، که منطق‌اش حکم می‌کند تا روند ژرفایابی پیوسته و هدفمند دموکراسی، در همه جهات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن پدید آید و قوام یابد. در آن، محتوای محوری سیاست ملی، در مبارزه استوار علیه استبداد مذهبی با هدف جایگزینی آن توسط دموکراسی و آزادی برای همگان برگزیده شود. مبنای مناسبات با همه احزاب و جریان‌های سیاسی کشور، بر پایه پذیرش موجودیت همدیگر و رقابت دموکراتیک بین برنامه‌های پیشنهادی قرار گیرد و در امر حزبی و زندگی حزبی نیز، حاکمیت با پرنسیپی باشد که همخوانی عملکرد درون و برون‌حزبی را می‌خواهد و رفتار و مناسبات دموکراتیک درون‌سازمانی را شرط مدیریت سالم حزبی می‌فهمد. درک درهم‌تنیدگی دموکراسی، آزادی، مدرنیته و عدالت اجتماعی؛ باهم‌بودگی عدالت اجتماعی و آزادی، نیز سوسیالیسم با دموکراسی و پذیرش اینکه سوسیالیسم تنها بر پایه تداوم رشد و توسعه است

سیرگفتمانی ما!

که می‌تواند بنا شود، می‌باید عصاره همه آن تحولی فهمیده شود که سازمان در بستر این سال‌های نوزایی از سر گذرانده و مطابق با آن پوست انداخته است. تبلور هر گام از این مسیر سراسر کنکاش و تلاش همراه با تنش و کشاکش را، می‌توان در مصادیق و لحظه به لحظه عملکرد سازمان طی این دهه از تاریخش باز یافت و از مجموعه همین‌ها، زندگی مبتنی بر تجدید حیات دهه شصت ما را معنی کرد.

تاریخ دهه شصت سازمان، تاریخ درد فراموش‌نشده‌ی از دست دادن جان‌های بسیاری از عزیزان نیز است. تاریخ این دهه، دردا و دریغا که همچون دهه پیش از آن، با خون نوشته شد. دهه خون و جنایت شصت، با نام صدها نفر از یاران به خون‌نشسته اعضای فداییان خلق ایران (اکثریت) مدون است که سرفرازانه جان بر سر پیمان نهادند تا آرمان‌های انسانی و شرافتمندانه فدایی خلق را پاس بدارند. اوج این کشتارها در آن دهه‌ی نخست به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی که هر سال سیاه آن پر شمار مواردی از قتل فرزندان مردم را در خود ثبت دارد، به فاجعه ملی تابستان و پاییز سال خشم و جنایت ۱۳۶۷ برمی‌گردد که در آن، گروه بزرگی از اعضای سازمان به‌همراه هزاران فرزند مردم ایران به دستور آیت‌الله خمینی - رهبر جمهوری اسلامی، قتل عام شدند. داغ این دهه - همچون دهه پیش از آن - حک شده‌ای است جاودانه بر سینه تاریخ فداییان خلق.

دهه سوم، دهه نهادینه شدن دموکراسی در سازمان

جنبش فدایی خلق در وجه پویای خود به ویژگی تاریخی عمل به باورهایش و اراده کردن بلاواسطه در اقدام به نهادینه کردن نواندیشیده‌هایش شهره است. پس، افکار جدید نیز می‌بایست در زندگی نوین سازمان مادیت می‌یافتند. چنین نیز شد. احساس مسئولیت در آن فرایند دگرذیسی و در قبال تطبیق فکر با عمل، در سومین دهه حیات سازمان به نمایش درآمد. در طی این دهه، کوشش به عمل آمد تا خلأهای ناشی از نقد و نفی پاره‌ای افکار و نظریات و نیز رفتارهای سیاسی و تشکیلاتی پیشین، با اندیشه‌های نوینی پر شود متجلی در رویکردهایی تازه در امر سیاست و سازمان‌دهی.

این دهه که با برگزاری نخستین کنگره سازمان با مضمون و پیام اعلام گسست آن از یک دوره طولانی از نحوه زیست و کردار گذشته‌اش و وعده ورود به زندگی تازه در نگاه و روش و امر سامان‌دهی آغاز شد، با نهادینه کردن تشکیل کنگره‌های نوبتی، حق حزبیّت در سازمان را در تجلی واقعی اراده هر عضو حزب ثبت کرد و این حق را در گشایش میدان فکر و عمل آزاد تثبیت نمود. در این فرایند عمومی، هم روند بازسازی اعتمادهای تخریب‌شده بین سازمان با دیگر بخش‌های جنبش دموکراتیک ایران شتاب گرفت و هم اعضای سازمان متعهد شدند که در مناسبات درونی، زیست سازمانی را بر پایه پلورالیسم فکری و سیاسی در چارچوب چپ استوار کنند. سازمان در عرصه عمل سیاسی نیز، کوشید تا ایستادن

بر پرنسیپ مبارزه با استبداد و دیکتاتوری را با سیاست ورزیدن‌های متضمن مقصود و تاثیرگذاری‌ها بر روندهای جاری درآمیزد و در همین راستا، توانست که تجارب بس درخور به‌دست آورد. گذر از موازین اعتقاد کمونیستی پیشین به موقعیت باورمندی چپ در مضمون و سیمای دمکراتیک و نشانیدن نگاه سوسیالیسم دمکراتیک به‌جای دیکتاتوری پرولتاریا، توضیح دهنده مضمون تحولات برنامه‌ای سازمان در این دهه بود.

تعمیق دستاوردها و به‌روز کردن سازمان

دهه چهارم حیات سازمان، دهه‌ی به ژرفا بردن دستاوردهای فکری و روشی آنست بر بستر تلاش برای تقویت پیوندهایش با تحولات اجتماعی و سیاسی جامعه ایران. ورود سازمان است به میدان ابتکارات سیاسی به‌منظور تحقق اتحادها و ائتلاف‌های ضرور در مقابله با استبداد و بنیادگرایی دینی. کوشش‌هاست در راه اشاعه گفتمان دموکراسی و شناساندن اهمیت آن به مثابه محور وفاق ملی و تقویت جبهه جمهوریت سکولار در میان جهت‌گیری‌های سیاسی عمده در صفوف اپوزیسیون استبداد دینی. تلاش‌هاست در راه برآمد نیرومند چپ دمکرات در میدان مبارزات اجتماعی ایران از طریق همسویی‌ها برای تشکیل حزب چپ دمکرات و فراگیر، و سوگیری‌اش در راستای اتحادها و پروژه‌های ناظر بر وحدت سوسیال دمکراتیک چپ ایران. حضور ضرور سازمان

سیرگفتمانی ما!

است در کمپین‌های ضد تبعیض در حیات سیاسی و فرهنگی کشور، مشارکت هواداران آن در فرایند ایجاد و تقویت نهادهای مدنی به‌مثابه پایه برقراری و حفظ دموکراسی در کشور و سرانجام، برساختن و بازسازی مناسبات سازمان با نیروها و نهادهای غیر ایرانی در راستای منافع ملی و دموکراتیک مردم کشور. مجموعه این تلاش‌ها و سمت‌گیری‌ها، رقم زننده نوع زیست سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در این دهه از زندگی سیاسی آن بوده است.

و اکنون!

تعمیق دستاوردهای تاکنون به‌دست آمده، تداوم نوجویی‌ها و نوگرایی‌ها، پویائی در اندیشه و عمل، کاوش راه برای جوان‌کردن صفوف آن - و همه اینها در متن وفاداری به آرمان‌های انسانی نخستین و همچنان معتبر جنبش "فدایی خلق" که مضمون و آرزوی محوری کوشندگان آن در همه سال‌های حیات این جنبش بوده است - دستور کار جاری سازمان است. سازمان با بیش از چهار دهه موجودیت، توانسته است توان و ظرفیت خود برای همراهی با زندگی و تحولات فکری و سیاسی جامعه را نشان بدهد و متکی بر همین واقعیت، برآنست تا همه تجربه اندوخته‌اش را در خدمت چپ دمکرات ایران بگذارد. تلاش برنامه‌ای، سیاسی و سازمانی برای سر برآوردن چپی دمکرات با چهره‌ای متحد در صحنه اجتماعی - سیاسی ایران، توضیح‌دهنده جوهر همه فرایند کیستی سازمان

سیرگفتمانی ما!

در طول نزدیک به پنج دهه فعالیتش و دروازه ورود آن به
فردای بهتر است.

اردیبهشت سال ۱۳۹۲ خورشیدی

ضمیمه دو

این نوشته، در آستانه کنفرانس اول "وحدت چپ"، در پاسخ به چند سؤال ابتکاری تنظیم شد.

کدام چپ؟

مجموعه پرسش‌هایی که "نادر عصاره" پیرامون نیاز جامعه ما به چپ و نیرومندی آن، و نیز چیستی عمومی چپ و نخله‌های مشخص آن با علاقمندان این انتخاب اجتماعی در میان گذاشته است، تا همین‌جا پاسخ‌های روشن‌گرانه‌ای همراه داشته که جای خرسندی دارد. این تلاش‌ها اما مفیدتر خواهد افتاد هرگاه که، ادامه بحث بر پایه تکمیل مباحث صورت گیرد و هر نوشته تازه، بیشتر به ناگفته‌ها بپردازد و بر نکات تازه متمرکز شود.

"ف. تابان" کار خوبی کرد که با استناد به نوشته "سهراب مبشری" خود را بی‌نیاز از پرداختن به موضوع ضرورت حضور نیرومند چپ در جامعه ما دانست؛ چرا که آن نوشته توانسته بود حق مطلب در این زمینه را خوب ادا

کند. خود او نیز البته مرا از پرداختن به یک نکته کلیدی در بحث معاف کرده است؛ آنجا که به درستی می‌گوید: چپ هر آنکسی است که خود را چپ می‌داند و البته در باور تکمیلی من بنا به تدقیق به‌جای بعضی از زیرنویسان نوشته او، هر آنکسی که، در سمت‌گیری‌های عمومی چپ عمل کند. اما هر اندازه هم که از واقعیت تنوع در چپ، ناگزیری این رنگارنگی در میان آن و نیز لزوم رعایت اصل محوری تعلق به جبهه اجتماعی چپ در برابر جبهه راست اجتماعی سخن بگوئیم، باز باید روشن کرد که در نهایت، خود به کدام گرایش از چپ تعلق داریم. این نوشته نیز در همین جهت است.

دوستانی چند، تلاش و جسارت کرده‌اند که در بستر نقد یا تأیید ضمنی باورهای گذشته خود، کلیات درک امروزین‌شان از چپ را بیان کنند که خود این، به شکوفایی بحث‌ها کمک کرده و می‌کند. چنین نظریاتی را البته مخالفان آن می‌توانند و باید هم نقد کنند تا سطح بحث‌ها از اینهم بالاتر رود. اما به تأکید باید گفت که تخریب علیه مدعیان گام‌نهاد در این عرصه و یا تحریف نوشته‌های آنان، حاصل دیگری نخواهد داشت مگر خاموش کردن بحث چپ به سود حیات راست!

و حرف من در این نوشتار، سخنی است گذرا پیرامون چند نکته پایه‌ای و کلیدی که چپ در سراسر تاریخ خود با آنها مواجه بوده و همچنان هم است؛ سخنانی که، فشرده پاسخ‌های مبتنی بر تجارب خودم و همچنان هم در حال اندیشیدن به

آنهاست. این نکات، روشن می‌کند که من در پی کدام چپ هستم.

۱. شکوفایی فردی، رفاه اجتماعی!

گره‌ترین پرسش در درازنای نبرد بین آزادی و تعاون اجتماعی این بوده است که چگونه می‌توان هم خلاقیت‌های متفاوت در افراد را داشت و هم بهره‌گیری همگانی از ثروت جامعه را؟ سنگ‌پایه ایدئولوژی لیبرالیسم اقتصادی و نئولیبرالیسم - که وجه افراطی آن است - چیزی نبوده و نیست جز تأکید بر هوشمندی انسان که منطقی در پی بهترین‌ها و بیشترین‌ها برای شخص خودش است و لذا این نتیجه‌گیری که: نهادن هر قید و بند بر این "ذات طبیعی"، محدودکننده آزادی انسان خواهد بود و کشنده خلاقیت‌های او. پاسخ آلترناتیو این داعیه اما، اینست که در واقعیت موجود چیزی به نام انسان منفرد وجود ندارد و هوشمندی انسان تنها و تنها در چارچوب مناسبات اجتماعی است که امکان عمل می‌یابد و نتیجه اینکه، آزادی‌های او باید که با خصلت اجتماعی وی مشروط و محدود شوند و البته در هر عرصه‌ای از حیات بشری نیز. سوسیالیسم، قبل از هر چیز، ایستادن بر همین نکته پایه‌ای است. هیچ تولید و انباشت ثروتی در خلاء انجام نمی‌گیرد و هر ارزش افزوده‌ای، محصول جمع است و پدیدآمده بر زمینه دارایی‌های مادی و معنوی جامعه و لذا، می‌باید که زیر قانون توزیع اجتماعی قرار گیرد. سوسیالیسم، اساساً در موضوع توزیع ثروت است که می‌تواند آزادی و

سیرگفتمانی ما!

شکوفایی فردی را با رفاه اجتماعی گره بزند تا هوشمندی‌ها در انسان‌ها را، صرف خوشبختی همگان کند. فقط در توزیع عادلانه است که نه تنها خلاقیت فردی نمی‌سوزد بلکه هم به رفاه بیشتر فرد خلاق منجر می‌شود و هم جامعه از حاصل این خلاقیت‌ها بهره می‌برد. توزیع پیوسته ثروت اما، اگر که زیر کنترل و نظارت اکثریت مردم صورت بگیرد، منطق محدودیت مالکیت را به همراه خواهد داشت و در نهایت، حتی نفی آن را. این توزیع و بازتوزیع سیستماتیک در مسیر توامان ثروت‌زایی بشری و رفاه عمومی تا بدانجا می‌تواند پیش برود که مالکیت فردی، دیگر بی‌معنی و نالازم افتد! این روند، همان سوسیالیسم است. حل تضاد مالکیت فردی با امر تولید اجتماعی اگر نیاز تاریخی تعاون بشری است، اما مسئله زمان نیز است؛ بدین معنی که، این نیاز فقط در طی زمان می‌تواند حل شود و چنین زمانی، نه در چشم‌انداز ما قرار دارد و نه که نتیجتاً می‌تواند و ضرورت دارد تا جایگزین چالش‌های امروزی‌ن گردد.

۲. پراکسیس اجتماعی، تالی انتخاب اجتماعی است!

از آن شگفتی‌هاست که هم دترمینیسم اجتماعی - البته زیر نام ماتریالیسم تاریخی - برگرفته از آرای مارکس است مبتنی بر مقدربودن سوسیالیسم بر اساس تضادهای عینی سرمایه‌داری، و هم نظریه اجتماعی پراکسیس سوسیالیستی منشاء خود را اندیشه مارکس می‌داند و یادگار او! تجربه نشان می‌دهد که باور قدرگرایی در طول تاریخ سوسیالیسم، عموماً

به درد توجیه موجودیت آن چیزی خورده است که نام سوسیالیسم بر خود داشته و برای برگشت‌ناپذیر جلوه‌دادن چنان نظامی که، به نام انسان عملاً او را بنده ساخت. قدرگرایی در هر شکل‌اش، برای توجیه عبودیت انسان‌ها و اطاعت آنان از فرمانروا و سیستم حاکم است. منطقی‌ترین نتیجه این دگم، تولید قدسیت منفعلانه در ذهن انسان‌ها نسبت به مدینه فاضله‌ای است که مطابق چنین باوری می‌باید به ناگزیر از دل تاریخ زاده شود. و نیز مقدس پنداشتن بعدی‌اش، آنگاه که "مدینه" معهود روی زمین ظهور می‌یابد! حال آنکه پراکسیس سوسیالیستی، نتیجه منطقی انتخاب اجتماعی است. مطابق این نظریه، سوسیالیسم روندی است ایجادگر و نوع ساختنی گام به گام بر زمینه سازه‌های تاریخی شکل گرفته و با ابزارهای موجود، و نه که پدید آمدنی به ذات خود و برجهیده از دل ویران‌کردن آنچه که تاریخ عرضه کرده است. پس، انتخابی است آزادانه که بر آزمون اجتماعی استوار است؛ آزمونی که، با تصحیح آزادانه صیقل می‌خورد و هر کجا هم که ناکارآمد شد می‌باید بی‌هیچ زور و تحمیلی کنار گذاشته شود. سوسیالیسم را باید به عنوان روندی برخوردار از دستاوردهای سرمایه‌داری و در همان حال مصمم به رفع ناهنجاری‌ها و نقد سوسیالیستی آن انتخاب کرد و آگاهانه کوشید تا چنین انتخابی به سطح آلترناتیو سرمایه‌داری برکشیده شود. یک سوسیالیست، سوسیالیست نیست اگر قصد خود مبنی بر از میان برداشتن سیستم سرمایه‌داری را پنهان کند و نگوید که می‌خواهد از سرمایه‌داری فرا برود؛ اما سازنده سوسیالیسم هم نمی‌تواند

باشد، اگر که پاییند نظریه پراکسیس نباشد که لزوماً بر آگاهی و آزادی استوار است. تبیین مادی تاریخ، از شاهکارهای دانش اجتماعی بشریت است، ولی فراموش کردن نقش اراده انسان‌ها در ساختن تاریخ، بدل کردن انسان خواهد شد به یک وسیله مکانیکی صرف در تحولات تاریخی.

۳. همبستگی اجتماعی، مبارزه طبقاتی!

می‌گویند که نظریه آنتاگونیسم طبقاتی، بیشتر محصول درک عامیانه شرقی از مارکسیسم است و من خود البته در تجربه دیده‌ام که مارکس با ورود به جوامعی چون ما و در تأثر از سطح فکری - فرهنگی ماها چگونه محکوم به تبدیل شدن به کوتوله‌ای می‌شود در قد و قواره "مدرنیته" این جوامع! اما، این همه واقعیت نیست؛ زیرا که توضیح تاریخ را بیشتر در جغرافیا خلاصه می‌کند! حال آنکه والاترین نگاه‌ها در تاریخ مارکسیسم و در راس همه آنها خود مارکس، بر این باور بوده‌اند که اساساً آنتاگونیسم، ذاتی سرمایه‌داری است و همین تعارض آشتی‌ناپذیر است که عامل محرکه پرولتاریا برای از میان برداشتن طبقه سرمایه‌دار می‌شود. مطابق این نظر، راه نجات انسان برای رهایی از استثمار نیز، فقط و فقط از یک چنین بنیادگرایی می‌گذرد. در این نظریه، تاریخ سراپا مبارزه طبقات فهمیده می‌شود و در آن، واقعیت باهم بودن عملاً موجود همان طبقات متعارض، عموماً رنگ می‌بازد و در اذهان ساده‌اندیش چه بسا که از بین هم می‌رود! در این نظریه، واقعیت وجه همبستگی‌ها در همه طبقات اجتماع

موجود نادیده می‌ماند و در نتیجه، پیوستگی تولید و مبادلات مادی و معنوی، اصولاً بی‌مبنا می‌شوند. البته اینکه تاریخ تمدن، تاریخ وجود طبقات و در این میان طبقات ستیزنده می‌باشد یک واقعیت تاریخی محرز است؛ اما این تاریخ در عین حال، بدون همزیستی همین طبقات اصلاً نمی‌توانسته وجود خارجی بیابد! از اینرو، نگاه تضادمحور، نگاه سازندگی و رفع موانع سازندگی نیست؛ نگاه جنگ و گریز مداوم و همیشگی است. چنین نگاهی، خواهی خواهی امر سازندگی را که مشخصه انسان به‌مثابه حیوانی اجتماعی و خردورز است، به دوران صلح پس از جنگ موکول می‌کند و این، هم با طبع پایدار بشری ناهمخوان است و هم مغایر با واقعیت پیوستگی تمدن. آری! تاریخ، سراسر مبارزه منافع بوده است اما فقط هم بر زمینه همبودگی‌های طبقات با یکدیگر؛ طبقاتی که، مؤلفه‌های مکمل همدیگرند در کلیت جامعه. همبستگی اینها، هم در برابر نیروهای طبیعت و هم در رابطه با خود الزامات حیات جامعه. نگاه تضادمحور، به‌جای آنکه در مرز این واقعیت بیايستد که در جامعه طبقاتی، منافع متضاد برآند تا به سازوکارهای جامعه در خدمت خود جهت بدهند، مصر است تا همه چیز را در آئینه تضاد طبقاتی ببیند و تمام دارایی مادی و معنوی جامعه را بین طبقات تقسیم کند! یک چنین تقسیمی را، دستاوردهای عموم بشری که بیشتر حاصل همبستگی‌های اجتماعی‌اند تا تضاد طبقاتی، بر نمی‌تابند.

۴. سوسیالیسم، تعمیق مداوم دموکراسی است!

لازمه لاینفک دانستن سوسیالیسم و دموکراسی، گسست از دیکتاتوری پرولتاریاست. اما برای تعریف روند سوسیالیزم کردن جامعه، چنین گسستی به هیچوجه کافی نیست! سوسیالیسم اگر برای مردم و همگان است و با شراکت عمومی و در اتکای به آگاهی در مقیاس کلان اجتماعی است که مرحله به مرحله ساخته خواهد شد، پس فقط هم در شرایط حاکمیت مردمسالاری می‌تواند امکان ساخته‌شدن پیدا کند و تنها در جریان تعمیق مداوم دموکراسی خواهد توانست عینیت بیابد. دموکراسی نیز، ضمانت خود را در وجود و قوام آزادی‌ها و حاکمیت شهروندان آزاد پیدا می‌کند. سوسیالیسم، در واقع همان دموکراسی در وجوه همزاد و مرتبط با مؤلفه‌های اقتصادی - اجتماعی است که فقط و فقط، در شرایط حاکمیت دموکراسی سیاسی می‌تواند امکان تجلی و سر برآوردن بیابد. ایکاش "جنبش کمونیستی" در آستانه کسب قدرت بر این پای می‌فشرد: هر راهی به سوسیالیسم جز از طریق دموکراسی، راهی است ابلهانه؛ و نیز اعلام می‌کرد که: دموکراسی بیش از همه به سود اکثریت جامعه است؛ از همان اول و به‌گونه مستمر در تداوم راه بر همین گفته‌هایش می‌ایستاد و دچار آن بلاهت اقتدارگرایی و آن کراهت دیکتاتوری نمی‌شد (و نمی‌شدیم) و نام رفتار غیردموکراتیک خود را دموکراسی اکثریت نمی‌گذاشت (و نمی‌گذاشتیم)! اما وقوع چنین حماقتی، اجتناب‌ناپذیر بود؛ زیرا که این نوع "دموکراسی" بی‌اعتنا و یا دست‌کم کم‌اعتنا به امر بلوغ فرهنگی توده‌ها، سیاست را فقط

از دریچه اقتصاد می‌نگریست! این نوع "دموکراسی"، طبقه‌ای را صاحب حق برتر می‌دانست و "بخشی از طبقه" را هم، سرور کل طبقه. نتیجه منطقی آن نیز، جایگزینی تبعیض پیشین با تبعیضی دیگر بود و در ادامه، بازتولید دیکتاتوری در وجود اقلیتی قدرتمدار. حال آنکه به‌هیچوجه امکان نداشت که تأویل دموکراسی به تقابل دموکراسی بورژوایی و غیربورژوایی، تحقیر خود دموکراسی را در پی نداشته باشد؛ و این، همان فاجعه بزرگ در اراده‌گرایی برای ساختن سوسیالیسم بود که با نفی دموکراسی سیاسی همراه شد. حال آنکه استقرار دموکراسی در گرو آگاهی‌یابی اکثریت جامعه به حقوق شهروندی خویش است و تداوم و تعمیق دموکراسی طی یک روند طولانی با مضمون سوسیالیزاسیون، لزوماً منوط است به فراهم‌تر شدن هر چه بیشتر شرایط آگاهی و خودآگاهی شهروندان. آگاهی، چراغ راهنمای کاروان سوسیالیستی است. آگاهی و آگاهی بیشتر و بالارفتن توانایی شناخت اجتماعی در تعداد هر چه بیشتری از شهروندان است که تشخیص هر ناهنجاری ساختاری واپس‌گرایانه در جامعه را تضمین می‌کند. این همانا رشد مداوم آگاهی در جامعه است که جایگزین کردن کهنگی‌ها با سازوکارهای ترقی‌خواهانه را که سود بیشتری برای جمع بزرگتری فراهم می‌آورد، ضمانت می‌دهد. سوسیالیسم، فرزند دموکراسی است که بر بستر دموکراسی و تعمیق آن رشد خواهد کرد. تک تک ارزش‌های سوسیالیستی که در مسیر تکامل جامعه سر بر می‌آورند، از طریق اکثریت آگاه جامعه ساخته خواهد شد.

۵. هم منتقد و هم سازنده!

چپ، هویت خود را پیش از هر چیز مدیون روحیه نقد است. نقد هر نوع از ناهنجاری‌های اجتماعی و هر گونه از نابسامانی‌های ساختاری. چپ در اعتراض‌اش به جان‌سختی‌های محافظه‌کارانه و مانع پیشرفت در هر عرصه از حیات اجتماعی است که دارای معنی می‌شود. چپ هرگاه از نقادی باز بماند، هویت خود را گم می‌کند و هم از این طریق ولو که ناآگاهانه، در خدمت راست قرار می‌گیرد. چپ اگر در گم‌گشتگی بخواهد بر کژراهه رفتن پای بفشرد، حتی می‌تواند به تغییر هویت و تعویض جبهه اجتماعی خویش نیز برسد. چپ مجاز نیست که خصوصیت آوانگاردیسم خود در اعتراض به هر نوع از اجحاف و نسبت به هر بخش از جامعه را بر زمین نهد یا که بر سر آنها معامله کند. چپ را در جامعه مبتنی بر هر نوع از تبعیض، به منتقدبودن شناخته‌اند و باید هم کماکان در همین شناسه عمل کند و بر همین شناسنامه باقی بماند. چپ حتی در موضع قدرت هم می‌باید که نخستین منتقد نارسایی‌ها و نابه‌نجاری‌ها شود تا از نیروی محرکه‌اش برای تغییر، چیزی فرو نکاهد. چپ اما انتقاد نمی‌کند فقط برای انتقاد، روحیه نقاد چپ برای انجام دگرگونی‌هاست. چپ باید نیروی سازندگی باشد تا از دید جامعه، پیشرو امر نقد بماند. یعنی، در هر لحظه برای رفع هر نارسایی، تدبیری مشخص ارائه دهد و برای آن برنامه داشته باشد. آرمان محض، همان محض است و محض هم باقی می‌ماند. چپ اگر از انسان آغاز

سیرگفتمانی ما!

می‌کند و به‌خاطر سعادت مردم است که موجودیت خود را توضیح می‌دهد، پس باید برای انجام تغییر، بدل به نیرو شود. این نیز به دست نخواهد آمد، مگر آنکه خود را از طریق برنامه عمل مشخص با مردم خواهان تغییرات گره بزند. چپ باید برای برخوردار شدن از موقعیت عمل به برنامه‌های خود تلاش کند و نشان دهد که آماده پذیرش مسئولیت است. چپ نمی‌تواند به اتکای انتقادگری صرف و حتی ارائه یک برنامه کلی برای آینده دور که مشروط می‌شود به وقوع "انقلاب" سوسیالیستی" و قرارگرفتن "چپ" در "قدرت فائقه سیاسی"، مردم را همراه خود کند! آن کسی هم که مردم را ندارد، نمی‌تواند مجال سازندگی بیابد و از فرصت عرضه خود به‌مثابه نیرویی داعیه‌دار بهره جوید. چنین رویکردی، محکوم به درحاشیه ماندن همیشگی است و حاشیه‌نشینان، نقشی در جامعه ندارند. چپ باید منتقد بودن خود را تا سطح مدعی شدن بالا ببرد و آمادگی‌اش را درست برای مداخله در سرنوشت همین امروز جامعه اعلام بدارد. ایران ما به چنین چپی نیازمند است؛ چپی که، بتواند توازن انتقاد و سازندگی را در میدان عمل برقرار کند. چپی منتقد و سازنده، که با تشخیص اولویت‌ها در هر لحظه، برهیچ نارسایی چشم نپوشد.

۶. هم پیوست، هم گسست!

چپ در هر عرصه باید هم‌زمان نماینده گسست و پیوست باشد. گسست از کهنگی برای آفرینش تازگی‌ها، و ساختن نو

بر بستر همان کهنه‌ای که ما ناگزیر در پیوست با آنیم. نو نه نفی مطلق کهنه‌گی که نفی دیالکتیکی آنست. این رویکرد، برای هر عرصه‌ای دارای اعتبار است؛ معتبر هم در برخورد چپ با گذشته خویش و هم در رویکرد امروزینش نسبت به امر سازندگی. در برخورد با گذشته، معیار نخستین باید این باشد که خود را وارث همه تاریخ چپ بدانیم در درازنای تاریخ؛ و مقدم بر هر سوگیری به نفع گرایشی معین از چپ، خود را با جبهه‌گیری عمومی علیه راست اجتماعی تعریف بکنیم! زیانبارترین کنش‌ها در تاریخ چپ آنجایی بوده که نسلی از آن و یا گرایشی از آن خواسته است که خود را در انکار مطلق چپ پیشین و یا چپ موجود تعریف کند، حال آنکه چپ در وهله نخست در گسست از راست اجتماعی است که باید پرآمد کند. تفاوت‌های درون چپ باید با کیفیت رویکرد هر یک از آنها با راست معاصر خود تبیین شود و نه برعکس. به این اعتبار، شرط اصالت هر گسستی، در پیوست تاریخی آنست؛ و خوانش‌های متفاوت و رویکردهای مختلف در جبهه چپ می‌باید که فقط بر زمینه اشتراک عمومی همه آنها بر سر مخالفت با منافع و مطامع راست اجتماعی تبیین شوند. اما چپ در عین حال، می‌باید که بطور مدام گسست از کهنه‌گی را نمایندگی کند! یعنی، فرارونده باشد و پیش‌رونده؛ به این اعتبار هم، همواره در کار نفی کهنه! این اراده برای نفی اما، بر بستر واقعیت‌ها و نه که اراده‌گرایی‌ها. همه تاریخ چپ را می‌توان در جدال بین حد اراده‌کردن انقلابی برای گسست و حد فاصله‌گیری رفرمیستی از محافظه‌کاری خلاصه کرد. در

اوایل قرن بیست، اراده‌گرایی چپ را در سیمای وجوهی از لنینیسم داشتیم و محافظه‌کاری چپ را در رویکرد انترناسیونال دو. استالین این اراده‌گرایی را تا سطح فاجعه سیاسی امتداد داد و ماؤ به مصیبت سیاسی بدل کرد و بعدش هم که بشریت شاهد ماجراهای کوتوله‌های بعدی این بزرگان اراده‌گرایی در اینجا و آنجا شد. سوسیال دموکراسی نیز، در تاریخ امروزین خود، شاهد قدرت‌گیری کسانی که به تنها چیزی که شبیه نبوده و نیستند سوسیالیسم است! جهان ما به چپی نیاز دارد که هم آلترناتیو راست اجتماعی باشد و هم سازنده گام به گام سوسیالیسم بر زمینه واقعیت‌های موجود. نوگرایی واقعی چپ نیز در چنین گزینه‌ای معنی می‌یابد.

۷. تمرکز بر فرودستان از کدام جهت؟

چپ، جدی‌بودن خود در عرصه تغییرات اجتماعی را، همانا در اتکایش بر آن نیروی اجتماعی نشان می‌دهد که ذینفع‌ترین طبقات است برای دگرگونی مناسبات اجتماعی موجود. تغییر بی‌اتکا به نیرو، حرفی بیش نیست. مارکس بر زمینه تحلیل روندهای ذاتی سرمایه‌داری، نتیجه گرفت که طبقه کارگر ذینفع‌ترین و پیشروترین طبقات اجتماعی است برای دگرگون‌شدن مناسبات اجتماعی مبتنی بر تبعیض و اجحاف، تحول به سود عدالت اجتماعی، توزیع عادلانه نعم و برخورداری برابر همگان در قبال ثروت عمومی. مطابق دکترین او، انقلاب اجتماعی به دست طبقه انقلابی میسر می‌شود و آن، پرولتاریاست. طبقه‌ای قرار گرفته در پشت تولید

اجتماعی ولی در همان حال، متضررترین طبقات از پدیده حاکمیت مالکیت فردی بر ابزار تولید. اما این تأکید بر "رسالت تاریخی" کارگران و زحمت‌کشان، در طی تاریخ اقدام چپ تا حد پرستش این طبقه برکشیده شد، به تقدیس طبقه کارگر و تحقیر دیگر طبقات منجر گردید و به تناوب یا هم‌زمان رویکردهای سکتاریستی و پوپولیستی و بوروکراتیک را در پی آورد که هم انواع شکست‌ها را شاهد بوده‌اند و هم ورشکستگی نهایی را. سؤال اما اینست که رابطه تحول‌طلبی و نیروی تحول چه باید باشد؟ تمرکز بر فرودستان جامعه - که هم اکثریت جامعه هستند و هم خواهان تحول به خاطر موقعیت نازلی‌اند که در مناسبات اجتماعی موجود دارند - فقط یک وظیفه انسانی برای جنبش اجتماعی چپ نیست، بلکه یک رویکرد اجتماعی ناگزیر نیز است. بدون به میدان آمدن، آگاهی‌یابی و متشکل‌شدن این نیرو، تحول جدی در وضع موجود ممکن نیست. اما این تمرکز، نه به معنی گردآمدن جامعه حول فرودستان آن، که می‌باید گردآوردن این محرومان حول ارزش‌های دمکراتیک و سوسیالیستی فهمیده شود. تشخیص این ارزش‌ها، نه امری است غریزی و نه که خود بخود به دست می‌آید؛ این، فرایندی است آگاهانه - و آگاهانه به معنی آگاهی اکثریت جامعه - که می‌باید محصول ارتقای فرهنگی جامعه تلقی شود. رفع فقر فرهنگی و رفع فقر اقتصادی، لازم و ملزوم یکدیگرند. زیانبارترین تجدیدنظر در میراث علمی مارکس در آنجایی صورت گرفت که تئوری ایجاد سوسیالیسم در تک "حلقه ضعیف سرمایه‌داری"، جانشین

ساختمان قانونمند سوسیالیستی در چند "حلقه رشدیافته سرمایه‌داری" شد و بعد هم دیدیم که زیرپرسش‌بردن این اراده‌گرایی، چگونه به مدت چندین دهه انگ "روزیونیسم در مارکسیسم" خورد! حال آنکه معیار چپ‌بودن، پایداری آن است بر معرفی‌کردن ارزش‌های سوسیالیستی در هر مرحله از رشد اجتماعی به گسترده‌ترین نیروی اجتماعی ذینفع این ارزش‌ها. به همین اعتبار هم، چپ فقط مدافع منافع زحمت‌کشان و فرودستان جامعه نیست، کوشنده زندگی بهتر است برای همه جامعه در هر مرحله از رشد آن.

۸. حزب ایدئولوژیک، دولت غیرایدئولوژیک

نیروی چپ برای آنکه برنامه‌های خود را به اجرا بگذارد، باید قدرت بگیرد و برای اینکه قدرت یابد باید وارد چرخه قدرت شود. بدون قدرت سازمان‌یافته دولتی، هیچ برنامه اجتماعی متحقق نخواهد شد. دولت برای انجام برنامه است و نه بدل‌شدن به نهاد ایدئولوژیک. تاریخ چپ به قدرت‌رسیده، متأسفانه در بیشترین بخش آن، تاریخ دولت ایدئولوژیک است. فاصله‌گیری از چنین رویکرد شومی، در مرکز تحولات چپ متحول معاصر قرار دارد. دولت ایدئولوژیک تحت هر نام و برنامه‌ای، دولتی است غیر و ضد دموکراتیک. دولتی است تبعیض‌گر. و سوسیالیسم، با تبعیض و ضددموکراسی، بیگانه. اما آیا این بدان‌معنی است که چپی که می‌خواهد وارد چرخه قدرت شود تا داعیه‌های خود را جامعه

سیرگفتمانی ما!

عمل بیوشاند، باید خود را حزبی غیرایدئولوژیک کند؟ من بیش از بیست سال است که با این تناقض درگیرم ولی از مدتی پیش به این نتیجه رسیده‌ام که هیچ جریان اجتماعی - سیاسی پایدار را نمی‌توان سراغ گرفت که با مجموعه‌ای از باورها، ارزش‌ها، و آرمان‌ها مشخص نباشد. غیر این، حزب باد است! درست است که ایدئولوژی را به لحاظ ترمولوژیک، آگاهی کاذب معنی می‌کنند و آنرا معادل آیین می‌نامند، اما در ادبیات سیاسی ما، ایدئولوژی بیشتر مبین رشته باورها (جهان‌بینی و یا نوع نگاه به هستی) و ارزش‌هاست که هر جریان اجتماعی - سیاسی در برنامه‌دهی‌ها و سیاست‌گذاری‌های خود از آنها الهام می‌گیرد. چنین الهام‌گرفتنی نه فقط دگماتیسم نیست که عین ارزش است! تمام مسئله اینست که ما باورهای خود را به شیوه دمکراتیک در ظرف قوانین زمینی وضع‌شده توسط ارگان‌های منتخب مردم می‌ریزیم یا که نهاد قدرت و سازوکارهای آنرا تابع ایدئولوژی می‌کنیم؟ البته فرق هم نمی‌کند که چه نوع ایدئولوژی باشد؛ هر چه می‌خواهد باشد! برای یک حزب اجتماعی - سیاسی، پراگماتیسم در عمل، به‌هیچوجه نافی داشتن منشور نظری نیست و نباید باشد.

۹. سوسیالیسم، انقلابی روشمند و تدریجی

سوسیالیسم، ساختمانی نیست که در مقاطعه کسی باشد و بخواهد از طریق کلنگ‌خوردن وضع موجود و بالابردن به‌یکباره اسکلت "تازه"، از آن رونمایی شود. سوسیالیسم،

مجموعه ارزش‌هایی است که در روند تکوینی خود، منطقاً به سیستمی دیگرگونه فرا خواهد روئید و حالت ساختار به خود خواهد گرفت. انقلابی‌بودن سوسیالیسم، نه از یکبارگی آن، که می‌باید از نوین‌بودن مداوم و به روزبودن همیشگی آن نشأت بگیرد؛ از تداوم مدرنیته نهفته در ماهیتش. هم از اینرو، انقلابی است روشمند و تدریجی. تاریخ غنی تجربه سوسیالیستی هم، در تحلیل نهایی مقایسه دو رویکرد است با یکدیگر و نیز در همان‌حال، سنتز آنها! اینکه، آیا سوسیالیسم یک بپاکردن ناگهانی است از طریق سلب مالکیت از "سلب مالکیت‌کنندگان"، یا که از راه اعمال مهار تدریجی و روزافزون علیه فزون‌خواهی مالکان تا که این مالکان سرانجام سود خود را در نفع جامعه بجویند و بیابند؟! ساختمان سوسیالیسم، سازه‌ای است گام به گام که در هر گام خود، هر تبارز از شیوه سرمایه‌داری که به تشخیص اکثریت مردم واپس‌گرایانه باشد و بازدارنده رشد و رفاه جامعه، به کنار می‌رود و با شیوه مبتنی بر تعاون اجتماعی و به سود همگان جایگزین می‌شود. هر جایگزینی از این دست، متکی بر مبارزه طبقاتی در متن نبرد منافع است اما نه از جنس پیروی از "انقلاب همچون مامای تاریخ" که از نوع انقلاب تدریجی همچون تاریخی پیوسته - گسسته! از اینجاست که هم می‌توان بر واقعیت تاخت‌وتاز سرمایه‌داری معاصر تا ناگشوده‌ترین منافذ در پهنه کره خاکی ما انگشت گذاشت و هم پدیدارآمدن گسترده‌ترین نیروی نقد و نفی آن در مقیاس تاریخی را دلیلی

سیرگفتمانی ما!

دانست بر محق بودن برای خوشبینی تاریخی در ساختن
سوسیالیسم.

نام چپی با این مشخصات چیست؟ کمونیسم مدرن؟
سوسیالیست دمکرات؟ چپ نو؟ چپ دمکرات؟ "جهانی دیگر"؟
نمی‌دانم! اما هر چه که باشد، من همانم!

چنین چپی اما، در کجای جهان ثبت است؟ باز هم
نمی‌دانم. اما می‌بینیم نشانه‌های چپی کمابیش با چنین
رویکردهای مبتنی بر همه تاریخ چپ و در پاسخ به نیاز زمانه
ما را که رو به سر برآوردن است و در حال شدن و قدکشیدن
در همه جای جهان. و من، برانم که جزیی از آن باشم.

سوم آذر ماه ۱۳۹۱

ضمیمه سه

این نوشته، تکمله مقاله پیشین بود و متمرکز بر متدولوژی حزب برنامه‌محور در قبال حکومت و مردم.

باز هم درباره چپ و درباره وحدت و اتحاد چپ

۱) چندی پیش در مطلبی با تیتر "کدام چپ؟"، حاصل فهم و تجربه خودم درباره کدامین چپ را گفتم که اکنون در ادامه و تکمیل آن، باز مواردی را یادآور می‌شوم. اما در مقدمه نوشته قبلی ابتدا بر روی نکته‌ای تأکید شده بود که همین جا لازم می‌بینم برای بار دیگر درنگ بیشتری بر آن صورت گیرد: جدی‌تر شدن تلاش‌ها برای وحدت چپ از یکسو و پرسش برانگیزتر شدن چشم‌انداز و هدف آن از دیگر سو.

۲) خوشبختانه در میان این اراده‌کنندگان برای وحدت چپ، کسی را سراغ ندارم که چنین وحدتی را در صورت کامیاب‌شدنش، اساس حزب چپ بزرگ ایران تلقی کند. یعنی بر این تصور باشد که وحدت حاصله می‌تواند جنبه "مادر" به خود بگیرد و گویا می‌خواهد که با جادادن دیگر جریان‌های

چپ موجود در دل خود منبسط شود! این جمع اراده‌کرده را، آن اندازه تجربه هست که بدانند در موقعیت کنونی چپ ایران، هیچ تکجریان و یا هیچ وحدتی از چند جریان نمی‌تواند چنین نقش و رسالتی را ایفا کند. اصولاً فهم اینکه چپ نیز متکثر است و باید هم متکثر باشد و بماند، خود یک تکامل جدی در چپی بوده است که شوربختانه هر شاخه آن، خود را "نماینده طبقه کارگر" می‌دانست و یا که با دانستن خویشتن خویش به عنوان حزب "طراز نوین" و یا "پیشاهنگ"، دیگران را پس‌آهنگ و بدآهنگ می‌نامید؛ و دریغا که بخش‌هایی از آن، هنوز هم رها از چنین خودپنداری‌ها نیستند!

۳) پس پرسش اینست که این اراده‌کردن برای وحدت، در خدمت چیست؟ در خدمت وحدت چپ بزرگتر است یا که اتحاد چپ؟ من بر این دومی بوده‌ام و هستم. مسئله مقدم چپ در ایران، مقابله با یورش و یکه‌تازی راست اجتماعی است در انواع لباس‌ها: چه در زیر پرچم حاکمیت دین، چه در لوای تاج شاهی، و چه تحت هر عنوان دیگر. مسئله اصلی، شکل‌دهی به جبهه چپ اجتماعی است تا در قامت یک اتحاد چپ گسترده، بتواند آن را در عرصه سیاسی رقابت‌ها نمایندگی کند. یعنی، همه چپ بتواند با همه تفاوت‌ها در خود بر سر نوع و حد تحولات چپ، در امر مبارزه با راست اجتماعی، نیروی متحد به صحنه بیاورد. در واقع، آن چپی که نجات چپ را در مبارزه با "اپورتونیسیم" و تجدیدنظرطلبی‌های درون چپ می‌جوید، از میدان عمده مبارزه چپ دور است. برای من، اگر این وحدتی که برایش تلاش می‌کنیم به نتیجه برسد آن ثقلی

خواهد شد که می‌تواند به سهم خود امید به شکل‌گیری اتحاد چپ را افزایش دهد. موضوع، ایجاد یک ثقل اولیه است و فقط هم در حد ثقل و بی‌هیچ داعیه رهبری دیگران و همگان. این ثقل بهتر است از طریق وحدت تأمین شود که اگر هم نشد، یعنی هرگاه که با کش‌یافتن و به تعویق افتادن‌ها مفید واقع‌شدن و نافذبودن زمانی خویش را دیگر از دست بدهد، باز باید از طریق نیل به اتحاد چپ کوچکتر همچون سکویی برای رسیدن به اتحاد چپ بزرگتر، تلاش برای نزدیک‌شدن و همراه‌شدن‌ها را کماکان ادامه دهد. از این رو، نفس این تلاش برای وحدت، مفید است و مسئولانه.

۴) چنین ثقلی را بیش از همه، جریان‌هایی می‌توانند پدید آورند که هم چپ مانده‌اند و هم چپ کلاسیک را نقد می‌کنند. وگرنه آنی که همه انرژی خود را بر این گذاشته است که در برابر تعرض راست اجتماعی فقط میراث‌داری کند از تار و پود چپ سنتی و هر غیرخود را راست بیندارد، و در هراس است از هرگونه تجدیدنظرکردن در ابطال‌ها، استعداد لازم برای ورود به میدان نوین آزمون‌ها را ندارد. آنی هم که رادیکالیسم چپ را از ریشه می‌زند و هر ایستادگی چپ را چپ‌روی تلقی می‌کند، نمی‌تواند در برابر راست اجتماعی جبهه بگشاید؛ چنین چپی، با طیف چپ همراهی‌هایی خواهد داشت اما در چپ‌ماندنش پیگیر نیست و لذا چشمش در بسیاری از اوقات دچار کورسویی است و در دلش درگیر وسوسه راست! ایفای نقش در ایجاد ثقلی از چپ را، چپی باید ایفا نماید که توانان هم بر دموکراسی و هم بر عدالت اجتماعی می‌کوبد

سیرگفتمانی ما!

و مهندسی اجتماعی ارزش‌های سوسیالیستی را جایگزین سزارین سوسیالیستی می‌کند. ثقلی که، حضور چپ از رادیکال‌ترین شاخه‌های آن تا راست سوسیال دموکراسی در اتحاد بزرگ چپ علیه راست اجتماعی را به استقبال می‌رود و بر آن تأکید دارد.

۵) درب اتحاد چپ به روی همه چپ‌ها باز است و خروج از آن، آزاد. چپ را در وجوه کلی باید تعریف کرد و فقط هم برای اتحاد چپ. بیش از این، تعریف خاص خویشتن خواهد بود نسبت به این یا آن همسایه "چپ" و "راست" خود در طیف چپ؛ که چنین تعریفی اگر هم برای خودبودن لازمست اما برای ورود به اتحاد چپ، بس مضر و رمانده خواهد بود! اتحاد چپ در قبال هر مواجهه موردی، عموماً در حداقل‌هایش می‌تواند برآمد قوی داشته باشد تا بدین‌سان بتواند هر تعرض موفق را پایه تعرض بعدی قرار دهد. این اتحاد، از سوسیال دمکرات‌ها تا کمونیست‌ها را در بر می‌گیرد، یعنی همه جناح‌های راست تا چپ در اولی را و نیز همه گروه‌بندی‌ها در دومی را؛ در یارگیری اجتماعی‌اش نیز، رویکرد اجتماعی و برنامه‌ای چپ را مبنای خود می‌داند صرف‌نظر از تعلق‌یابی هر حامل از آن به کدامین نوع از باور عقیدتی و دینی.

۶) اما آن کلیاتی که چپ‌بودن را به تعریف می‌نشیند تا فرش عضویت در اتحاد چپ را پهن کند، به گمان من اینانند:

- جمهوری خواه. زیرا که چپ تنها در توزیع ثروت معنی نمی‌شود، توزیع در قدرت هم از مشخصه‌های جدی چپ است. توزیع قدرت، هم هدف است و هم ابزار. جمهوری، منعطف‌ترین ساختار سیاسی در موضوع توزیع قدرت و مناسب‌ترین روش برای دخالت مردم در امر قدرت است.

- سکولار. یعنی با جداکردن نهاد قدرت از نهاد دین، اصل برابرقوقی شهروندی را جداً رعایت می‌کند که باور به آن، لازمه وفاداری او در انتخاب سوسیالیستی‌اش نیز است. گفته مارکس مبنی بر "تکامل آزاد هر فرد، شرط تکامل آزاد همگان است" معنای گسترده‌ای دارد ولی در اساس، بر پایه حقوق شهروندی متکی است. بر این پایه، باور به استقرار یک جمهوری دمکرات و سکولار در ایران به‌جای جمهوری اسلامی، لازمه چپ‌بودن در ایران باید تلقی شود. چپ ایران، می‌باید انکار صریح ولایت فقیه باشد. البته نوع گذار و امر تاکتیک‌ها می‌توانند همچنان موضوع بحث در چپ باشند که تامین توافق بر سر آنها، نه لازمند و نه شرطی جهت گذار!

- تبعیض‌ستیز. چپ برای رهایی انسان است و بر عدالت اجتماعی تأکید دارد و هم از این رو، رهایی انسان را در آزادبودن او و رهابودنش از هر نوع تبعیض می‌داند. رهایی از هر نوع تبعیض جنسیتی، مذهبی و ملی. چپ اگر در جاهایی از تبعیض مثبت دفاع می‌کند، تنها در جبران تبعیضاتی است که تاریخاً جنبه نهادینه و ساختاری به خود گرفته و به فرهنگ سرسخت بدل شده‌اند. چپ اگر در جریان پراتیک

سیرگفتمانی ما!

اجتماعی و مبتنی بر ظرفیت‌های ناشی از توازن قوا، این یا آن تبعیض را به‌یکباره نمی‌تواند از بین بردارد و ناگزیر از رعایت اولویت‌بندی‌ها است، اما همواره می‌باید در مبارزه برای زمینه‌سازی مادی و معنوی به‌منظور از میان برداشتن هرگونه تبعیض چهره کند. چپ خارج از این رویکرد، بی‌چهره می‌شود و در محافظه‌کاری تحلیل می‌رود که این یکی، بزرگترین آفت‌هاست علیه چپ به عنوان نیروی تغییر و تحول دایمی.

- دمکرات و آزادی‌خواه. دمکرات در امر ساختار قدرت سیاسی و همه نهادهای اجتماعی، و آزادی‌خواه در همه عرصه‌های حیات اجتماعی. رسالت چپ در ایجاد و تعمیق بی‌وقفه و پایان‌ناپذیر دموکراسی و شکوفایی هرچه فزون‌تر آزادی فرد است به سود خود او و به نفع جمع. چپ ایران در این عرصه به بیشترین تکانه در اندیشه و عمل خویش نیازمند است. چپ باید با یک پراتیک سیاسی مستمر در سطح ملی و طی زمان، پیشاهنگی خود در آزادی و دموکراسی نشان دهد و تثبیت کند. موفقیت چپ در آن خواهد بود که رقیب خود در جبهه راست را، در جامه لیبرال دموکراسی بیابد تا بر سر بیشترین آزادی و بیشترین دموکراسی بتواند به رقابت با آن برخیزد.

- مخالف جنگ و طرفدار صلح. دوستدار طبیعت و علیه دشمنی با طبیعت. اکو سوسیالیسم. ایستادگی در برابر سیادت بین‌المللی و مدافع همبستگی جهانی. همچنان

انترناسیونالیست، اما واقع‌بین و از جایگاه غیرقابل صرف‌نظر ملی.

- عدالت‌خواهی و توزیع برابر فرصت‌ها و امکانات. این، پایدارترین خودویژگی چپ است. چپ اصلاً مقدماتاً برای تحقق عدالت است که پدید آمده و تشخیص تاریخی یافته است. البته اینگونه نیست که جبهه راست اجتماعی و جبهه چپ اجتماعی در هر موردی در حال ستیز باشند و چنین هم نیست که چپ اجتماعی با پرچم نابودی راست اقتصادی در صحنه است، اما این است که چپ علیه زورگویی و استثمار و اجحاف راست برمی‌خیزد و با همین عمده ویژگی هم است که چپ می‌شود و چپ می‌ماند. چپ رسالت دارد برای عقب‌نشاندن پیوسته راست تا زمینه امکانات مادی تولید و تفوق فرهنگ تعاون اجتماعی بر حرص و آز فردی - این منشاء تولید استثماری - فراهم آید و نابرابری اقتصادی نهادینه‌شده در جامعه، جای خود را به سامانه اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی سوسیالیستی دهد.

۷) اتحاد چپ به لحاظ ساختاری، باید اتحاد متشکل‌ها باشد. متشکل‌ها باید چپ‌های منفرد را که هم زیادند و هم دارای بار کیفی غیرقابل صرف‌نظر، کمک کنند تا آنان یا در یکی از تشکل‌های موجود جای بگیرند و یا که در وجود تشکلی تازه رخ بنمایند. منفردین، تنها به‌گونه جمعی است که می‌توانند در این اتحاد نقش ایفا کنند و از چنین طریقی هم است که خواهند توانست در رقم‌زدن سرنوشت چپ ایران سهم

بگیرند. چپ اتم آزاد، فاقد نقش اجتماعی است و اصولاً چپ، قدرتش در سازمان‌یابی و سازمان‌دهی است. این ثروت ذاتی و تاریخی را نباید با هیچ‌گونه انفرادمنشی بی‌بها کرد.

و در رابطه با رویکرد "وحدت چپ"

بر هر آنچه که در نوشته قبلی تأکید کرده‌ام، اکنون می‌خواهم این دو نکته محوری را هم بیفزایم که به گمانم از نظر متدیک، جنبه زیرساختی دارند. دو موضوعی که در نوشته قبلی نیز اگرچه اشاراتی به آنها داشته‌ام.

(۱) نوع برخورد با امر قدرت

چهار مواجهه کلی با موضوع قدرت را در صفوف چپ سراغ داریم. (اول) چپ قدرت‌ستیز و همواره ناقد قدرت. چپی با تعلق خاطر برکنار ماندن از "پلشتی"های قدرت و همیشه اپوزیسیون بودن. این چپ را انتقادخوی بی‌عمل و بی‌اثر می‌نامم (نقاد انقلابی) که می‌خواهد فقط گفتمان بسازد و فقط هم در گفتمان بماند؛ حال آنکه گفتمان، برای عمل است. (دوم) چپی که همه مسئله‌اش تسخیر قدرت است و شرط تحقق برنامه‌های چپ را تماماً به تعیین تکلیف با قدرت گره می‌زند (مسامحتاً با نام انقلابی نقاد). این چپ را، چپ قدرت‌گرا و انحصار در قدرت می‌خوانم. دوره به قدرت رسیدن این نوع چپ دیروقتی است که به سر آمده است. این نوع چپ، اصلاً

سیرگفتمانی ما!

درست به‌خاطر همین طرز نگاهش به قدرت و غنودن بر بستر چنین قدرتی بود که زمین خورد. فروپاشی چنین قدرت پوشالی ناگزیر است که دیر یا زود هم اگر داشته باشد اما سوخت و سوز ندارد. اندیشه رو به گسترش دموکراسی در زمانه ما، شانس موفقیت چنین چپی را که حتی در موفقیتش هم معطوف به شکست است نزدیک به صفر می‌کند. **سوم**) چپی که خود را در قد و قامت قدرت حاکم میزان می‌نماید و بویژه آن حکومتی از راست که چهره میانه‌رو داشته باشد. این چپ را مستحیل در قدرت می‌نامم (رفرمیست محض). سپرانداختن در برابر قدرت: قدرت، چه از نوع جهانی‌اش و چه در عرصه کشوری‌اش و یا که هر دو آنها. برای این نوع چپ، حاصل ضرب دوری جستن از آرمان و نزدیکی به قدرت، مقداری است ثابت! در پیش او، این دو با هم رابطه معکوس دارند! **چهارم**) چپی که برخوردش با قدرت، متکی است بر برنامه‌محوری. این چپ، هم مشروط به تحمیل تحقق بخش‌هایی از برنامه خود به قدرت موجود و پذیراندن آنها می‌تواند به تعامل برنامه‌ای با قدرت برخیزد و هم که در یک مبارزه برنامه‌ای مستمر، با آن چنان رقیب درافتد. خیز این چپ برای هر اندازه از حضورش به شیوه دمکراتیک در عرصه قدرت، از مبارزه آن بر مبنای برنامه می‌گذرد. این چپ، معادله خود با قدرت در هر مقیاس را از طریق برنامه برقرار می‌کند تا به وساطت این، رابطه برقرار سازد با پایگاه اجتماعی خود.

وحدت چپ مدنظر، چون رسیدن به اتحاد چپ را هدف اعلام کرده است، و چپ را برای آن متحد می‌خواهد که بر روندهای جاری در دفاع از حقوق دمکراتیک و مطالبات ترقی‌خواهانه و عادلانه نیروی زحمت تأثیر بگذارد، لذا با هر سه نگاه اول به امر قدرت بیگانه است. چنین وحدت چپی، بر این باید باشد و بماند که نقد برنامه راست، بدون اعلام آمادگی برای به اجرا گذاشتن برنامه چپ بدیل خود در هر زمینه‌ای علیه راست، اعتماد کسی را برنمی‌انگیزد و چون برنمی‌انگیزد، چپ را هم تقویت نمی‌کند. سرنوشت چنین برخوردی با قدرت، کنارماندن همیشگی است از صحنه و وانهادن همه عرصه در اختیار راست. رویکردی که برنامه را تابع نوع قدرت کند، محکوم به از دست دادن رابطه زنده خود با مبارزه توده‌ها برای تحقق حقوق‌شان است. این نوع از چپ، مجبور به انزوا و انفراد است؛ و رویکرد مبتنی بر گسیختن رابطه نوع قدرت با نوع برنامه نیز، محکوم به استحاله در قدرت. "وحدت چپ" ما اما، می‌خواهد در پیوند با مبارزات عملاً جاری کارگران و زحمت‌کشان قرار گیرد و برای گشودن جبهه چپ در برابر راست است که به صحنه می‌آید. هم از این رو خود را در رابطه با جامعه، با این معرفی می‌کند که علیه قدرت راست است چون با برنامه‌های آن مخالف است؛ و قدرت را می‌خواهد چون در پی مسئولیت‌پذیری برای تحقق برنامه مشخص خود در همین امروز است. این چپ، تنها برای آینده نیست که برنامه می‌دهد، بلکه برای همین امروز است که پیشنهاد برای بهبود و

تغییر دارد. او بر بستر مناسبات واقعاً موجود و جاری است که می‌خواهد بر روندها مهر و نشان خود کوبد، و نه فقط در کلیت بلکه در هر مورد مشخص نیز. این وحدت چپ، بر خلاف سه گزینه نقاد انقلابی، انقلابی نقاد و رفرمیست محض، گزینه‌ای است انقلابی رفرمیست و رفرمیست انقلابی. خود را نه در رفرم زندانی می‌کند و نه که در رویای انقلاب از حضور مستمر در صحنه غافل می‌ماند. این وحدت چپ، در پی اتحاد است هم با رفرمیست‌ها و هم با انقلابیون که مسئله اصلی خود را مبارزه با راست اجتماعی می‌بیند و در افتادن با راست، چه در بنیان‌ها و کل سیستم و چه در اجزای سیستم موجود. چپ هر آنجا هم که با این یا آن جریان از راست اجتماعی انطباق موضع بیابد و یا که با آن مثلاً علیه جنگ، بنیادگرایی و یا برای حفظ محیط زیست و مدنیت و حقوق شهروندی و غیره هم‌سو شود، در هر حال اما از موضع چپ برآمد دارد و با چهره چپ باید رخ نماید؛ همواره هم با در نظر داشت چشم‌انداز سوسیالیستی.

چپ سیاست‌ورز برای همیشه با این فرمول بیگانه با مردم باید فاصله گیرد که هنگام مواجهه با قدرت، این چنین مشروط بدارد و چهره کند که: شرط مقدم، کنار رفتن قدرت حاکم است! چپ سیاست‌ورز، برعکس باید مردم را با گفتارهای خویش در اتکا بر تجربه خود توده‌ها قانع کند که چون قدرت حاکم حاضر نبوده و نیست فلان برنامه ضرور و یا بهمان برنامه‌های مفید را عملی کند، لذا فاقد مشروعیت کشورداری مقتضی روز جامعه است و از اینرو سزاوار کنار

رفتن. برای بیان درست فرمول متاسفانه وارونه‌شده در پیش‌بیشترینه چپ، اول باید خود این وارونگی را چاره کرد! این، رسالت چپ دمکرات است.

(۲) نوع برخورد با مردم

در برخورد با مردم و پایگاه اجتماعی نیز و درست متناظر با همان برخوردها با امر قدرت، شاهد چهار برخورد هستیم. هر چپ منطبق با یکی از این چهار الگوی رفتاری، به نیروی اجتماعی خود چنین می‌گوید: **اولی**) خدمتگزار تو می‌مانم اما صرفاً به‌خاطر هشیارکردنت در برابر قدرت حاکم؛ **دومی**) در خدمت تو (مردم) هستم اگر که تو در خدمت قدرت من باشی که قدرتی است در خدمت خودت (مردم) برای جایگزینی نوع انقلابی قدرت موجود؛ **سومی**) در خدمت تو هستم فقط در کادر تغییرات ممکن در چارچوب قدرت مستقر و معامله با آن؛ و **چهارمی**) برای بهبود وضع امروز و فردای تو هستم و رفاه و رهایی تو را می‌خواهم هم برای همین امروز و هم برای فردا؛ رابطه‌ای برنامه‌محور بر بستر مناسبات سرمایه‌داری موجود ولی با چشم‌انداز سوسیالیستی.

برخلاف نگاه اولیه به این تقسیم‌بندی که ظاهراً ممکن است به ساده‌سازی تعبیر شود، گرهی‌ترین موضوع در تشخیص اینکه چپ می‌خواهد نقش‌آفرینی بکند یا نه، دقیقاً در همین نوع برخورد با مردم و جامعه و پایگاه اجتماعی است که متجلی می‌شود. برای چپ جهت پیوندیابی‌اش با پایگاه اجتماعی خود، این واقعیتی است که دموکراسی و فضای باز

چونان هواست بهخاطر زنده ماندن و زندگی کردن آن. اما در عین حال طرح مطالبات را موکول به آزادی و فضای باز کردن، خود خطایی است بزرگ که چپ بطور کلی و چپ دمکرات قسماً، هنوز هم بهخاطر ضعف پیوند اجتماعی از گرفتار بودن به چنین توهمی رنج می‌برند. این واقعیتی است که نقد ضرور آن پوپولیسم دنباله‌روانه و آسیب‌زننده سال‌های اول انقلاب، بعضاً به نوعی از مردم‌گریزی و بی‌باوری به نیروی توده منجر شده است که می‌دانیم - و یا که باید بدانیم - بدون همین توده، هیچ تحولی ممکن نیست. این مسلم است که می‌باید در آن افراط زیان‌بار بطور جدی تجدیدنظر کرد، اما نه که به بهای جداسازی خود از مردم. در این زمینه، به سنتز نظری برای سیاست کردن نوین نیاز است. چپ برای مردم است و نیروی تحقق آن در هر سطح و میزان نیز، همانا خود مردم. چپ دمکرات نمی‌تواند با طرح دموکراسی در خلاء و بدون پیوند آن با محورهای برنامه‌ای و مطالبات روز، جامعه را برای تحقق خواسته‌هایشان هشیاری دهد و گسیل و متحد کند. اصلاً خود دموکراسی بدون بسیج نیروی دموکراسی شکل نخواهد گرفت و بیش از هر کس، این نیروی زحمت است که نیازمند دموکراسی است و ذینفع در آن. چپ، درست در همین فضای دیکتاتوری و ولایت و حاکمیت فقهاتی است که می‌باید برخورد برنامه‌ای پیشه کند. آری، نه فقط در موضوع ارائه نظام آترناتیو برای آینده، بلکه در طرح بدیل‌ها در برابر سیاست‌های واپس‌گرایانه فکری و سیاسی روز و نیز سیاست‌های جاری راست اجتماعی در انواع لباس‌ها حول

سیرگفتمانی ما!

موضوعات مقتضی. چپ دمکرات از یکسو باید اپوزیسیون بودن خود در قبال این نظام استبداد دینی را پاس بدارد و از سوی دیگر بتواند به مواجهه با هر سیاست و طرح حکومتی و غیرحکومتی از طریق ارائه سیاست و طرح بدیل برخیزد. یعنی: اجتناب از حل شدن در قدرت و هر قدرت غیرچپ و درگیر شدن برنامه‌ای با رویکردهای راست. چپ هر چند که به‌درستی افشاگر راست است؛ اما چپی که فقط افشاگری کند و از ارائه طرح بدیل باز بماند، نه به نیرو بدل می‌شود و نه که نیروی خود را نیروی برنامه‌ای بار می‌آورد.

نوع برخورد با مردم و نوع برخورد با قدرت حاکم، در پیوند تنگاتنگ با همدیگرند و چپ دمکرات، هم چپ‌بودن خود و هم دمکرات بودنش را در مبارزه جاری است که باید به منصفه ظهور رساند و مشخصاً هم در رابطه با مردم و برای مردم.

۱۰ آبان ماه ۱۳۹۲

ضمیمه چهار

و این نوشته سیاسی را هم صرفاً با هدف ترجمان نگاه و برنامه حزب برنامه‌محور در موضوع استراتژی سیاسی در قبال جمهوری اسلامی می‌آورم.

مدخلی بر بحث استراتژی سیاسی چپ دمکرات!

چند نکته پیش‌سخن

این را هم می‌توان از ویژگی‌های شگفت‌آمیز سیاست در کشور ما دانست که بدیهی‌ترین بدیهیات حیطة سیاسی را می‌باید که پیوسته تعریف و بازتعریف کرد! بدون چنین چیزی، مشکل بتوان آشفته‌بازار ناشی از بغرنجی‌های سیاست‌کردن در "نظام ولایی - شبه‌جمهوری" را به‌گونه سالم پشت سر نهاد!

(۱) معنی اپوزیسیون، یکی از آنهاست!

در کشورهایی که اداره امور به شیوه دموکراسی صورت می‌گیرد، هر کس را که بپرسی از مفهوم اپوزیسیون چه می‌فهمی، پاسخ می‌شنوی مخالفت با پوزیسیون کنونی. و هرگاه

بخواهی که کمی بیشتر توضیح دهد، خواهد گفت یک جریان به این خاطر خصلت اپوزیسیون به خود می‌گیرد که از برنامه و سیاست و عملکرد قدرت حاکم رضایت ندارد، آن را برای ماندن در قدرت صالح نمی‌داند و در برابر قدرت مستقر، خود دارای برنامه آلترناتیو است برای تأمین منافع مردم و ملاحظه منافع کشور. در یک کلمه، جریان سیاسی برای آن نام اپوزیسیون می‌یابد که در پی کسب وکالت است از مردم برای نشستن بر کرسی سیاست‌گذاری‌های کلان در کشور؛ یعنی که مدعی قدرت است و در پی تغییر قدرت. اما در کشورهای گرفتار سلطه استبداد همچون ایران، ما هم اپوزیسیون کل سیستم حکومتی یعنی "نظام" را داریم، هم اپوزیسیون دولت معین از این سیستم را، و هم اپوزیسیون سیاست‌هایی از کل نظام یا حتی فقط متعلق به دولت وقت را! این واقعیت، از یکسو در ترکیب گونه‌گون سیاسی این حکومت برخاسته از دل یک انقلاب همگانی ریشه دارد که البته بنا به الزام نظام ایدئولوژیک کنونی، مدام هم در جهت یک انحصار رانتیر، اتوریتز و توتالیتز حرکت کرده و می‌کند. از سوی دیگر اما، همین رنگارنگی را باید به عنوان نتیجه ناگزیر و مقتضی اعمال حاکمیت قدرت استبدادی و انحصار قدرت مبتنی بر انواع تبعیضات و در راس و مرکز آنها اعمال تبعیض فقهی و شرعی شیعه در حق شهروندان دید و پذیرفت. در هر حال ولی، هشیار باید بود که وجود اشتراکات در این رفتارهای متنوع اپوزیسیونی، موجب وارد آمدن خدشه در تشخیص مرز بین حاملان آنها نشود. اپوزیسیون با نیمه‌اپوزیسیون فرق دارد

سیرگفتمانی ما!

و هر دو آنها، با شبه‌اپوزیسیون. اپوزیسیون، شامل آنهایی است که علیرغم اختلاف‌ها و حتی تضادهای برنامه‌ای و نیز استراتژی‌های متفاوت، هدف خود را تغییر رژیم حاکم اعلام می‌دارند. نیمه‌اپوزیسیون را اما باید در برگیرنده همه آنانی دانست که به اصلاح رفتار و سیاست پوزیسیون دل می‌بندند و در عین حال مستعد پیوستن به اپوزیسیون واقعی هستند آنگاه که سترونی آرزویشان برایشان برملا شود. شبه‌اپوزیسیون نیز، فقط ناراضیانی از درون و حاشیه سیستم را شامل می‌گردد که مورد بی‌مهری مقطعی پوزیسیون قرار می‌گیرند. این دسته آخر- دست‌کم تا زمانی که به ناگزیر از تب به مرگ رسانده شوند - همان‌هایی هستند که با یک غوره سردی‌شان می‌شود و از یک مویز به تب می‌رسند! هر یک از این سه، ابتدا فقط و فقط باید با هدف‌شان تعریف شوند تا که بتوانند بر سر مشترکات در اهداف تاکتیکی، از نیروی هم در مبارزه با استبداد حاکم استفاده کنند.

۲) استراتژی، نقشه رسیدن به هدف است

باز، یک بدیهی دیگر را هم که در سپهر سیاسی ایران باید تعریف کرد؛ تعریف استراتژی است! استراتژی، نقشه‌ای است که برای رسیدن به هدف معین طراحی می‌شود. استراتژی خود هدف نیست، معطوف به هدف است و راه و نقشه رسیدن به هدف. مبتنی بر این بدیهی، اهداف متضاد نمی‌توانند با همدیگر هم‌استراتژی باشند. یک استراتژی برای اهداف متباین بی‌معنی است؛ اگرچه، یک هدف می‌تواند

کما بیش از طریق استراتژی‌های متفاوت محقق شود. برای یک هدف می‌توان استراتژی‌های موازی را تصور کرد، اما در این حالت هم می‌باید در نظر داشت که یک اراده سیاسی نمی‌تواند حامل استراتژی‌های موازی باشد و هم‌زمان انتظار نافذیت سیاسی در جامعه را نیز یکدک بکشد؛ سرگردانی، مشخصه و سرنوشت چنین اراده‌کردنی خواهد بود. اشتراکات بین برخی استراتژی‌ها در قالب یک جنبش مقطعی، البته ممکن و حتی لازم است؛ چرا که در اینجا توازی استراتژی‌ها می‌تواند بر بستر مشترکات معنی بیابد و مفید هم بیفتد. جنبش سبز، نمونه برجسته‌ای از آن را نشان داد. بطور کلی، جنبش‌های دارای ابعاد ملی و فراگیر، جملگی چنین‌اند. در همین مبارزه عمومی جاری در ایران، شاهد استراتژی‌های معطوف به اصلاح در قدرت یا که تغییر رفتار رهبر نظام‌ایم که به درجات متفاوت ناگزیر از تعریف خودند در مرزبندی صریح با استراتژی تغییر قدرت تا به اتکای آن بتوانند تعامل‌طلبی خود را به قدرت نشان داده و در درجات مختلفی اعتماد آن را جلب کنند. استراتژی تغییر نیز برای آنکه با پایه اجتماعی خود چفت شود و آن را حول خود جمع کند، باید که به روشنی بر فاصله خود از توهم اصلاح قدرت فاسد تأکید ورزد. برآمد یک بلوک سیاسی با چند استراتژی، نه فقط بیهوده که بس فرساینده است. هر برآمد سیاسی تنها با چهره‌نمایی در یک استراتژی مشخص است که صاحب شناسنامه و هویت سیاسی پایدار می‌شود. اما از سوی دیگر همانگونه که در بالا نیز اشاره شد، یک بدیهی دیگر هم داریم و آن اینکه، هم‌هدف بودن در برخورد با قدرت

سیرگفتمانی ما!

حاکم الزاماً به اتخاذ یک استراتژی منجر نمی‌شود. در اینجا، نقشه راه از خصلت و نوع قدرتی تاثیر می‌پذیرد که می‌خواهد جایگزین قدرت موجود شود؛ یعنی متاثر از نوع و جنس جابه‌جایی اجتماعی. بسته به اینکه جایگزین قدرت استبدادی بخواهد نتیجه سازوکار دموکراسی باشد و نتیجتاً آلترناتیو استبداد حاکم ائتلافی از نوع دمکراتیک شود و دربرگیرنده وسیع‌ترین نیروی دموکراسی در خود، یا که به نیت نشان دادن انحصار قدرت دیگری باشد به جای قدرت انحصارطلب موجود، آنگاه و طبعاً استراتژی‌های متفاوت را خواهیم داشت. بنابراین، این تغییر برای کدامین هدف اثباتی صریحاً مشخص به‌جای وضع موجود است که به ساختار نقشه راه، شکل و شمایل می‌دهد، آن را رنگ و بو می‌بخشد، و تا حدود زیادی رقم‌زننده حاصل کار می‌شود.

۳) استراتژی سیاسی برای اقدام است و پیروزی؛ و نه ابزاری برای ابراز تنزه‌طلبی آرمانی!

چپ تا زمانی که هنوز هم به‌گونه جدی وارد عرصه سیاست نشده باشد، می‌تواند به گفت‌وگو سازی نظری و تدوین برنامه پردازد و منزله از خطاهای سیاسی جلوه کند، اما همین که بخواهد وارد مبارزه سیاسی در پهنه جامعه شود نیازمند نقشه راه است برای کامیابی. در اینجا است که تعیین و تنظیم نسبت واقعیت‌های سیاسی مستقل از اهداف و آرمان‌ها و برنامه‌ها با ارکان هویتی، به‌گونه اجتناب‌ناپذیری به میان

سیرگفتمانی ما!

می‌آید. یعنی، تعیین استراتژی بر پایه بایدها و نبایدها! چپ نیروی تغییر است و طبعاً در پی انسان تحولی که اهداف مدنظر او را در پی آورد؛ بنابراین باید مسیری برگزیند که هموارکننده راه اهداف او باشد. چپ، نه خود را در حذف موانع سیاسی به هر بها باید مستحیل کند، و نه در تنزله‌طلبی‌اش به‌خاطر اهداف، از ورود به بازی‌های سیاسی بپرهیزد. اینجاست که چپ دمکرات از نقطه نظر متدیک، مرز خود را هم با کسانی روشن می‌کند که پراگماتیسم سیاسی صرف را مبنای تعیین نقشه راه قرار می‌دهند و هم با آنانی که استقلال نسبی ولی صریحاً مشخص سیاست‌ورزی از آرمان‌ها را رعایت نمی‌کنند. در همینجاست که معادله بین اهداف و آرمان‌ها با موضوع مرکزی سیاست یعنی توازن قوا بسته می‌شود و از این طریق، رابطه ارگانیک بین هدف و نقشه راه برقرار می‌گردد. چپ دمکرات برای به دست آوردن ابزار لازم جهت تحقق برنامه‌های خود مبارزه می‌کند که چیزی نیست جز دستیابی به قدرت دولتی؛ پس درگیر قدرت شده و وارد تعامل با نیروهای سیاسی گوناگون می‌شود. می‌خواهد که: مستبدین را از اریکه انحصار قدرت پائین بکشد، با بعضی نیروها در این جهت‌گیری هم‌سو شود، و با برخی‌های دیگر نیز در مسیر راه دست به ائتلاف و اتحاد کوتاه‌مدت یا درازمدت بزند. این کنش و واکنش‌ها هم در هر دو میدان: چه در برخورد با نیروهای داخلی و چه در مواجهه با نیروهای خارجی. شاید مسامحتاً بتوان این فرمول ساده را مبنای عمل خود در تدوین استراتژی قرار داد: خواستن‌ها را از اهداف

اثباتی و برنامه خود برگیریم و نخواستن‌ها را در پیروی از واقعیت‌های صحنه و مشخصاً توازن قوای سیاسی بفهمیم!

۴) چپ دمکرات، عصاره نقد نظری مسیر طی شده چپ تا به امروز و نیز فهم و هضم فکری خود از تجربه چپ ایران در عرصه پراتیک را، می‌باید همانا و مقدماً در تدوین استراتژی سیاسی برای امروزه روز نشان دهد. نمی‌توان در همان چارچوب‌ها و کلیشه‌های گذشته و حداکثر در مرکزگی سطحی با تجلیات سیاسی متنوع از سوی چپ در دیروزه روز را، مبنای سیاست‌ورزی امروزین قرار داد. استراتژی سیاسی چپ دمکرات، باید ترجمان واقعی و نیز تجلی زمینی‌شده تحولات فکری چپ دمکرات باشد. بدترین بدآموزی این خواهد بود که در لوای "نو اندیشی"، به‌گونه کهنه حرف بزنیم! از آن مضرتر هم اینکه، با دو نفرین ولو از نوع چپ به دو سوی تیز سیاست خطای دیروزین در صفوف چپ، بخواهیم که کهنه‌ها را در واژه‌های تازه جا بیندازیم و از رفتن به عمق خطا باز بمانیم! بگوئیم که دموکراسی هدف استراتژیک ما است، ولی آن را باز همانگونه بفهمیم که تا چندی پیش گرفتارش بودیم. پلورالیسم را تأیید نظری کنیم ولی در حیطه عمل رعایت نکرده و بی‌بهایش سازیم. از توافق، آسان‌گیری و مدارا بگوئیم، ولی در استراتژی سیاسی‌مان خبری از آنها نباشد. دنباله‌روی از توده را رد کنیم، اما شهامت اعلام تربیت سیاسی توده برای برون‌رفت از جهالت و استبدادخویش‌اش را نداشته باشیم و این وظیفه را در استراتژی خود منعکس نکنیم. چپ دمکرات باید نشان دهد که آموزه‌های خود بر بستر نقد

سیرگفتمانی ما!

دیروز را در مفاهیم نوین و ارزش‌های تازه بازتاب می‌دهد. دموکراسی تنها یک واژه و اصطلاح نیست، ایده است و ساختار، فرهنگ است و روش، و سیاست است و برنامه. تأکید بر دموکراسی بدون فهم واقعی سیاست‌ورزی، و تمسخر سیاست با تمسک به تحقیر "سیاست‌ورزی"، نشان از نیندیشیدن دارد و دفاع کماکان از داشته‌هایی که دیروقتی است امتحان خود را پس داده و رفوزه شده‌اند. آن که تحولات فکری چپ در عرصه نظر و برنامه را هنوز هم به فردای ناروشن و گستره جهانی بحران چپ حواله می‌دهد و تنها در سیاست‌گذاری‌هاست که آن را امری نقد و قابل باور می‌پندارد، قطعاً از تناقض رنج می‌برد و سخت دچار تنبلی فکری است! او عادت به ماندن در سطح دارد و گریز از رنج اندیشیدن و باز اندیشی! حال آنکه برنامه و سیاست از هم تفکیک‌ناپذیرند و بین اینها، رابطه منطقی برقرار است؛ تقدم و تاخر در رابطه با آنان، تنها در نمودهاست که معنی می‌یابد. با اینهمه، این واقعیت دارد که حد تحولات را مقدمتاً در عرصه سیاست است که می‌توان و باید محک زد! پراتیک سیاسی، محل تجلی حقیقت نظری و واقعیت برنامه‌ای و تنها ملاک سنجش درستی و نادرستی این دو در عرصه زندگی جاری است! هم از اینرو، تحول نظری و برنامه‌ای، می‌باید خود را در سیاست نشان دهد و مقدمتاً هم در سیاست!

* * *

سیرگفتمانی ما!

در پی این بدیهیات، باید گفت که استراتژی سیاسی بطور عام و استراتژی چپ دمکرات بطور خاص موظف پرداختن به این موارد است:

۱. هدف اثباتی چیست؟ در واقع، معین کردن هدف سیاسی از منشور دیدگاهی و برنامه هر جریان.

۲. آیا موانع بر سر راه تحقق این هدف، ساختاری اند یا ناشی از سیاست جاری؟ یعنی، تشخیص مشخص مانع.

۳. نقاط قوت و ضعف نیروی مانع کدامند؟ به دیگر سخن، از این طریق سنجش امکانات مثبت و منفی ما در برخورد با مانع.

۴. نیروهای اجتماعی همراه و همسوی این استراتژی کیستند و امکانات سیاسی و سازمانی آنها کدام؟ این، همان محاسبه حد اشتراکات با مشترکین است در هر مورد، و برنامه‌ریزی‌های سیاسی مقتضی تشخیص و تعیین همین حد و حدود.

۵. عمده تاکتیک‌های تحقق‌بخش این استراتژی چه راهکارهایی‌اند و طبعاً چگونگی خواستن آنان؟ پس، ضرورت تشخیص تاکتیک‌های لازم و تبیین حلقات واصل این استراتژی.

* * *

خطوط کلی استراتژی سیاسی چپ دمکرات

مبنتی بر موارد بالا:

(*) چپ دمکرات، دمکراتیزه کردن جامعه را می‌خواهد و سوسیالیزمه کردن دموکراسی را. دومی تنها زمانی باید در دستور تحقق قرار گیرد که اولی تا حد معینی پدید آید، ساختاری شود و قوام یابد. پس، دموکراسی است به اعتبار اینکه منطقی‌تجدد را در دل خود دارد، قانونیت و حکومت قانون می‌تواند و باید با آن ثبات گیرد، و توسعه موزون نیز تنها بر بستر آنست که امکان تجلی می‌پذیرد. هدف دموکراسی می‌بایست که از همان دوره مشروطیت و پسامشروطه تا به امروز، هدف راهبردی چپ قلمداد می‌گردید و همه اهداف راهبردی دیگر چون استقلال و عدالت اجتماعی نیز در پارادایم آن پی گرفته می‌شد. اگر می‌بینیم که چنین نبوده است یا که در مقاطعی بوده ولی در وسط راه با دچار آمدن به انقطاع توسط هدف دیگری جایگزین شده است، این را می‌باید صرفاً غفلت و انحراف از مسیر تاریخی تلقی کرد و بس. جوهری‌ترین نقد در تحول چپ طی سه دهه گذشته، فهم همین نکته است. اما اکنون که بیش از هر زمان، دموکراسی در عین و ذهن به خط تقسیم ملی بین نیروهای سیاسی جامعه تبدیل شده است، این امر روشن‌تر از هر زمان دیگر خصلت هدف استراتژیک چپ دمکرات را به خود گرفته است. در مرحله کنونی، هدف راهبردی ما همچنان و مشخص‌تر و نافذتر از هر وقت دیگری، دمکراتیزاسیون جامعه ایران در

همه جهات آنست؛ و در این میان، برقراری دموکراسی سیاسی، پیش‌شرط ایجاد و تحکیم دموکراسی است در دیگر شئون جامعه و در هر سه جهت اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی آن. تأکید مکرر و هر روزه بر اینکه: لازمه استقرار دموکراسی، چیزی نیست جز برقراری آزادی‌های سیاسی و تأمین برابر حقوقی شهروندی. تنها در چنین شرایطی است که چپ دمکرات امکان می‌یابد تا در عرصه رقابت‌های برنامه‌ای، برنامه‌های پیشنهادی خود به جامعه را به شعور سیاسی وسیع‌ترین سطح از پایگاه اجتماعی خویش بدل کند. چپ دمکرات باید در چهره پیگیرترین مدافع آزادی‌ها و دموکراسی و به عنوان پس‌زننده تبعیضات و تضییقات گوناگون علیه شهروندان کشور، برآمد سیاسی مستمر داشته باشد. مؤلفه‌های استراتژی سیاسی چپ دمکرات می‌باید با چنین خصلت‌هایی تشخیص بیابند و نیز هیچ رویکرد مغایر با این ارزش‌های سیاسی نباید در استراتژی او جاگیر شوند. سوسیالیسم، فرزند تنی مدرنیته است و برخاسته از ژرفش پیوسته دموکراسی در همه جهات. واقعیت‌های مبارزه طبقاتی، فقط بر بستر دموکراسی است که بیشتر و هرچه بیشتر می‌توانند از مه‌آلودبودن - و بدتر حتی، یعنی جعل - در امان مانده و در اصالت خود جریان یابند.

هدف استراتژیک دموکراسی، باید که در همه مسیر راهبردی چپ دمکرات و در واقع در مجموعه تاکتیک‌های آن بتواند متحقق و متجلی باشد. بدین معنی که، این استراتژی تنها بسیج‌کننده نیروی دموکراسی نیست بلکه همچنین تربیت‌کننده

سیرگفتمانی ما!

توده خواهان دموکراسی با روحیه و هنجارهای دموکراسی نیز است. جان‌مایه فلسفه سیاسی این استراتژی، در تعریف و تفهیم رابطه ارگانیک است بین طرح و تحقق هر مطالبه دموکراتیک موردی با چشم‌انداز و کل روند دموکراسی. همه هنر استراتژی و تاکتیسین یک چنین راهبردی در آنست که بتواند رد پای پرسپکتیو (چشم‌انداز) و سمت مسیر دموکراسی را در هر یک از مطالبات دموکراتیک توده زحمت‌کش علامت‌گذاری کند و همان را هم به خود توده حامل این مطالبات نشان دهد؛ و متقابلاً، به هر مطالبه آنی مردم نیز در پیوند با هدف استراتژیک خود سمت و سو بخشد. مردم، با امر و هدف دموکراسی، فقط از طریق خواست‌های جاری و معیشتی‌شان است که گره می‌خورند. نیروی دموکراسی، تنها از این راه است که هم می‌تواند با انواع پوپولیسم دیکتاتوری به مصاف برخیزد و هم که از دل بستر دموکراسی‌سازی و دمکرات‌پروری جاری، نیروی لازم برای سوسیالیزه کردن دموکراسی را برآمد دهد.

(*) اینجا جای تبیین و تحلیل نیست، لذا به اعلام گزاره اکتفا می‌کنم: نظام جمهوری اسلامی نوع ساختار قدرتی است مبتنی بر حاکمیت دین - دینی خاص با خوانش مشخص از آن و توسط نیرو و نهادی معین - و از این رو، به ناگزیر ناقض دموکراسی و نافی حقوق شهروندی. این رژیمان، سد و مانعی است برای دمکراتیزاسیون جامعه؛ نظامی است در بنیادهای خود ضددمکراتیک، و این بدان‌معنی است که اصلاح نمی‌پذیرد. اگر امر اصلاح برای بقا و زندگی صورت می‌گیرد

سیرگفتمانی ما!

و نه که مرگ و نیستی؛ اصلاح بنیادهای این نظام تبعیض‌محور به معنی مرگ آن خواهد بود و این دیگر باید بسیار طبیعی باشد که صاحبان آن، مرگ خویشتن خویش را برنتابند! اصلاح در این نظام، تنها می‌تواند مشمول سیاست‌هایی از مشی آن شود و نه که متوجه اساس ساختار سیستم. اصلاح و تعدیل در سیاست، نه تنها نامطلوب نیست که چه بسا خوبست و ما نیز در قبال آن نه که به‌هیچوجه بی‌تفاوت؛ مسئله ولی، فراتر رفتن از اینهاست. ما اساساً، اصل ساختار ضد دموکراتیک جمهوری اسلامی را نشانه می‌گیریم و خواهان تغییر بنیادی ساختار قدرت در کشور هستیم. استراتژی چپ دمکرات، نه معطوف به اصلاح این نظام که متوجه تغییر آنست؛ و از این نقطه‌نظر، استراتژی ما در مقوله تحول‌طلبی و تغییر ساختار جا می‌گیرد. این استراتژی، در ضدیت با ولایت فقیه - به مثابه شاخصه اصلی جمهوری اسلامی - و لغو آنست که تعریف می‌شود و در مطالبه و اقدام برای تغییر قانون اساسی مبتنی بر حاکمیت نهاد دین بر نهاد دولت است که باید چهره کند. در واقع، اگر هم ما با استراتژی سرنگونی به‌گونه‌ای هم‌هدف هستیم، اما با آن مطلقاً هم‌استراتژی نیستیم. استراتژی ما، اساساً خود را با هدف اثباتی تعریف می‌کند که همانا با هنجارهای ناظر بر باورمندی به پلورالیسم سیاسی در جامعه و چرخه قدرت و در مخالفت با حذف سیاسی است که آدرس می‌یابد.

همه چیز را نباید در قدرت موجود خلاصه کرد، فرهنگ استبدادی و ارتجاعی در جامعه نیز از موانع جدی

دمکراتیزاسیون جامعه است. از این نظر هم، ما به دوره تدارک انقلاب مشروطیت بر می‌گردیم البته در اقتضای امروزین آن. به آن تحول تاریخی، تدارک فکری و سیاسی که هم‌زمان هم استبداد سیاسی را هدف گرفته بود و هم جهالت و خو و خصال استبدادی در خود جامعه و مردم را! اتمیزه‌بودن جامعه و ضعف تشکلیابی سیاسی و نهادهای مدنی نیز در پانگرفتن دموکراسی و همچنین در عدم دوامیابی آن مؤثرند. استراتژی سیاسی ما باید تشکل‌محور باشد و تحزب‌پرور. استراتژی سیاسی چپ دمکرات در عین توجه به این موانع اجتماعی، ضمن تکمیل رویکرد سیاسی خود با امر فرهنگ‌سازی و مدنیت‌گستری در قالب نهادهای مدنی، تبلیغ و ترویج اصل تحزب در جامعه، و رعایت همه این الزامات در چگونگی پیشبرد استراتژی خود و تاکتیک‌های تحقق‌بخش همین راهبرد، اما اصل را در هر حال بر مبارزه سیاسی با قدرت مستقر قرار خواهد داد. دموکراسی، مسلماً بی‌تساهل و تسامح، و بدون فرهنگ مدارا و پذیرش موجودیت و حق رقابت همگانی، امری است ناممکن. نمی‌توان چنین پنداشت که اول فقط باید ستیزید، تا بعداً و پس از استقرار دموکراسی مدارا را سراغ گرفت! هم‌زمانی مبارزه - مدارا چونان اصل پرنسیپال و پایه‌ای استراتژی چپ دمکرات باید در همه مسیر در نظر گرفته شود. تنها نسبت این دو و طبعاً در رابطه با دیگر نیروها اعم از حاکم و محکوم است که می‌تواند در طول مسیر مبارزه متفاوت باشد و باید هم باشد. حتی برداشت نیروی استبداد از ما و به وساطت استراتژی سیاسی ما، این

سیرگفتمانی ما!

باید بشود که: اینان، هر اندازه که در مبارزه با استبداد قاطع و بی‌گذشت هستند اما حتی با گرفتاران به استبداد نیز، لزوماً بی‌مدارا نیستند!

(* این نظام از ذخایر و امکاناتی برخوردار است که تا درجه بالایی از آنها تهی نشود، بر زمین نمی‌خورد و از قدرت رخت بر نمی‌بندد! متقابلاً نیز نقاط آسیب‌پذیری در درون خود دارد که اپوزیسیون بدون توجه به آنها ره به جایی نخواهد برد!

از ذخایر آن، یکی پیوند تاریخی آنست با توده‌های باورمند مذهبی. پیوندی که اگرچه از انقلاب به این‌سو در مجموع روندی نزولی را طی کرده و در آن هرچه بیشتر مزایای مادی‌اند که جای علایق معنوی را گرفته‌اند، اما هنوز هم با فرجام گسست کارساز فاصله دارد. فروپاشی پایه توده‌ای این ساختار در وجه غالب خود، شرط پایه‌ای برای فروریزی این نظام است. این فروپاشی، عمدتاً از میان آثار و عوارض بحران‌های اقتصادی و نیز سختی معیشت مردم و تشدید تعدیات اجتماعی و فرهنگی حکومتیان به توده‌ها خواهد گذشت و قسماً نیز از دورشدن‌های اعتقادی نسبت به بنیادگرایی دینی حاکم. چپ دمکرات در وجه دوم اگرچه بی‌وظیفه نیست اما این واقعیتی است که او در کوتاه مدت و محروم از ابزار تربیتی در عرصه آموزش فرهنگی جامعه نمی‌تواند در این زمینه کار چندان زیادی انجام دهد. در عرصه اول ولی، چپ باید که کاملاً ابتکار عمل را در دست گیرد: حساس در قبال هر مشکل از مشکلات توده‌ها و ارائه راه حل مشخص در

سیرگفتمانی ما!

قبال آنها؛ و این دو نیز، فقط با رفتن به میان مردم و درآمیختن با آنان. زنده یاد قاسملو می‌گفت که جمهوری اسلامی در دو چیز رکورددار است: وسعت در پایگاه توده‌ای و سرعت در از دست‌دهی پایگاه مردمی! ما باید این هر دو رکورد را دریابیم و در محاسبات سیاسی خویش در نظر بگیریم؛ فقط البته نه با آهنگ دل‌خواسته خود که مبتنی بر آنچه که در واقعیت جریان دارد!

ذخیره قدرت دیگر این نظام، وجود دستجات دین‌باور متنوع با برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی گاه حتی متنافر است هم در دل و هم در حاشیه آن. اینان جملگی در دفاع از انقلاب اسلامی گرد هم آمدند و بعدتر در قالب جمهوری اسلامی جبهه حکومتی را ساختند. روند از هم‌گسیختگی این تجمع نیز از قانونمندی‌های این نظام ولایی است که در طول سی و پنج سال گذشته و با فراز و نشیب‌هایی، مجموعاً در سمت انحصار قدرت به دست راست رانتیر و محافظه‌کار و علیه جناح‌های مذهبی هم چپ و هم راست میانه طی طریق کرده است. چپ دمکرات موظف به فهم این واقعیت و تسریع این روند است و می‌باید که در برابر هم چپ مذهبی و هم راست میانه، سیاست اتحاد و انتقاد مقتضی و البته متفاوت از هم را پیش ببرد. این نیروهای دین‌باور و قسماً حتی دین‌محور، حاوی استعدادهایی در جهت پیوستن به فرهنگ و سیاست و برنامه دموکراسی‌اند که ما باید در سمت استراتژی سیاسی خودمان چنین ظرفیت‌هایی را تقویت کنیم. بخش بزرگی از آنها را می‌توان و به‌گونه‌ای بر پایه تجربیات خودشان با این تفسیر بومی و رئال

سیرگفتمانی ما!

از سکولاریسم و لائیسیته در ایران همراه خود کرد که بنا به آن: فقط، جدایی نهاد دین از نهاد دولت و نه به معنی عدم حضور دین‌داران در دولت. ترجمه عملی این گزاره چیزی نیست مگر: حصول به توافق همگانی بر سر اینکه، معیار و ملاک اداره کشور، همانا مصوبات نمایندگان آزادانه منتخب مردم است و پذیرش نهادهای مردمی متشکل. ما قبول داریم که در پیشرفته‌ترین دموکراسی‌ها هم نیروهایی هستند که منوطاً سیاست خود را از باورهای معنوی خویش الهام می‌گیرند و بنابراین ما هم با هرگونه تفسیر و تعبیر سکولاریسم به معنی ممنوعیت حق ورود دین‌داران به سیاست و دولت مخالفیم. سکولاریسم مدنظر ما، نه ضد دین است و نه نافی رویکرد مداخله سازمان‌یافته و غیرسازمان‌یافته دین‌دارانی که سیاست را در الهام از ارزش‌های دینی توضیح می‌دهند. مبتنی بر همه این‌ها هم، ما ناظر بردبار روند تجزیه مؤلفه‌های سیاسی جمهوری اسلامی هستیم؛ اما نه به‌گونه انفعالی و یا که از جایگاه دنباله‌روی از سیر "طبیعی" چنین روندی! ما خود، فاعل امر تحولات هستیم: در عین و ذهن.

عملکرد جمهوریتی در این نظام اما، ولو که ابتر و در حال حاضر مغلوب، از نقاط آسیب‌پذیر این نظام است! استراتژی چپ دمکرات باید به جامعه و حکومتیان بگوید که نه تنها با "جمهوری" بودن این نظام مشکل ندارد، بلکه مشکل‌اش با آن، درست به‌خاطر تحت‌الشعاع قرارگرفتن جمهوری است در پسوند "اسلامی" که محصول چنین تحمیلی، عملاً چیزی نیست جز همان ولایت فقیه! استراتژی ما، همه

جامعه به شمول دین‌باوران و دین‌محوران معتقد به جمهوریت را باید مخاطب قرار داده و بگوید که می‌خواهیم همگی بر جمهوریت بیایستیم و نیز بی‌هیچ پسوندی البته! یکی از امکانات تاریخی اثبات‌شده در موضوع سقوط حکومت‌های ایدئولوژیک، معمولاً بن‌بست‌های درونی آنها و در نتیجه فروپاشی آنهاست از داخل خود؛ در جمهوری اسلامی هم چنین احتمالی وجود دارد و منفذ چنین احتمالی نیز همانا وجود نام و سایه جمهوری است و الزامات آن! چپ دمکرات، می‌باید که این امکانات را با وسواس تمام در نظر بگیرد و آن را در برخوردش با قانون اساسی این نظام هم نشان بدهد! از این رو، چه اکنون و چه هر وقت دیگر، می‌توان و باید که خواهان تغییر این قانون اساسی شد و تماماً هم بر مبنای حذف ولایت فقیه و هر بند مرتبط با ولایت و یا مربوط به هر نوع تبعیض دینی و فقهی در آن! چپ دمکرات برخوردش با امر انتخابات در جمهوری اسلامی را هم می‌باید بر مبنای محاسبات سیاسی تاکتیکی پی بریزد و در سیاست‌ورزی خود از آن غفلت نجوید. از یاد نباید برد که امر انتخابات به ما نیروهای مدرنیته تعلق دارد؛ وگرنه ولایت کجا و ذات انتخابات کجا؟! انتخابات و جمهوری در این نظام، وسیله توزیع قدرت بین جناح‌هاست در ظرف ولایت؛ و این دو را باید از ولایت و به نفع همه جامعه مصادره کرد.

(* انواع تبعیضات و به ویژه دینی در نظام جمهوری اسلامی، رماننده طبیعی بخش عظیم جامعه از این نظام است. استراتژی چپ دمکرات، باید تبعیض‌ستیزی را منبع عظیم

سیرگفتمانی ما!

نیروی خود علیه تبعیضات دینی، جنسیتی، ملیتی و عقیدتی قرار بدهد. این تبعیضات به‌گونه بالفعل، میلیون‌ها نفر را در برابر نظام مبتنی بر تبعیض جمهوری اسلامی نشانده است.

(* هر نیرویی که به درجاتی بر دموکراسی تأکید داشته باشد، به درجاتی در زمره یکی از سه محور هم‌سویان و همراهان و متحدین استراتژی چپ دمکرات به شمار می‌رود. تنظیم سیاست در قبال هر یک از این نیروها و در واقع نسبت به سازمان‌ها و اشخاص سیاسی متعلق به آنها از اصلی‌ترین وظایف ما در تدوین و تحقق این استراتژی است. چپ دمکرات در این رابطه باید بتواند یک الگوی رفتاری پیشه کند و چپ را در کلیت خود از یکسو از سکتاریسم و منزه‌طلبی سیاسی و در همان حال و ازسوی دیگر از دنباله‌روی و استحاله در دیگران برهاند و این نیز بدان‌معنی است که سیاست‌ورزی کند. پایه اقتصادی این استراتژی هم اینست که این فقط کارگران یدی و کارورزان فکری و مجموعه طبقات زحمت‌کش نیستند که نیازمند و خواهان دموکراسی‌اند، بلکه بخش‌های قابل توجهی از نیروی بهره‌کش از کار و زحمت هم به‌خاطر توسعه اقتصادی، خواهان رهایی از آمریت‌های حکومت مبتنی بر رانت و تبعیض کنونی هستند. چپ دمکرات باید بگوید و در منصفه عمل نشان دهد که دو نیروی سوسیال دمکراتیک و لیبرال دموکراسی را رقبایی می‌شناسد که بر بستر دموکراسی‌خواهی، دارای اشتراکات کمابیش پایدارند و رقابت اجتماعی اینان با همدیگر نیز می‌باید که در همین بستر مشترک پیش برود. استراتژی چپ دمکرات می‌باید بر این

سیرگفتمانی ما!

حقیقت استوار باشد که مبارزه علیه نظام ولایی، بالذاته خصلت ملی و فراگیر دارد.

(* این خوب است و لازم است تا بگوئیم که همانا این نحوه برخورد خود حکومت است که اساساً نوع گذار را تعیین می‌کند. نیز ضرورت دارد و مهم است تا گفته شود که ما بر حق مردم در مقابله با قهر و خشونت برای خنثی کردن اعمال نیروی سرکوب تأکید داریم و خود نیز در هر شرایطی، تاکتیک مقتضی آن موقعیت را اتخاذ خواهیم کرد. بعلاوه این نیز واقعیت دارد که هیچ نوع راه گذار از جمهوری اسلامی، از قبل تعیین شده و مقرر نیست. همه چیز ممکن است و طبعاً برخی از آنان یا که تلفیقی از بعضی‌های آنها، بمراتب محتمل‌تر. کسی نمی‌تواند پیشاپیش بگوید که کدام یک از شقوق زیر و یا چه ترکیبی از آنها را خواهیم داشت: انقلاب سیاسی، فروپاشی از درون، سقوط بر اثر بحران خارجی، کودتا و جنگ داخلی و... اما موضوع اینست که نوع انتخاب اپوزیسیون نیز به‌نوبه خود بر روند گذار مؤثر است و گاه حتی بسیار مؤثر. انتخاب ما همانی باید باشد که در عین حال بر سرش جدی هستیم و آن را با همه قدرت و قاطعیت می‌خواهیم پیش ببریم. ما با مبارزه مسلحانه، جنگ و یا تعیین تکلیف از بیرون مخالفیم. ما، مشی مبارزه سیاسی مسالمت‌آمیز با هدف تحولات ساختاری و تغییر قدرت را انتخاب می‌کنیم. بر همین‌ها هم می‌باید ایستاد و دچار هیچ تزلزلی در درستی آنان نشد. مبارزه خشونت‌پرهیز را، باید هم پروژه‌ای و هم پروسه‌ای پیش برد. از هر اقدامی که مغایر این

سیرگفتمانی ما!

استراتژی باشد می‌باید اجتناب کرد و با پیشنهاد دهندگان چنین اقداماتی به مباحثه برخاست. انتخاب استراتژی، ورود به رقابت سیاسی بین استراتژی‌ها نیز است؛ بی‌طرفی در آن، معنی ندارد. ما با انتخاب مبارزه سیاسی مسالمت‌آمیز، هم باید ادبیات آن را تولید بکنیم و هم که نوع سازمان‌دهی آن را عرضه بداریم.

(*) بر پایه همه موارد فوق، استراتژی سیاسی ما باید بر مبارزه و مقابله مدنی جامعه علیه استبداد و تبعیض حاکم، یعنی علیه جمهوری اسلامی باشد البته با چشم‌انداز توافق سیاسی در سطح کشور برای انجام انتخابات آزاد. مبارزه باشد برای رسیدن به توافق سیاسی دمکراتیک در مقیاس ملی. فعلاً هم البته، تا به هم‌خوردن - و دقیق‌تر تا به هم‌زدن - توازن قوا، تمرکز به تمامی باید بر وجه مبارزه باشد و مقدم شمردن آن بر هر تعامل سیاسی تاکتیکی محتمل با قدرت. محاصره‌ای خصلتاً تهاجمی ولی گام به گام و در خدمت تحقق انتخابات آزاد در کشور. انتخابات آزادی که، تنها با تأمین پیش شرط‌هایش ممکن است؛ و انتخابات آزادی که، هیچ‌کس را کنار نمی‌گذارد مگر آنی که به اختیار خویش، خود را کنار بکشد! انتخابات آزاد مدنظر ما، حامل مسالمت‌آمیز یک انقلاب سیاسی است. جوهر اصلی این استراتژی، پراتیک ناظر بر مبارزه برای محاصره مدنی ولایت فقیه است.

(*) نیروی این استراتژی، جامعه است و مردم. اما در جهان همبسته ما و در شرایط دشمن‌تراشی جمهوری اسلامی

سیرگفتمانی ما!

در سطح جهان - همچون یک هنجار ماهوی در این نظام - نیروی دموکراسی امکانات متعددی در سطح جهان دارد که مجاز نیست بر آنها چشم ببوشد. مبارزه دموکراسی با جمهوری اسلامی، یک مبارزه صرفاً محدود ملی نیست؛ از سوی جمهوری اسلامی امتداد خارجی دارد و بنابراین از سوی ما نیز می‌باید که چنین باشد. در این مبارزه حیاتی، ما حق نداریم به‌خاطر تنزه‌طلبی و "پاکیزگی" سیاسی، خود را از ذخایر خویش محروم کنیم. مهم اما اینست که به بازی گرفته نشویم و این یکی، بستگی دارد به استحکام نظری و برنامه‌ای و طبعاً فراست‌های ما در سیاست‌کردن.

(* و سرانجام اینکه، چه در کل استراتژی سیاسی خود و چه در هر تاکتیکی از تاکتیک‌های تحقق‌بخش آن، باید که از معادله‌ای حرکت کرد بسته‌شده بین سه مؤلفه مردم - حکومت - ما و بر پایه مواجهه برنامه‌ای از ریز و کلان، و آنی و آتی. چپ دمکرات لازم است راه پیوستن با مردم مطالبه‌خواه را بجوید و فروتنانه بپذیرد که او فقط با نشان‌دادن راه‌حل‌های ملموس و مشخص به مردمان درگیر مشکلات و معضلات است که می‌تواند آنان را به سوی استراتژی خود جلب کند. نه که بخواهد مردم از طریق شنیدن (و اصلاً مگر می‌شنوند؟) حرف‌های کلی و رادیکال او به وی بپیوندند؛ که طبعاً با چنین انفعال‌پیشگی سکتاریستی، صد سال دیگر هم نخواهند پیوست! ما چپ دمکرات در این رابطه نیز، به یک خانه تکانی اساسی نیازمندیم.

سیرگفتمانی ما!

ما تا قدرت نشویم و قدرت را هم گام به گام به دست نیآوریم و آن را همانا در جذب‌شده‌هایی از جامعه به برنامه خود معنی نکنیم، هیچ کاری ولو کوچک هم نخواهیم توانست بکنیم و تاریخ، تنها از ما به عنوان کسانی یاد خواهد کرد که کلان گفتند ولی در عمل روز خود، چیز چندانی هم خورد نکردند! نباید به‌گونه‌ای رفتار کرد که آیندگان به صمیمیت‌های ما بگریند و از لجاجت‌هایمان به خنده افتند!

سی‌ام آذر ماه ۱۳۹۲ شمسی (یلدا)

ضمیمه پنج

همانگونه که در پیشگفتار آمد طرح پیشنهادی زیر - و البته اینجا با حدی از حذفیات در آن - مبتنی بر روحیه وحدت‌خواهی برای پیشنهاد به "پروژه وحدت چپ" تهیه شده بود که با کناره‌گیری بخشی از "نیروی وحدت" از ادامه "پروژه"، من نیز موقتاً از انتشار آن خودداری کردم. اینک اما برای ارائه تصویر کامل‌تری از نگاه نظری، برنامه‌ای و استراتژی سیاسی نگارنده، کتاب حاضر را با همین به پایان می‌برم.

منشور پیشنهادی برای تأسیس وحدت چپ دمکرات ایران

ما به پشتوانه روحیه وحدت‌طلبی، توافق داریم که توافق میان خود را به‌گونه زیر معنی کنیم: از یگانگی با این یا آن ایده و تز مطروحه در منشور مشترک تا صرفاً عدم‌مخالفت با طرح‌شدن این یا آن مورد در همین منشور. ما تأمین توافق بیشتر و تعمیق تفاهم حول اختلافات را در جریان کار مشترک و گفتگوها بر بستر آن ممکن می‌دانیم. قصد ما، وحدت برای انجام عمل مشترک است.

ما و نگاه ما

(۱) ما متعلقین به این منشور، عزم داریم تا در وحدت با همدیگر، در شکل‌گیری یک سازمان چپ دمکرات فراگیر برای ایران امروز ادای وظیفه کرده و در این راستا مؤثر بیفتیم؛ تشکلی استوار بر آرمان و ارزش‌های سوسیالیستی، با رویکردی برنامه‌محور و اراده‌ای کنشگر جهت سیاست‌کردنی نافذ.

(۲) نیاز به چنین برآمدی را، ما از دل ضرورت حضور، ایستادگی و اقدام یک چپ متشکل در برابر تعرضات راست استثمارگر علیه زحمت‌کشان بیرون می‌کشیم. این، برآمدی است دگرگون‌خواهانه از جایگاه آزادی و داد؛ و ما، تلاش‌گرانی برای تغییر وضع امروز از همین امروز.

(۳) باور ما به سوسیالیسمی است منتقد پیگیر نظام سرمایه‌داری و استوار بر آرمان جایگزینی این نظام با ارزش‌های سوسیالیستی. از دید ما، پیش‌زمینه این ارزش‌ها و لازمه برآمیدی آنها، پیکار علیه بهره‌کشی و تبعیض است در نظام کاپیتالیستی دایماً آبستن از خودبیگانگی.

(۴) ما سوسیالیستی استیم هم نافی سوسیالیسم آمرانه و هم ناقد سوسیالیسم تقلیل‌گرا؛ پایبندیم به آن نوع از رویکرد در این انتخاب اجتماعی که در پیوند پایدارش با نیروی زحمت و

سیرگفتمانی ما!

جنبش‌های مدنی شهروندان عدالت‌خواه و برابری‌طلب، پذیرنده مسئولیت بلاواسطه در قبال وعده‌های خود است.

۵) ما مخالف دیکتاتوری در هر نوع مسلکی و غیرمسلکی آن، مدافع برقراری سکولاریسم (لانیسیته)، طرفدار دموکراسی پارلمانی مبتنی بر پلورالیسم و کوشنده فرارویی آن به مردم‌سالاری مشارکتی هستیم. شکنجه، زندان سیاسی و اعدام را دشمنی با شأن انسان می‌دانیم و تأمین و تضمین آزادی‌ها را سنگ پایه جامعه آزاد می‌شناسیم.

۶) ما از جایگاه چپی که پاسداری از حرمت آدمی را اصل راهنمای عمل انسان مدنی می‌شناسد و می‌شناساند، منشور جهانی حقوق بشر را برای خود ارزش، مبنای برنامه‌ای و راهنمای سیاست قرار می‌دهیم. دفاع پیگیر ما از این منشور، با شرکت در تلاش برای هرچه بیشتر عادلانه‌تر کردن آن همراه است.

۷) در مبارزه طبقاتی و رقابت بین برنامه‌های اجتماعی، انتخاب ما جانبداری همیشگی بوده به سود عدالت اجتماعی بر بستر عموم‌بشری و همواره هم با روحیه ملی؛ چتر بالای سر عدالت‌خواهی ما، همبستگی‌خواهی ایرانی و بین‌المللی ما است.

۸) ما به تاریخ سوسیالیسم متعلقیم و بخشی از گیتا روند متکثر و متنوع سوسیالیستی در برابر سرمایه‌داری هستیم، اما

سیرگفتمانی ما!

طرح‌ها و اقدامات برنامه‌ای خویش برای ایران را در پاسخ به مطالبات و مصالح پایگاه اجتماعی ایرانی‌مان تنظیم می‌کنیم.

۹) ما در زمره وارثان نهضت صد ساله چپ کشورمان هستیم؛ به خدمات تاریخی این جنبش می‌بالیم و با درس‌آموزی از خطاهای خرد و کلان آن، می‌کوشیم چپی باشیم نقاد و متمایز از پیش، و تلاش‌گری کامیاب در راه اهدافی که چپ امروز ایران پیش روی خود دارد.

۱۰) ما چپی به شمار می‌آئیم باورمند به دموکراسی، هم در کنشگری برون از خود و هم در مناسبات درونی خویش. وحدت ما، حاصل همگرایی‌ها بر پایه مشترکات فکری، برنامه‌ای و سیاسی است و ضامن همبودگی ما، اشتراکات‌مان و رعایت الزامات دموکراسی. توافق بر سر لزوم تکثر و تنوع در سازمان واحد، اصلی است پایدار و پذیرفته برای همه ما.

"نه!" سوسیالیستی به سرمایه‌داری

۱۱) نظام سرمایه‌داری بر بنیاد تعارض برپاست و سرشت آن، بحران‌های ادواری و ساختاری؛ شاخصه‌های عمده آن چنین‌اند: استثمار سرمایه از نیروی کار، ویرانی زیست‌بوم و نظامی‌گری فزاینده.

۱۲) سرمایه‌داری اگرچه سیستمی است هنوز با قابلیت درون‌جوشی و کماکان رو به گسترش در پهنه کره زمین، اما

سیرگفتمانی ما!

نظامی نه دارای چشم‌انداز بقای همیشگی. این سیستم که با توسل به تعدیل و جابه‌جایی بحران‌ها، همچنان و کمابیش ظرفیت‌هایی از خود برای اصلاح‌شدن نشان می‌دهد، در همانحال ولی، ناتوان از رفع تناقض‌های ذاتی خویش برای همیشه‌ماندگار کردن خود است.

(۱۳) معرف سرمایه‌داری معاصر، نئولیبرالیسم است که با مصادره نمودن روند جهانی‌شدن به سود خود، اعمال هژمونی بر آن و تعقیب مثنی آزمندانه انباشت هر چه بیشتر ثروت و قدرت در دست "یک در صد"ی‌ها، لیبرالیسم کلاسیک را نیز در جهت منافع خود مسخ می‌کند. فقرافزایی، زورگویی و انحصارجویی در عین درآمیزی‌های سرمایه‌ای، مشخصه‌های این سرمایه‌داری است.

(۱۴) بدیل سرمایه‌داری، سوسیالیسم است که منطقاً بر شالوده هماهنگی تولید انبوه و توزیع عادلانه شکل می‌گیرد و لزوماً در سمت حل تعارض بین تولید اجتماعی و مالکیت فردی تکامل می‌پذیرد؛ پرورده‌ای در دل نظام سرمایه‌داری با رسالت نفی مداوم نابه‌نجاری‌ها و ناکارآمدی‌های این نظام طی روند.

(۱۵) سوسیالیسم، به باور ما انتخابی است آگاهانه و از روی اراده؛ فرایندی سنجیده و مبتنی بر برنامه‌ریزی که با مشارکت دمکراتیک و آزادانه نیروهای ذینفع در تحول سوسیالیستی و در سایه فرهنگ و مبتنی بر تکنولوژی

سیرگفتمانی ما!

پیشرفته، به‌گونه تدریجی شکل گرفته و قوام می‌یابد تا پای در سیستم‌یابی بگذارد.

۱۶) به باور ما، سوسیالیسم، تنها بر بستر دموکراسی و در پیوند ناگسستنی با آزادی‌ها می‌تواند انسان‌محور بنماید و در سوسیالیست بودن باقی بماند. سوسیالیسم مدنظر ما، می‌خواهد محصول دموکراسی باشد و حاصل به ژرفا رفتن و گسترش پیوسته آن در همه زمینه‌ها و شئون جامعه. ما آزادی را در آزادی حق مخالف می‌سنجیم و دموکراسی سیاسی را، در حق اکثریت برای مدیریت‌کردن دوره معین ناشی از انتخاب شدگی از سوی مردم و قایل‌بودن آزادی انتقاد و ارائه آلترناتیو برای اقلیت.

۱۷) سوسیالیسم، تحقق عدالت اجتماعی مدام فزاینده بر بستر آزادی‌هاست و همزاد دموکراسی مشارکتی که در آن، برابری و رهایی از سلطه، دو ارزش پایه‌ای هستند. سوسیالیسم برای ما، تجلی چنان جامعه هم‌بسته‌ای است که در آن، رویای زیبایی "تکامل آزاد هر فرد چونان شرط تکامل آزاد همگان" بتواند پدیدار آید و نهادینه شود. دمکراتیزه‌کردن جامعه و سوسیالیزه‌کردن دموکراسی، هدف آرمانی و چراغ راهنمای برنامه‌های ماست.

۱۸) ما همراه روند جهان‌گستر جهانی‌شدن‌ایم و ایستاده در برابر جهانی‌سازی سرمایه‌سالارانه؛ علیه نئولیبرالیسم‌ایم در راه نیل به "جهانی دیگر، جهانی بهتر"؛ هم‌گام با هر جنبش اجتماعی پیشرو و هر نهاد ترقی‌خواه تا جهانی بسازیم مأمّن

صلح و آزادی؛ پیگیر مهربانی با طبیعت‌ایم و خواستار و کوشنده زیست انسان در پهنه‌ای سبز برای رفاه انسان.

جهات کلی برنامه‌ای ما برای ایران امروز

ما چون برنامه‌محوریم خود را متعهد می‌دانیم که طرح - برنامه‌های مشخص عرضه کنیم برای مواجهه با چالش‌های عمده سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور و نیز هر موضوع مربوط به حیات جامعه ایران که مستلزم چاره‌جویی است. ما کوشش خواهیم کرد تا به‌گونه کارشده و کارشناسانه به این وظیفه عمل نماییم؛ اینجا ولی و در کادر این منشور، فعلاً خود را صرفاً محدود به ذکر جهات کلی برنامه‌ای می‌کنیم.

۱۹) به باور ما ظرفیت ایران فعلی برای تحقق آزادی‌ها و دموکراسی و گذر از هر نوع استبداد، بیشتر از هر وقت دیگری از تاریخ کشور ما است. نگاه ما به تحولات دمکراتیک در میهن‌مان، متأثر از همین ارزیابی است. مبانی این ارزیابی از وضع کنونی جامعه عبارتند از: دگرگونی‌های عمده در ساختار اجتماعی، عرصه اندیشه و نیز رفتار و فرهنگ سیاسی به سود دمکراتیسم که خود اینها اساساً ناشی می‌شوند از: گسترش شهرنشینی و افزایش سواد، نفوذ روشن‌بینی واقع‌گرایانه‌ی فزاینده در بیشترین لایه‌های

سیرگفتمانی ما!

اجتماعی، توسعه حس مشارکت‌جویی در شهروندان و بویژه زنان و نقش انقلاب اطلاعاتی در آگاهی عمومی.

۲۰) ایران نیازمند نوگرایی همه‌سویه و حضور در دنیای معاصر است؛ حضوری بی‌خروج. ما خلاف این حکومت دین‌سالار که با رسالت حراست از کهنگی‌ها سدی شده در برابر مدرنیته، متکی هستیم بر همه دستاوردهای مشروطه و پسامشروطه، و مبارزه می‌کنیم در راه تثبیت مدنیت در کشور، سکولاریزاسیون در ساختار قدرت و نظام آموزشی، و هم‌روزگارسازی ایران با جهان پیشرفته.

۲۱) ایران مانند هر جای دنیا، محتاج آزادی‌ها و برخوردار شدن از مناسبات دمکراتیک در هستی خود است؛ اما این حق طبیعی ملت روبروست با عناد حکومتی که در ستیز بنیادی با آزادی و دموکراسی قرار دارد. ما، ایرانی می‌خواهیم دمکراتیک، حامل آزادی‌ها و حاوی حقوق شهروندی.

۲۲) پشتوانه پیشرفت ملی و پیشبرد توسعه در ایران، تحقق شرایط برای مشارکت‌ورزی شهروندان در همه امور کشور است. ما برعکس این حکومت که ساختار حقوقی و رفتار سیاسی‌اش مبتنی بر نگاه "خودی و غیرخودی" است، حاکمیت دموکراسی بر پایه پلورالیسم را خواهیم و از برابری فرصت‌ها برای همگان دفاع می‌کنیم.

(۲۳) هیچ رفتاری چون اعمال تبعیض، موریانه جامعه نیست و موجب تحقیر شهروند و هدردهنده نیروی همبستگی و سازندگی در کشور نمی‌شود و جمهوری اسلامی، درست شهره به چنین ستمگری‌ها: ضد زن، منکر حق دگرباوران، فرهنگ‌ستیزی و سرکوب ملیت‌های کشور. ما برای برچیده شدن هر نوع تبعیض در کشور مبارزه کرده و در راه غلبه بر نابرابری‌های جنسیتی، ملی و اعتقادی خواهیم کوشید.

(۲۴) ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، هم از بودن ارگان‌هایی رنج می‌برد که علت وجودی‌شان نه نشأت‌گرفته از نیاز ملی بل صرفاً برای سرکوب مخالفان و منتقدان سیاسی و عقیدتی حکومت است و هم از بنیادها و نهادهایی که، سربرآوردنشان ناشی از الزامات قدرت ولایی برای کنترل و سرکوب جامعه مدنی است. انحلال و استحاله چنین ارگان‌ها و نهادهایی و پایان‌دادن به توازی بازی در دستگاه اداری کشور و همچنین بازپس‌گیری دارایی‌های به غارت رفته ملی از ثروت‌اندوزان بهره‌مند از امتیازات حکومتی - و طبعاً بر پایه حکم قانونی صادره توسط نهادهای منتخب مردم - لازمه رهایی کشور از رعب و چپاول و ورود به فضای رهایی و سازندگی است.

(۲۵) کلید گشودن راه رشد به‌هنگار جامعه ایران، درپیش‌گرفتن تدابیر معطوف به رفاه عمومی، تأمین زندگی انسانی و بهتر برای نیروی عظیم زحمت و ارتقای موقعیت اجتماعی اکثریت سازنده ثروت در حیات سیاسی کشور است.

ما در پی آنیم که غارتگری‌ها و بی‌عدالتی‌های موجود مهار شوند و رو به پایان نهند.

۲۶) برخورداری از دریای نفت، هم فرصت استثنایی برای رشد ایران طی قرن گذشته بوده و هم پشتوانه مالی برای سیطره دیکتاتورمابانه دولت بر ملت. جمهوری اسلامی با تخصیص ثروت نفت به سود تحکیم استبداد دینی، به‌گونه فاجعه‌باری مانع بهره‌مندی از این فرصت ملی دارای تاریخ معین شده است. جهت‌گیری برنامه‌ای ما در این زمینه، از یکسو مبتنی است بر رویکرد نفت فقط برای توسعه ملی و از دیگر سو تأکید بر تحقق نظارت غیردولتی نهاد ویژه‌ای از منتخبان مردم بر این درآمد ملی.

۲۷) تشکل‌یابی شهروندان در نهادهای مدنی و بویژه طبقه کارگر و زحمت‌کشان در سندیکاها و شوراهای مستقل خود، هم ضرورتی است حیاتی برای نیروی کار یدی و فکری در دفاع از منافع خویش و هم اهرمی لازم جهت پیشبرد پروژه توسعه ملی در کشور؛ جمهوری اسلامی اما، تشکل‌های مستقل و حزب در غیر خود را بر نمی‌تابد. ما بر امر تشکل و حزب تأکید داریم.

۲۸) دانش‌محوری در کنار تولیدمحوری، از ارکان توسعه در ایران است و ما در کنار بهره‌گیری بهینه از ثروت‌های مادی کشور، اصرار بر استفاده شایان از استعداد جوانان دانش‌اندوز داریم؛ جمهوری اسلامی اما، با اعمال انواع تضییقات سیاسی، اجتماعی و مسلکی بر جامعه فرهنگی

و اهل دانش و تخصص، نمادی است برجسته در زمینه فرار مغزها از کشور. ما برآنیم که توسعه پایدار در ایران نه فقط باید بر دانش‌محوری استوار باشد بلکه روند فرار مغزها را هم معکوس کند.

۲۹) توسعه به‌هنگار کشور، مستلزم سالم‌بودن دستگاه اداری، التزام این دستگاه به شفافیت عمل و تضمین کنترل‌شدگی آن توسط قانون و نهادهای مدنی است؛ ولی جمهوری اسلامی منبع تولید مکرر دزدی و ارتشاء، مظهر فساد اداری و چپاول بوروکراتیک است و در ستیز پیوسته با شایسته‌سالاری. برنامه ما، ریشه‌کنی این آفت ویران‌گر است.

۳۰) لازمه نظارت دمکراتیک شهروندان بر امور مملکت، در جریان قرارگرفتن‌های فزاینده مردم از آنها و ارتقای سطح آگاهی عمومی است که این خود، آزادی حق بیان و وجود مطبوعات آزاد، استقلال صدا و سیما از قدرت و تأمین عدم محدودیت در امر گردش اطلاعات در کشور است؛ خواسته‌هایی که در ایران امروز، مطالبه‌شان مستلزم گذر از مرز ممنوعه ولایت است.

۳۱) قوه قضائیه مستقل از قدرت، نشانه توانمندی هر ملتی در پاس‌داشت از موجودیت خود است و ما خواستار برخورداری ایران از وجود یک نهاد پایدار ملی و مردمی در این عرصه. دستگاه قضا در جمهوری اسلامی اما، اسیر احکام متحجر و خشن شریعت و دست‌افزاری است در خدمت

بیدادگری‌های روحانیت حکومتی به صدارت بیت ولایت و گروه‌بندی‌های مورد حمایت رانتهی اینان.

۳۲) ما تلاش در راه شادابی محیط زیست را از شاخصه‌های عمده در فهم میزان آینده‌نگری و حد مسئولیت‌پذیری ملی پیش هر نیروی سیاسی می‌دانیم؛ کارنامه این حکومت سبزستیز اما، تخریب اکوسیستم کشور، آلودگی مهلک هوا در کلان‌شهرها، فاجعه خشک‌شدن چندین دریاچه، ابتزشدن تالاب‌ها و تخریب بستر رودخانه‌هاست. حتی پاک‌سازی محیط زیست در ایران هم در گرو پاک‌سازی ایران از این نظام است.

۳۳) خیالات ناشی از جاه‌طلبی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی، به دلیل مضاعف نبود یا ضعف مطالعات کارشناسانه راهبردی، مولد انواع پروژه‌های ضد ایران است که یا باعث ایستایی رشد کشور شده‌اند و یا در مواردی عامل پس‌رفت با زیان‌های جبران‌ناپذیر؛ پروژه هسته‌ای، نمونه‌ای از این هستی‌سوزی‌هاست. در کنار این خسارت‌ها، باید بر فرصت‌سوزی‌های این حکومت در بهره‌گیری از شرایط کمانند ژئواکونومیک ایران درنگ داشت که از جمله آنها، محروم‌ماندن کشور از منابع عظیم گاز در آب‌های جنوبی، حضوری ضعیف در بازار بزرگ منطقه و سهم‌بری نامناسب از نخایر دریای خزر است. پایان‌دادن به باخت‌های ملی و تعطیلی هر پروژه ضدملی، در متن برنامه ماست.

(۳۴) ما در پی آن سیاست خارجی‌ای هستیم که بر محور منافع ملی ایران بچرخد و همبستگی با دیگر ملت‌ها را تقویت کند. چنین سیاست ملی و بشری فقط می‌تواند ادامه یک سیاست داخلی دمکراتیک باشد، حال آنکه در جمهوری اسلامی سرنوشت دیپلماسی کشور در گرو مصالح مسلکی حکومت ولایی و نماد فزون‌خواهی‌ها و ماجراآفرینی‌های آن است. ترک سیاست نابودی اسرائیل، کمک به تأسیس یک فلسطین غیرمسلکی، برقراری رابطه عادی با دولت امریکا، و اجتناب از مشی فوق ماجراجویانه و ایران برباد ده رقابت فرقی مذهبی در منطقه و به جای آن در پیش‌گرفتن همکاری‌های دوستانه و سازنده، شرط آغازین چرخش در سیاست خارجی کشور است.

(۳۵) فشرده جمع‌بست ما برای انجام دگرگونی در ایران اینست که تحولات دمکراتیک در کشور ما، با سد استبداد جمهوری اسلامی دین‌سالار روبروست. حکومتی که، به‌خاطر در آمیختن نهاد دین با نهاد دولت، تبعیض‌بنیاد است و ستمگر. حکومتی که در مخالفت مدام قرار دارد با آزادی‌های مدنی و سیاسی برای شهروندان ایرانی. حکومتی که، هم وارث دولتی متمرکز و آمر است و هم فزاینده بار تبعیض دینی بر ستم ملی. جمهوری اسلامی، با حقوق طبیعی انسان و استقلال عرفی جامعه، سر سازگاری ندارد و در ستیز است با برابرحقوقی جنسیتی، نهادهای مدنی و تشکل‌های صنفی و سیاسی مستقل از قدرت. جمهوری اسلامی، حکومتی است با سیاست‌های داخلی و خارجی هستی‌سوز. نظامی است حامل و حاوی

سیرگفتمانی ما!

انگلی‌ترین اشکال سرمایه‌داری از نوع دلالی و مستغلاتی و سرمایه‌سالاری دولتی - نظامی و در نتیجه، منبع بی‌پایان فساد و خانه‌ای امن برای رانت‌خواران. از این رو، پیش‌شرط هر تحول بنیادین در ایران و اجرای سازندگی‌های مبتنی بر برنامه توسعه پایدار در آن، برقراری دموکراسی، سکولاریسم و عدم‌تمرکز در کشور است که به دست نخواهند آمد مگر با پایان‌یابی جمهوری اسلامی.

راهبرد سیاسی ما

۳۶) عبور از جمهوری اسلامی چونان امری کانونی در سیاست عمومی کشور، یک وظیفه محوری در خط مشی سیاسی ما است. این روند گذار اگرچه می‌تواند در یکی از شقوق مختلف و یا ترکیبی از چند شق متفاوت صورت پذیرد و لزوماً هم به عنوان حق مردم در انتخاب راه عبور از این نظام به رسمیت شناخته شود، اما از دید ما شکل‌دهی به نوع گذار، یک پیشاگزینی سیاسی و متأثر از اهداف برنامه‌ای است. انتخاب ما گذر از جمهوری اسلامی است به گونه مسالمت‌آمیز و می‌کوشیم از طریق تبلیغ، ترویج و سازمان‌گری مبارزه به شیوه مدنی و علنی، به سهم خود در تقویت و تثبیت این انتخاب سیاسی مؤثر بیهیم. ما با آنکه در قبال هیچ نوع از گذار احتمالی ولو ناخواسته و ناهمخوان با گذار پیشنهادی‌مان منفعل

سیرگفتمانی ما!

نخواهیم ماند، اما خود، کنشگر و سازمان‌گر مبارزه‌ای هستیم در شکل خشونت‌پرهیز توده‌ای تا هدف انتقال قدرت به منتخبین مردم با شیوه‌ای دموکراتیک و کمترین آسیب‌رسی به هستی مردم سامان گیرد. انتخاب این شیوه از مبارزه توسط ما، فقط بازتاب نگاه دموکراتیک برنامه‌ای ما در آیین سیاست نیست، بل حاصل نقد نتایج انقلاب ۱۳۵۷ و انعکاس این نقادی در خرد ملی پس‌انقلاب است و نیز لازمه سیاست‌ورزی منطبق بر همه تحولات ساختاری در ایران کنونی. در دید ما، مناسب‌ترین بستر برای قوام‌یابی شعور هوشمندانه شهروندان، همانا مبارزه مشارکت‌ورزانه و سازمان‌یافته - غیر توده‌وار - آنها به اتکای حاکمیت‌یابی گفتمان رویکرد خشونت‌پرهیز در جامعه است.

(۳۷) مبارزه سیاسی مسالمت‌آمیز، نیازمند پلاتفرمی است پوشش دهنده همگان در کشور و ناظر بر پلورالیسم - چونان پایه دموکراسی - که برای تمام نیروهای اجتماعی و همه جریان‌های سیاسی حق موجودیت قایل می‌شود و فراهم‌آورنده شرط رقابت سیاسی و برنامه‌ای است میان آنان. پرچم و چهره این پلاتفرم ملی، انتخابات آزاد است و لازمه تحقق چنین انتخاباتی، ابطال هرگونه تبعیض علیه شهروندان و برقراری آزادی‌های سیاسی برای عموم. این خواست فراگیر می‌تواند چشم‌اسفندیار حکومتی باشد که در عین داشتن داعیه نظری جمهوری و توسل عملی به انتخابات ولو مطلقاً محصور انتصاب، جمهوریت را تحقیر و حق انتخاب آزاد را به‌گونه‌ای

سیستماتیک از شهروندان سلب می‌کند. انتخابات آزاد در ایران، تنها با دور زدن قانون اساسی تبعیض‌بنیاد موجود و به ویژه مفاد آزادی‌ستیز آن امکان‌پذیر خواهد شد و معنی واقعی خود را نیز در قامت مجلس مؤسسان با هدف تأسیس یک قانون اساسی نوین دموکراتیک و استقرار ساختار سیاسی دموکراسی برای جایگزینی این حکومت خواهد یافت.

(۳۸) پشتوانه اجرایی برای تحقق پلاتفرم سیاسی گذار دموکراتیک، وجود یک جنبش سیاسی نیرومند ملی و مطالبه‌محور است که می‌باید و می‌تواند با محاصره نیروی استبدادی، مقاومت حکومت مستبد را در هم بشکند. در دید ما، طرح شعار محوری انتخابات آزاد و تدارک شکل‌گیری جنبش ملی برای محاصره حکومت، مستلزم یکدیگرند. سیاست‌ورزی جاری ما، تدارک جنبش ملی برای محاصره مدنی حکومت را مد نظر دارد. چنین جنبشی، برای فراگیری و پایداری خود لازم است از مسیر مبارزات جاری مطالباتی بر حق مردم بگذرد و شرط کامیابی خود را در به رسمیت شناختن جنبش‌های اجتماعی تبعیض‌ستیز و پوشش‌دادن آنها بجوید. ما بر اهمیت نقش نهضت‌های کارگری و زحمت‌کشان جامعه، زنان، ملی و قومی، مبارزات حقوق بشری، تحرکات فرهنگی اندیشه‌ورزانه و هنرپرورانه، خیزش برای حفظ پاکیزگی محیط زیست، و پوشش‌های ترقی‌خواهانه جوانان و دانشجویان در امر گذار سیاسی تأکید داریم و توان‌یابی آنها را، قدرت‌گیری جنبش سیاسی سراسری تلقی می‌کنیم. از این رو، حضور همیشگی و

سیرگفتمانی ما!

برنامه‌های ما در این مبارزات، با تلاش برای گره زدن این مؤلفه‌های دموکراتیک با جنبش عمومی علیه استبداد همراه است.

(۳۹) ما پیوندیابی درون‌زا بین پیکار برای آزادی‌ها و دموکراسی با مطالبات عدالت‌خواهانه وسیع‌ترین توده‌های زحمت‌را، شرط ضرور برای برآمد اجتماعی چپ دموکرات در سراسر راه طولانی مبارزه به‌خاطر تحقق هدف استراتژیک دموکراسی می‌دانیم. ما در همه مسیر راهبرد سیاسی خود، بر دفاع از عدالت اجتماعی در هر اندازه ممکن پای می‌فشاریم و برآنیم که گره‌خوردن چالش برای نان با تلاش به‌خاطر آزادی، زمینه اصلی گسترش و پیشروی چنین مبارزه‌ای است. به باور ما، نیروی خواهان سوسیالیسم تنها در بستر نبرد عمومی برای مردم‌سالاری و با شرکت و حضور فعال در آنست که خواهد توانست موقعیتی درخور برای نقش‌آفرینی در سمت تعمیق مداوم دموکراسی و ارتقای آن به سطح مشارکتی و سمت‌یابی جامعه به سوی تحقق ارزش‌های سوسیالیستی کسب کند.

(۴۰) در مبارزه راهبردی علیه حکومت ضددموکراتیک و دین‌سالار جمهوری اسلامی، ما بر تمرکز قوا علیه ولایت فقیه - این رکن اصلی نظام - تأکید داریم و در همین راستا، بر شعار برکناری ولی فقیه از اریکه قدرت استبدادی متمرکزیم. ما بهره‌گیری از تناقض بین ولایت و جمهوری در این نظام را

در خدمت تقویت جمهوریخواهی در کشور دانسته و تعمیق بردن شکاف‌های درون‌حکومتی در مواجهه آن با مطالبات جامعه را، به سود مبارزه مردم علیه حاکمیت استبدادی و ضد سکولار می‌خواهیم. به باور ما، نفوذ اصلاح‌طلبی در این حکومت مدنیت‌ستیز، عموماً امتداد و بازتاب مقاومت جامعه مدنی است در شکل تحمیل بر حکومت‌گران و در نتیجه مثبت؛ ما برآنیم که هر میزان از پس‌نشانیدن ولایت فقیه و اقتدارگرایان گامی است به جلو برای جامعه در مبارزه علیه استبداد دین‌سالار. هم از اینرو، ما از هر اصلاح مفید به حال مردم در حکومت استقبال می‌کنیم؛ ولی خود بر انجام اصلاح از نوع انقلابی آن در جامعه تمرکز داریم که چیزی نیست جز کنار گذاشتن ساختار ولایت، جدایی نهاد دین از نهاد حکومت و استقرار دموکراسی و سکولاریسم در کشور. این اصلاح استراتژیک، از مبارزه برای آزادی‌ها و دموکراسی می‌گذرد و سکولاریسم را در دمکراتیزاسیون می‌جوید. ما هر تلاش اصلاح‌طلبانه حکومتی در پیشبرد اصلاحات مفید به حال جامعه مدنی را پیشواز می‌رویم و از آن حمایت هم می‌کنیم، ولی تصریح مداوم داریم که ما و آنها به دو هدف استراتژیک متفاوت متعلقیم و نیز در نظر داشتن این واقعیت که، راهبردهای سیاسی ما و آنان، ولو مشترک در این یا آن مطالبه و تاکتیک، همانا و اساساً تعریف‌پذیر در رقابت با همدیگرند. ما ناقد پیوسته آن اعمالی از اصلاح‌طلبان حکومتی هستیم که متوجه ماندگاری تعلقات آنان به رکن ولایت فقیه، دلبستگی‌های‌شان به ضدیت با سکولاریسم، و نیز معطوف به

سیرگفتمانی ما!

آن دسته از تناقضات رفتاری پیش اینان که قبل از همه در نگاه "خودی و غیرخودی" نمود دارند!

۴۱) جامعه خواهان دگرگونی دمکراتیک را، برای گذار از جمهوری اسلامی، به شکل‌گیری نیروی بدیل با مشخصه دموکراسی‌خواهی نیاز است. ما برآنیم که نیروی بدیل خواستار استقرار دموکراسی، در روند مشارکت‌جویانه مبارزاتی و از طریق همکاری‌ها و اتحادهای سیاسی دمکراتیک است که می‌تواند پدید آید و در شکل متشکل هم برآمد بیابد. همکاری‌های ایران‌گستر ما، هدف هماهنگی و همراهی میان وسیع‌ترین نیروی دموکراسی‌خواه کشور را تعقیب می‌کند تا از این طریق، مدیریت ملی تحول دمکراتیک در ایران تامین شده و تضمین پذیرد. از نظر ما، هسته اصلی چنین برآمدی، اپوزیسیون متحد جمهوری‌خواه دمکرات و سکولار است که وظیفه دارد در تکوین این گردهمایی ملی نقش تاریخی خود را ایفا کند. سیاست اتحادهای ما، بر شکل‌گیری اتحادی گسترده از جمهوری‌خواهان متمرکز است. در مبارزه برای ماندگاری و پایداری جبهه متحد جمهوری‌خواهان دمکرات و سکولار نیز، چپ دمکرات یک وظیفه‌مند جدی است. لازمه عمل به جدیت در چنین زمینه‌ای، همانا وحدتیابی خود چپ دمکرات است و در ادامه و مکمل چنین وحدتی، تاسیس اتحاد بزرگ چپ. نیروی چپ تنها بر بستر سیاست اتحادهاست که هم خواهد توانست از عهده مسئولیت خود در انجام تحولات دمکراتیک بر آید، و هم در پی آن و چونان نیرویی اعتباریافته

سیرگفتمانی ما!

در جامعه، از امکان عمل برای تحقق وظایف سوسیالیستی‌اش برخوردار شود.

تفاوت‌ها بین ما واقعی‌اند؛ آیا می‌خواهیم که مخالفت
مشترکمان با "وحدت کلمه" نیز واقعی باشد؟

فروردین ماه ۱۳۹۴ خورشیدی